

یاشار سهندی

ماركس را بخوان

فهرست

صفحه ۵	توضیحات
صفحه ۱۵	یادداشت
صفحه ۲۶	به جای مقدمه
	فصل اول
صفحه ۳۶	متد دیالکتیکی شناخت و ماتریالیسم پراتیک
	فصل دوم
صفحه ۶۵	چه چیزی باید تغییر کند با نگاهی به کاپیتال
	پیوست ۱
	درباره کار مولد و کار غیر مولد
صفحه ۱۶۲	مقدمه
صفحه ۱۷۲	تئوریهای ارزش اضافه -ضمیمه به بخش اول (۱۱ و ۱۲)
	پیوست ۲
صفحه ۲۱۲	پیشگفتار بر کتاب " نقد اقتصاد سیاسی "

با یاد برادرم که تا زنده بود در ترویج
نظرات منصور حکمت کوشید هر چند
که او را به نام نمی شناخت.

توضیحات

این کتاب نتیجه گردآوری سخنان منصور حکمت از لابه‌لای برخی مقالات و سخنرانی‌های اوست که به تناسب بحث خود به مارکس و مارکسیسم پرداخته است؛ به استثناء "باز خوانی کاپیتال" که در آن مستقیماً کتاب کاپیتال موضوع بحث است. که در آنجا بعد از بررسی اجمالی نقش و جایگاه کتاب کاپیتال در میان کمونیست‌ها این اثر مهم مارکس را مورد بررسی قرار گرفته است، و اینکه مارکس با چه متدی به نقد اقتصاد سیاسی پرداخته است مورد توجه قرار گرفته است.

آنچه در این کتاب گردآوری شده همه گفته‌های منصور حکمت در مورد مارکس و مارکسیسم را در بر نمی‌گیرد. در سخنرانی یا در مقالات بسیار دیگری نیز، منصور حکمت هر جا که لازم دیده به مارکس اشاره کرده، اما بیرون کشیدن پاراگرافی از متن اصلی و استفاده از آنها در این کتاب جز ایجاد تشتت نتیجه‌ای در بر نمی‌داشت برای همین از آنها صرف‌نظر شده است.

مطالب این کتاب همانطور که اشاره گردید از لابه‌لای مقالاتی مختلفی بیرون کشیده شده که هر کدام از آنها به نقد مشخصی جریان معینی در زمان خودش پرداخته است، اما در این کتاب از بخش‌های "جدلی" مقالات فوق جهت هدف این کتاب صرف‌نظر گردیده است. هر کدام از آن مقالات در زمان خود دوران ساز بوده و در

کلیت خود موجبات شکل گیری یک جنبش معین شده است که تاثیر عمیق خود را به جنبش کمونیستی و سیاست ایران گذاشته است. برای کسی که می خواهد تاریخ این جنبش و بیشتر با دیدگاه منصور حکمت آشنا شود و بدین وسیله از آن کمونیسمی شناخت پیدا کند که هدفش نه مثلاً "سازماندهی بهتر بهره کشی" یا "خودکفایی کشاورزی" یا "داشتن صنایع مادر"، بلکه رهایی و رفاه همگانی نه در "آینده موعود"، بلکه همین امروز است؛ خواندن آثار منصور حکمت یکی از مهمترین کارهای است که باید انجام دهد.

قصد این نبوده یک copy و past ساده صورت گیرد و بر اساس ترتیب تاریخ انتشار مطالب و پشت سر هم ردیف کردن آنها صرفاً یک "مجموعه" تهیه شود؛ هدف این بوده که مارکس از نگاه منصور حکمت شناسانده شود برای همین فقط بخشهای استفاده شده که مستقیماً به مارکس و تئوری مارکسیسم اشاره شده است، و برای اینکه یکدستی موضوع حفظ گردد از در کنار چیدن این مطالب الزامی به رعایت تاریخ انتشار آنها برای خود قایل نبودم.

منابعی که از آن استفاده شده به جز "پیوست دو" که برگرفته از وبسایت "کاپیتال فارسی" است <https://www.kapitalfarsi.com> تماماً بر گرفته از "سایت منصور حکمت (آرشیو عمومی)" <http://hekmat.public-archive.net/index.html> است که در این کتاب به شکل زیر تنظیم گردیده است:

به جای مقدمه

بخشی کوتاهی از سخنرانی منصور حکمت تحت عنوان: در نقد تئوری دوران، بحث مشترک منصور حکمت و حمید تقوایی - کردستان ۱۳۶۱/۶/۱۶

فصل یک

در این فصل به ترتیب از متون زیر استفاده شده:

- ۱- سه منبع و سه جز سوسیالیسم خلقی ایران - اولین بار انتشار آبان ۱۳۵۹
 ۲- باز خوانی کاپیتال - از دقیقه ۲:۳۰ نوار چهارم صوتی تا دقیقه ۸:۳۰ همان نوار
 ۳- باز خوانی کاپیتال - از دقیقه ۱:۴۵ نوار ششم تا دقیقه ۷:۴۰ همان نوار
 ۴- باز خوانی کاپیتال - از دقیقه ۱۵:۵۴ نوار اول صوتی تا دقیقه ۱۱:۲۰ نوار دوم صوتی.

" باز خوانی کاپیتال " سخنرانی است در فوریه ۲۰۰۱ انجام شده است. منصور حکمت در سمینار بازخوانی کاپیتال در انجمن مارکس، بسته به نیاز خود برای ارائه بحث، هر جا که لازم دانسته مطالبی درباره "متد مارکس" یا "جهان بینی مارکسیسم" مطرح کرده است، اما همانگونه که ذکر شد چون سعی بر این بوده مطلب یکدستی در این کتاب ارائه شود. برای همین از دقایق متفاوت، در بخشهای متفاوت استفاده شده که الزاما پشت سر هم نیستند. چون متن کتبی به صورت کتاب نیست که به صفحات آن ارجاع داده شود، ذکر دقایق در اینجا صرفا بخاطر همین موضوع است.

- ۵- در نقد وحدت کمونیستی؛ آناتومی لیبرالیسم چپ در ایران
 ۶- خطوط اصلی یک نقد سوسیالیستی تجربه انقلاب کارگری در شوروی

فصل دوم

در این فصل به ترتیب از متون زیر استفاده شده:

- ۱- باز خوانی کاپیتال
 ۲- اسطوره بورژوازی ملی و مترقی (۲) - اولین بار انتشار فروردین ۱۳۵۹
 ۳- کمونیستها و جنبش دهقانی پس از حل مسئله ارضی در ایران - اولین بار انتشار دی ۱۳۵۸
 ۴- نظری به تئوری مارکسیستی بحران و استنتاجاتی در مورد سرمایه‌داری وابسته - اولین بار انتشار بهمن ۱۳۵۸

۵- بازخوانی کاپیتال (فتیسیسم کالایی و از خود بیگانگی)
این بخشها در هر دو فصل با علامت (***) از همدیگر تفکیک شده‌اند.

پیوست اول

در برگیرنده ترجمه بخشی از کتاب "نئوریهای ارزش اضافه" مارکس است که به نوعی جلد چهارم کاپیتال محسوب می‌شود که توسط منصور حکمت صورت گرفته و نیز مقدمه منصور حکمت بر این ترجمه است. ضرورتی که منصور حکمت را اقدام به ترجمه و انتشار آن کرده، خود در مقدمه آن توضیح داده است.

در سایت منصور حکمت (آرشیو عمومی) تذکر داده شده که متن بازنویسی با پاره‌ای تغییرات از متنی که در نشریه "بسوی سوسیالیسم ۲" دوره دوم آمده منتشر شده است، اما ذکر نشده که بر چه اساسی این تغییرات صورت گرفته است. با بررسی دو متن مشخص شد این "پاره‌ای از تغییرات" در برخی موارد بسیار محدود مفهوم دیگری را در بردارد، مانند تبدیل شدن "کارگر منفرد" به "کارگر در انزوا"؛ بنابر این متن‌های که تغییر یافته بود مطابق آنچه در نشریه بسوی سوسیالیسم (ب.س) آورده شده به همان صورت در این کتاب بازنویسی گردیده است؛ البته در مواردی از آنجا که جمله را رساتر می‌کرده از همان واژه‌های متن آرشیو عمومی استفاده گردیده است.

پیوست دوم

در برگیرنده پیشگفتار مارکس بر کتاب "نقد اقتصاد سیاسی" است که در بازخوانی کاپیتال، منصور حکمت آنرا مهمترین دو صفحه‌ای معرفی می‌کند که راجع به کمونیسم نوشته شده است. هر چند در بازخوانی کاپیتال، منصور حکمت همزمان

ترجمه بخش اصلی آنرا ارائه می‌دهد، اما بهتر دیدم که این پیشگفتار به طور کامل در این کتاب آورده شود.



در این کتاب، هر جا - به جز در پیوست یک - متنی یا کلمه ای در میان علامت {} آورده شده از سوی من است که بیشتر در متن مکتوب شده دو سخنرانی این اتفاق افتاده است. که با توجه به فایل‌های صوتی کلمات و یا جملاتی استخراج، جایگزین یا اضافه شده است. جاهای هم هست که ویرگولی، یا نقطه ویرگولی، و یا نقطه و یا سه نقطه اضافه شده یا لازم دیده شده جاهای این علائم حذف یا جابجا شود، شاید بهتر بود علامت‌های (،) یا (؛) یا (،) یا (...) نیز در میان {} قرار گیرد اما از آنجا که متن آشفته می‌گردید از این کار صرف‌نظر شده است.

در مورد "بازخوانی کاپیتال" توضیحاتی بیشتری لازم و ضروری است. ابتدا این که از بخش‌های از آن صرف‌نظر شده است؛ (۱) ابتدای سخنرانی که نحوه بیان ارائه بحث توضیح داده شده است. (۲) بخش پرسش و پاسخها در انتهای سخنرانی (۳) و نیز هر جا سخنران با شنوندگان خود دیالوگ مستقیمی دارد.

بخش‌های که در این کتاب استفاده گردیده با متن صوتی چندین و چند بار بار کنترل مجدد شد. متن مکتوب انتشار یافته عین جمله بندی سخنرانی نیست. در سایت منصور حکمت هشدار داده می‌شود: "این متن در واقع جزوه‌ای است از یک کلاس درس و درست این است که از آن بعنوان مرجع استفاده نشود." با توجه به این هشدار شاید بهتر بود از آن استفاده نمی‌گردید. دو راه پیش رو بود که دوباره "مطلب شفاهی" پیاده شود و برای اینکه به یک متن مکتوب تبدیل شود ادیت شود یا اینکه از همان متن منتشر شده استفاده شود و ادیت مجدد صورت گیرد. بدلیل اینکه من فرصت زیادی برای خودم تعریف نکرده بودم راه دوم برگزیده شد، بگذریم از اینکه از آنچه پیش بینی کرده بودم وقت بسیار بیشتری طلبید.

ایرج فرزاد زحمت تبدیل کردن مطلب شفاهی به متن کتبی را کشیده است و در متنی که تنظیم شده سعی کرده به اصل سخنرانی وفادار بماند و به نظر من بیشتر از یک جزوه است. اما گاهاً فراموش شده متن مکتوب است، همان لحن شفاهی حفظ شده است. و در تنظیم آن برای انتشار کتبی می‌توانستند کمی سلیقه بیشتری بخصوص در فرمت فرمول‌ها بخرج دهند. شاید بشود از اینها گذر کرد، بدون هیچ قضاوت بیشتری متاسفانه به نظر می‌رسد در جاهای دقت لازم صورت نگرفته است مانند این مورد: "در جلد اول کاپیتال مارکس توضیح می‌دهد که از سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۲ اقتصاد را مطالعه کرده است." خب در اینجا مشخص است تاریخ قید شده کاملاً اشتباه است. و یا اینکه به جای واژه "حرف"، "حزب" آمده است:

"...از فلسفه نمی‌توان شروع کرد و راجع به فلسفه حرف زد، راجع به جامعه نمی‌شود حرف زد بدون اینکه راجع به اقتصاد سیاسی {حرف} زده باشید، ریشه همه اینها در اقتصاد سیاسی و شرایط مادی آن جامعه است..."

مورد دیگر:

درجای از سخنرانی بحث در مورد کمونیسم به عنوان یک جنبش است که اشاره می‌شود:

"این جنبش از خود این جامعه درآمده است ... آن چیزی {را} که هست نمی‌خواهد." در متن انتشار یافته نوشته شده: ..آن چیزی که هست را نمی‌خواهد." که معنای بسیار متفاوتی دارد، گویا کمونیسم خودش را نفی می‌کند!

و یا نمونه دیگر:

در متن منتشر شده می‌خوانیم: "سنتز دوم این است که تعین یک پدیده در جهان آبستره، میتواند فیزیکی باشد. کار اجتماعا لازمی که هیچ شکلی نداشت، خود را در یک فلز پیدا میکند و وجود خود را در یک فلز به من و شما اثبات می‌کند..."

در حالی که آنچه در سخنرانی بیان می‌شود حرفی دیگری دارد:

"سنتز دوم این است که تعین یک {شیء انتزاعی، یک شیء مجرد در جهان واقعی}، می‌تواند {حتی} فیزیکی باشد. کار اجتماعا لازم {مجردی} که هیچ شکلی نداشت، خود را در یک فلز پیدا می‌کند و وجود خود را در یک فلز به من و شما اثبات می‌کند..." صحبت بر سر تعین شیء مجرد در جهان واقعی است، نه در جهان آبستره.

و یا نمونه دیگر:

در متن منتشر شده می‌خوانیم: "در جلد سوم راجع به تقسیم این ارزش اضافه بین بخشهای مختلف سرمایه بحث می‌کند و توضیح می‌دهد که به چه نسبتی کل استثمار طبقه کارگر بین این بخشهای مختلف سرمایه تقسیم می‌شوند و به چه اشکالی درمی‌آیند، چه کسانی به شکل سود، بهره و اجاره این ارزش اضافه را بین خود تقسیم می‌کنند. مکانیسمهای رقابت و برای اولین بار مقوله سود مطرح می‌شود"

اینجا بوی توطئه و رانت می‌آید در حالی که صحبت از یک پروسه اجتماعی است:

"در جلد سوم راجع به تقسیم این ارزش اضافه بین بخشهای مختلف سرمایه بحث می‌کند و توضیح می‌دهد که به چه نسبتی کل استثمار طبقه کارگر بین این بخشهای مختلف سرمایه تقسیم می‌شوند و به چه اشکالی درمی‌آیند، {اشکال مختلف تقسیم ارزش اضافه به شکل سود، بهره و اجاره هدایت و به دست بخشهای مختلف سرمایه

می‌رسد و نیز مکانیسم‌های رقابت بررسی می‌شود} و برای اولین بار مقوله سود مطرح می‌شود ..."

مورد دیگر:

می‌دانیم دو مفهوم نیروی کار و کار در نزد مارکس بسیار متفاوت است اما در متن منتشر شده در جمله زیر کلمه "نیروی" که در سخنرانی بیان شده جا افتاده است:

"... مزد یا پولی که برای خرید {نیروی} کار صرف می‌شود، ارزش ساعات کاری که کارگر {کار} خواهد کرد نیست، بلکه به آن اندازه‌ای است که کارگر باید کار کند تا معاش داشته باشد..."

و مورد دیگر از بی دقتی در انتقال مفهوم مورد زیر است که در متن منتشر شده آمده است:

"...در «اسطوره بورژوازی ملی و مترقی» این مسأله را برای چپ آن دوران ما به نوع دیگری توضیح دادیم. من در کتاب اسطوره از اینجا شروع کردم که در جامعه سرمایه‌داری چگونگی تولید محصول و توزیع تعیین کننده شیوه تولید است..."

اما در سخنرانی بحث بر سر تصاحب محصول در هر نظام تولید است نه توزیع آن:

"...در «اسطوره بورژوازی ملی و مترقی» این مسأله را برای چپ آن دوران ما به نوع دیگری توضیح دادیم. .. در کتاب اسطوره از اینجا شروع {کردیم} که در {هر نظام تولیدی} چگونگی تولید محصول و {تصاحب آن} تعیین کننده شیوه تولید است..."

از ذکر این موارد بهیچ وجه قصد بی ارج کردن زحمت پیاده کردن متن و ویراستاری آنها آن نیست اما بهتر بود دقت بیشتری صورت می‌گرفت.

و دیگر اینکه ادیتهای که در متن کتبی سخنرانی "در نقد تئوری دوران" نیز با فایل صوتی کنترل شده و ادیتهای که به نظر من لازم بوده صورت گرفته است. بهرحال در واقع هر دو متن ویراستاری مجددی صورت گرفته است.

تمامی خط تاکیدها در متن‌ها از سوی خود منصور حکمت است. البته در مورد بازخوانی کاپیتال خط تاکیدهای که در متن منتشر شده از سوی پیاده کننده متن سخنرانی اعمال شده در این کتاب حذف شده است.

زیرنویسهای که در خود متن بوده به انتهای فصل و پیوستها با عنوان "پانوشت" انتقال داده شده است.

و دیگر این که: طراحی جلد و پشت جلد کتاب کار من است.

یاشار سهندی

آذر ۱۴۰۲

یادداشت

حمید تقوایی در یک سخنرانی، انقلاب ۵۷ را سبقت از تاریخ معرفی کرد که "به استقبال آینده رفت." در آنجا حمید تقوایی تاکید می‌کند: "شاید آن زمان و در بحبوحه انقلاب کسی متوجه این نکته نبود و این را نمی‌دید، ولی ... در واقع این انقلاب نشان از آینده داشت."^۱ یکی از نشانه‌های این سبقت تاریخی، فراخوانی بود که بعد از قیام بهمن ۵۷ بر دیوارهای شهرها نقش بست: "مانیفست را بخوانید!"

این فراخوانی بود به همه برای خواندن کتابی که به هنگام تنظیم و چاپ آن قرار بود مانیفست حزب خاصی در جامعه‌ای معین، در زمان معین باشد اما به سرعت جهانی شد و از مانیفست یک حزب معین در یک جامعه معین فراتر رفت و هنوز که هنوز است این کتاب به زبانهای زنده دنیا بازنشر می‌شود، باز نشری که از ضرورت تغییر مناسبات طبقاتی حاکم نشأت می‌گیرد.

مانیفست، فشرده انتقاد کمونیستی از نظام سرمایه‌داری بر اساس دیدگاه ماتریالیستی از تاریخ است که در عین حال تفاوت کمونیسم کارگری در انتقاد به کمونیسم‌های

^۱ "سبقت از تاریخ! زمینه‌ها و پیامدهای انقلاب ۵۷" - آثار کتبی حمید تقوایی

دیگر را بیان می‌کند. فراخوان "مانیفست را بخوانید" نه صرفاً برای اطلاع از چند و چون این انتقاد و یا آموزش "ماتریالیسم تاریخی"، همانگونه که نویسندگان آن، مارکس و انگلس از تدوین آن قصدی فراتر از این موضوعات داشتند، در ایران سال ۵۷ نیز عملاً فراخوانی به جامعه‌ای بود که علیه دیکتاتوری سلطنتی سرمایه دست به انقلاب زده بود و در کشمکش شدید بین انقلاب و ضد انقلاب، کلیدی بود برای شناختن جامعه‌ای که برای تحول و تغییر آن دست به انقلاب زده بود. و نیز دعوتی برای عمق بخشیدن به انقلابی که به شدت زیر سرکوب ضد انقلاب بود.

مسئله "برای یک ماتریالیست پراتیک و برای یک کمونیست مسأله حمله کردن و تغییر آنچه که هست، یعنی جهان موجود است."^۲ و نیاز برای شناخت برای تغییر آنچه که هست، و نه صرفاً آگاهی از وضعیت حاکم موجود، هنوز هم بسیار جدی است. می‌توان مارکس را صرفاً به عنوان یک "اندیشمند بزرگ تاریخ" خواند. می‌توان مارکس را "آموزگار کبیر پرولتاریا" دید و آثارش را خواند، اما این آموزگار را یک معلم بد خُلق نشان داد که وعده می‌دهد همه چیز به ترتیب تاریخی رخ خواهد داد. می‌توان آثار "مارکس پژوهان" را خواند تا مارکس را اینگونه شناخت که به چه میزان به "استادش هگل" وفادار بوده. می‌توان بی‌شمار یادداشتهای و کتابهای را پیدا کرد که سعی دارند رابطه "مارکس متاخر" و "مارکس جوان" به خواننده بشناساند که گویا سر پیری چیزهای دیگری می‌گفت. می‌توان مارکس را به عنوان یک اقتصاد-دان یا یک فیلسوف شناخت که آنقدر بی دست و پا بوده نتوانسته خرج خود و خانواده‌اش را تامین کند! و همان کسانی که از مارکس چنین تصویری ارائه می‌دهند مجبورند اما اعتراف کنند: "اینکه مارکس در دهه سوم قرن بیست و یکم هم می‌تواند موضوع کتابی پرآوازه باشد، نشانه‌ای است از اینکه تلاش خستگی‌ناپذیر این «مرد، پدر، مبارز، اقتصاددان و فیلسوف» در میان آن همه مشکلات زندگی، برای شناختن

^۲ کارل مارکس - ایدئولوژی آلمانی

و شناساندن جهان، چندان هم بی حاصل نبوده و بد یا خوب مُهر خود را بر تاریخ زده و همچنان تاثیرگذار است.^۳

مارکس همچنان تاثیرگذار است و این تنها یک دلیل دارد و آن اینست آنچه مورد نقد او قرار گرفت، شیوه تولید سرمایه‌داری همچنان فاجعه می‌آفریند. مارکس کارگران جهان را به اتحاد فرا خواند برای سرنگونی این نظام و به عنوان یک ماتریالیست اهل عمل یعنی یک کمونیست همه زندگی‌اش برای رسیدن به این هدف گذاشت.

"مارکس می‌گوید یک جامعه سرمایه‌داری بوجود می‌آید و اثباتا مکانیسم‌هایش را توضیح می‌دهد، و بعد اضافه می‌کند که در این جامعه یک جنبش واقعی هست که می‌خواهد این را (سرمایه‌داری) از بین ببرد. این جنبش از خود این جامعه درآمده است... این جنبش بدون اینکه از پیش هیچ نوع ایده‌آلهائی را برایش تعریف کرده باشید، آن چیزی را که هست نمی‌خواهد. در نتیجه تصویر شما از اینکه چه چیزی باید تغییر کند، تعیین کننده کمونیسم شماست."^۴

تمام اهمیت خواندن مارکس و برای چه امری آن را خواندن در همین نکته است. همانقدر درست است که تصویر شما از اینکه چه چیزی باید تغییر کند، تعیین کننده کمونیسم شماست، به همان اندازه تعیین کننده این است که چگونه با مارکس روبرو می‌شوید. می‌توان مارکس را خواند و تبدیلش کرد به یک ایدئولوژی با احکامی خشک و یا ایدئولوژی رسمی یک حکومت که سران آن در بالکن به صف شده‌اند و به تماشایی رژه بمب‌هایی اتمی ایستاده‌اند در حالی که پوستری بزرگ از مارکس از ساختمان روبرو آویزان است؛ می‌توان مارکس را خواند و او را یک پژوهشگر و محقق

^۳ روزنامه حکومتی دنیای اقتصاد - ۱۴۰۱/۰۴/۱۱ - به نقل از کتاب "کارل مارکس یک زندگی قرن نوزدهمی" نوشته جاناناتان اشپربر

^۴ منصور حکمت - بازخوانی کاپیتال

صرف نشان داد که " عزیز و دست داشتنی " هم هست. اما می‌توان مارکس را خواند تا نقد او در مبارزه علیه سرمایه‌پشتوانه نظری عظیمی برای شما فراهم آورد تا آنجا که امر سوسیالیسم را بازگشت اختیار به انسان بدانید.

چه در جهان و چه در ایران خوانش‌های متفاوتی از مارکس ارائه شده است. این که چه کسی، چه جریانی، چه جنبشی در پی پاسخگویی به چه نیازی بوده از مارکس تصویر متفاوتی داده است. لازم نیست زیاد در تاریخ صد ساله اخیر ایران کندوکاو کنیم تا این را تشخیص بدهیم، سه ترجمه فارسی از کتاب کاپیتال مارکس در دسترس است که به خوبی گویایی این وضعیت است.

ایرج اسکندری در سال ۱۳۵۲ اولین ترجمه کاپیتال به زبان فارسی را منتشر می‌کند. در عین اینکه قصدش برطرف کردن " نقیصه‌ای بزرگ در ادبیات مارکسیستی ایران " است به شدت معتقد است که در شوروری و بلوک شرق " زنجیرهای سرمایه‌داری در هم شکسته "، اسکندری با توجه این تاکید دارد: " در سراسر جهان از عقب افتاده‌ترین نقاط تا پیشروترین کشورهای گیتی تئورهای مارکسیستی بُرآترین سلاح زحمتکشان روی زمین گردیده است. "مارکسیسمی که بلوک شرق نمایندگی می‌کرد، " رویزیونیسمی " بود که به حاکمیت رسیده بود. آن مارکسیسم نه رهایی انسان بلکه توجیه‌گر ستم سرمایه‌داری به اسم سوسیالیسم و مارکس بود. حسن مرتضوی در سال ۱۳۸۵ در پاسخ به چرایی ترجمه جدید کاپیتال، ضمن اشاره به تحولات بسیار مهم جهان و نیز تحول خود زبان فارسی در سه دهه فاصله بین دو ترجمه تاکید می‌کند: " در دورانی بسر می‌بریم که چشم اندازه‌های آرمانی نظریه‌های انقلابی و خود نظریه‌ی مارکسیستی به چالش‌های فراوانی روبروست که به بررسی و تعمق ژرفی نیاز دارد. " و به فاصله یکسال ترجمه جمشید هادیان منتشر می‌شود که در پاسخ به همان سوال چرایی یک ترجمه جدید، با اشاره به انقلاب ۵۷، ماهیت آن انقلاب را " در ذات خود بر سر بود و نبود سرمایه " می‌داند و تاکید دارد: " هزار شوروی و چین و آلبانی دیگر بیاید و برود، این نقد پرولتاریا به بربریت سرمایه‌داری

است، و همچنان جواب می‌طلبد." و از قول مارکس "نقد پرولتاریا" از اقتصاد سیاسی بورژوائی، نقد طبقه‌ای که «امر تاریخی‌اش سرنگونی شیوه تولید کاپیتالیستی و از میان برداشتن قطعی و نهائی همه طبقات است»^۵ جواب به بربریت حاکم می‌داند. سه مترجم، هر سه ماتریالیست، اما سه نگاه متفاوت به یک اثر واحد از یک فرد واحد؛ بخصوص اینکه دو مترجم آن (مرتضوی و هادیان) هر دو در یک زمان واحد بسر می‌برند و به فاصله کمی ترجمه ایشان منتشر شد و هر دو قاعدتا آنگونه که حسن مرتضوی می‌گوید "بازتاب روح و زمانه‌اش خویش هستند" اما با نگاهی به شدت متفاوت دست به ترجمه مهم‌ترین اثر مارکس زده‌اند. اگر حسن مرتضوی در پی یافتن پاسخی به چالش فراوانی که ظاهراً مارکسیسم با آن روبرو شده است، اما جمشید هادیان خود را متعلق به جنبشی می‌داند که نه تنها مارکسیسم را با چالش روبرو نمی‌داند بلکه با تلاش و همت منصور حکمت، کمونیسم، کمونیسم کارگری به یکی از مهمترین جنبش‌های سیاسی ایران تبدیل شده است.



یکی از مهمترین خوانش‌ها از مارکس را منصور حکمت ارائه داد. از نگاه منصور حکمت "مارکسیسم بعنوان یک تئوری و مکتب، انسجام درونی‌ای دارد، متدی دارد و به استنتاجات معلوم و مشخصی درباره جامعه، سیاست، و عمل مبارزاتی می‌رسد. مارکسیسم بعنوان یک تئوری به اعتبار خود قابل مطالعه و قابل درک است. جدل و مرزبندی درون-مکتبی وقتی بالا می‌گیرد و مسأله تفسیرهای مختلف و گاه متناقض از این تئوری وقتی مطرح می‌شود که مسأله کاربست این تئوری در جهان واقعی مطرح می‌شود و تمایلات گرایش‌های اجتماعی مختلف برای پاسخگویی به معضلات ویژه خود سراغ این تئوری می‌روند."^۶ برای منصور حکمت مارکسیسم یک سری احکام حکیمانه بر سر تفسیر تاریخ نیست بلکه "مارکسیسم ابزار نقد است. ابزار شناختن عمیق‌ترین ریشه‌های مصائبی است که بشر بطور کلی و کارگر بطور اخص

^۵ منصور حکمت - تفاوت‌های ما

در این جامعه تجربه می‌کند. ابزار کسب یک خودآگاهی عمیق اجتماعی و تاریخی برای کارگر و درک امکاناتی است که برای تحول جامعه موجود وجود دارد.^۶ "در نزد منصور حکمت اگر تئوری و متد شناخت به قطعنامه و پراتیک سیاسی منجر نشود هیچ ارزشی ندارد. مارکسیسم برای منصور حکمت یک ایدئولوژی نیست که چگونه به اجتماع نگاه می‌کند بلکه "مشاهده ایدئولوژیکی را از یک مشاهده اجتماعی استنتاج"^۷ می‌کند و در آن "روشنی یک نقد کارگری" را می‌بیند. منصور حکمت خود را محدود به این نمی‌کند یک تفسیری از "فلسفه مارکسیستی" ارائه دهد، او "در فلسفه مارکسیستی... در نقد اقتصاد سیاسی مارکس... در تئوری سیاسی و همینطور تبیین مارکس از سوسیالیسم"^۸ به دنبال "جوهر طبقاتی" آن است، تا این را بشکافد "چرا این تئوری واقعا تئوری یک موجودیت و یک عنصر اجتماعی یعنی طبقه کارگر است و نه برعکس. یعنی یک تئوری‌ای که فقط بدرد کارگر می‌خورد." می‌خواهد نشان دهد "مارکسیسم تئوری‌ای است که بنیاد اثباتی خودش به مثابه یک تئوری، وجود و پراتیک یک موجودیت اجتماعی - طبقاتی مشخص یعنی طبقه کارگر است."^۹

"جنبش سلبی و اثباتی" عنوانی است که به یک سخنرانی منصور حکمت در یک سمینار داده شده است؛ از این عنوان چنین برمی‌آید ما با یک بحث صرفا نظری روبرو هستیم؛ اما او تاکید می‌کند: "اصراری ندارم که حتی آنرا به قطعنامه تبدیل کنم، چون قبل از هر چیز یک متد است." اما این متد برای اظهار فضل نیست بلکه باید به کمک آن در "روز قیام" به پراتیک سیاسی منتج شود که رهبری کمونیستها را تامین کند. برای من هیچ شکی وجودی ندارد اگر زندگی منصور حکمت دوام

^۶ همان منبع

^۷ مبانی کمونیسم کارگری-سمینار اول مارس سال ۱۹۸۹

^۸ همان منبع

^۹ همان منبع

می‌یافت " به نتایجی که تازه رسیده بود " بیشتر می‌پرداخت و در شکل یک قطعنامه به پراتیک سیاسی حزب کمونیست کارگری تبدیل می‌کرد. تئوری برای منصور حکمت باید به عمل سیاسی معین و مشخصی منجر شود؛ "تبدیل تئوری به اصول برنامه و تاکتیک" ^{۱۰}، و گر نه دستاوردی است که به سرعت از دست می‌رود. "تئوری ... یک سری «احکام حقیقی» و به اصطلاح یک سری «احکام علمی» که ارائه می‌کنید و افراد انسانی با «خردشان» به صحت آن پی می‌برند و از آن به بعد برای ابد مارکسیست می‌شوند، نیست. تئوری قرار است از معضل اجتماعی راهگشایی کند، بنابراین باید خودش را به برنامه عمل تبدیل کند. آن برنامه عمل توسط جنبش‌هایی که آن تئوری را مبنی قرار داده‌اند {جلو روی جامعه می‌گذارند و} جامعه در یک تلاقی سیاسی، در یک تلاقی طبقاتی جدی، آن تئوریه‌ها را انتخاب می‌کند. ^{۱۱} " برای منصور حکمت "مبارزه فکری وجهی از مبارزه طبقاتی است و لاجرم پیکاری است علیه آراء حاکم در جامعه، آراء همان طبقاتی که در جهان مادی و در عرصه پراتیکی بمثابة یک طبقه علیه آنها قد علم کرده‌ایم. پیکاری علیه افکار و مکاتب و سنت‌های نظری بورژوازی که توانسته‌اند مهر خود را به ذهنیت انسانها در مقیاس دهها میلیونی بکوبند. ^{۱۲} " برای او تئوری "یک سلاح بُرنده در نبرد طبقاتی... ادعانامه- ای افشاگرانه، روشن، شفاف و قابل درکی از جامعه موجود و تمام مکانیسم‌های بظاهر پیچیده آن ^{۱۳} " است که باید به " به نیرویی مادّی در جامعه که ذهنیت کارگر معترض در جهان معاصر را شکل ^{۱۴} " می‌دهد تبدیلش کرد. این وظیفه‌ای بود که منصور حکمت جلو روی خود قرار داد و از دیگرانی که با او بودند می‌خواست اگر

^{۱۰} منصور حکمت - جنگ و تئوری جنگ

^{۱۱} منصور حکمت - سمینار دوم مبانی کمونیسم کارگری ژانویه سال ۲۰۰۱

^{۱۲} منصور حکمت - تفاوت‌های ما

^{۱۳} همان منبع

^{۱۴} همان منبع

فلان کار موجب وقفه در این امر می‌شود فعلا آن کار معین را نکنند و به این امر مهم مشغول شود.

منصور حکمت "پژوهشگر مارکس" نبود، اگر می‌خواست می‌توانست بهترین آنها باشد، اما بعید می‌دانم هیچ پژوهشگر حرفه‌ای، کاپیتال مارکس را "تریلر هیجان انگیز"^{۱۵} توصیف کند چنان که منصور حکمت کرد. ایشان بیشتر مایلند از مارکس بتی بسازند دست نیافتنی و بخصوص از کاپیتال اسطوره بسازند. در نزد منصور حکمت مارکس و مارکسیسم در عرصه پراتیکی مهم بود. برای همین در هر جا که در عمل مشاهده می‌کرد مارکس تحریف می‌شود مستقیماً به مارکس می‌پرداخت؛ متد شناخت مارکس را بازگو می‌کرد، جهان بینی ماتریالیسم را توضیح می‌داد، و در یک سخنرانی مفصل اما ناتمام به بررسی کاپیتال پرداخت و آنجا که لازم دانست دست به ترجمه مستقیم مارکس زد. وقتی به جنبه اثباتی و علمی مارکسیسم می‌پرداخت در همان محدود نمی‌ماند بلکه از این اثبات باید به وظیفه سلبی رسید که در بطن خود مارکسیسم هست که در خدمت پیکار علیه آراء حاکم در جامعه است و خود را باید در پراتیک سیاسی نشان دهد.

منصور حکمت در مبارزه فکری که وجهی از مبارزه طبقاتی می‌داند به جدال با نظریات جنبش طبقات دیگر که به اسم مارکس ترویج می‌کردند پرداخت. در این جدال به مصاف نیروهایی رفت که کمونیسم را به "یک دستگاه فکری عام‌المنفعه"، به یک علم تاریخ تنزل داده بودند: "که از طریق آن روشنفکر چپ‌گرای بورژوا، بوروکرات اصلاح‌طلب، ناسیونالیست و دمکرات چینی و بولیویایی و ایرانی، ... خود را نسبت به مارکسیسم و کمونیسم مانند کارگر، صاحب حق"^{۱۶} کرده بودند. او هیچگاه لازم ندید یک کتابی مثلاً در مورد "ماتریالیسم دیالکتیکی" بنویسد، ضرورتی

^{۱۵} منصور حکمت - تاریخ شفاهی اتحاد مبارزان کمونیست

^{۱۶} منصور حکمت - تفاوت‌های ما

ندید "مسائل اساسی مارکسیسم" را تدوین کند. و از تدوین این کتاب هم چنین قصدی در کار نیست هر چند در نگاه اول این چنین به نظر خواهد رسید. اما این بخودی خود ایراد نیست؛ بلکه وقتی که بورژوازی از مدرسه تا دانشگاه، این بماند در همه دقایقی که به ذهن مردم دسترسی دارند جهان بینی خود را در مُخ آنها فرو می‌کند، کمونیستها هم موظفند جهان بینی خود را تبیین کنند. زیر تبلیغات جنگ سردی و نیز بعد از فروپاشی شوروی کمونیستها را به موضع دفاعی کشاندن که گویا کسی اگر از مارکس و مارکسیسم بگوید یک جورهای "ایدئولوژی زده" است و بی برو و برگرد اگر کارش به خمرهای سرخ کامبوج منجر نشود اما حتماً به استالین و اردوگاههای کار اجباری ختم می‌شود! ولی خود بورژوازی مثلاً با صنعت سینما، شورشگر علیه نظم حاکم را تبهکارانی از نوع جوکر نشان می‌دهند، که نیاز به بتمن "شوالیه تاریکی" است که چهار چشمی مواظب نظم و قانون باشد. این البته ایدئولوژی نیست، هنر است!

منصور حکمت هر جا که لازم دید دست به تبیین تئوری مارکسیسم زد، به عنوان نقدی عمیق علیه سرمایه‌داری، اما از آن دست کمونیستهای نبود که فکر می‌کنند ذهن طبقه کارگر را با "آموزش گام به گام" ابتدا باید "لایه رومی" کرد تا "افق سوسیالیستی" شکل بگیرد و بقیه ماجرا؛ بلکه او مانند مارکس باور داشت که کمونیسم جنبش طبقه کارگر است و منصور حکمت مارکسیسم را نقد این جنبش میدانست و عمیقاً باور داشت تئوری مارکسیسم "واقعا تئوری یک موجودیت و یک عنصر اجتماعی یعنی طبقه کارگر است."^{۱۷}

"کتابهای جلد سفید" در سال ۵۷ تنها منبعی بود که آثار مارکس را در دسترس همگان می‌گذاشت و این پدیده خود بازتاب این واقعیت بود انقلاب ۵۷ زمین را شخم زده "و دقیقاً به همین علت، نود و نه درصد کتابهای جلد سفید، نوشته های لنین و

^{۱۷} منصور حکمت - مبانی کمونیسم کارگری - سمینار اول مارس سال ۱۹۸۹

یا نوشته های اوریژینال خود مارکس و انگلس در مورد انقلاب بودند. به بیان دیگر، تمام تجربیات انقلاب اکتبر و تمام درس ها، تئوری ها و آموزش هایی که در آن دوره وجود داشت، بطور عینی و واقعی به تحولات انقلابی در جامعه و آنچه در ایران آن زمان در حال تحقق بود و داشت اتفاق می افتاد مربوط بود.^{۱۸} "با این حال جریان چپ سنتی دربدر دنبال رد پای "بورژوازی مستقل و ملی" بودند، برای همین جریان "مارکسیسم انقلابی" که منصور حکمت یکی از "نفرت اصلی" آن بود با اتکا به مارکس و لنین نه کلیشه برداری از آنها بلکه با درک نقد آنها از نظام سرمایه داری و بکار بستن متد مارکس در بررسی تحولات انقلاب توانستند به سرعت به جریان قدرتمندی تبدیل شوند. در نگاه منصور حکمت "مارکسیسم متن و محتوای اعتراض یک طبقه اجتماعی است.^{۱۹}" منصور حکمت نه به دنبال افزایش "مومنین به مارکسیسم" است و نه به ضرب شمشیر اشاعه دادن آن است. او مارکسیسم را پرچم یک جنبش سیاسی می داند که باید آنرا "ساخت و گذاشت یک جای محکمی در جامعه که مبارزه طبقاتی از این جنبش سیاسی تأثیر بپذیرد.^{۲۰}"

لنین در یادداشتهای خود از آثار هگل چند جا یادآور می شود و تاکید می کند که من با نگاه ماتریالیستی هگل را می خوانم. به نظر من این تاکید درستی است. مارکس را باید خواند، اما از چه نگاهی؟ این بسیار مهم است. و در عین حال از این خواندن در پی چی هستید؟ اگر از دیدن مصائب حاکم کنونی بر جهان به خشم آمدید و اگر چرایی آن برایتان مطرح است اگر معتقدید انسان شایسته یک زندگی دیگر است و شاهدید در منگنه نظام حاکم زندگی انسانها لت و پار می شود، اگر که می خواهید "منشا اثر" باشید، مارکس را باید از دید منصور حکمت خواند. از دید کسی با اتکا به درک عمیق متد مارکس در شناخت و نقد مارکس به سرمایه داری پیکاری علیه

^{۱۸} حمید تقوایی- سبقت از تاریخ

^{۱۹} منصور حکمت - مبانی کمونیسم کارگری- سمینار اول مارس سال ۱۹۸۹

^{۲۰} منصور حکمت - سمینار دوم مبانی کمونیسم کارگری ژانویه سال ۲۰۰۱

افکار و مکاتب و سنت‌های نظری بورژوازی سازمان داد. و این را در همه آثارش، از اسطوره بورژوازی ملی و مترقی تا جنبش سلبی و اثباتی می‌توان مشاهده کرد و کمونیسم مانیفست را با نام کمونیسم کارگری احیاء کرد. کمونیسمی که با خودش قرار گذاشته به کم راضی نشود، زبانش الکن نباشد، خودش را بدهکار هیچ جنبشی نداند؛ کمونیسمی که در پی رهایی کل جامعه است. برای شناخت این کمونیسم باید مارکس را خواند.

اگر به کتاب فروشیهای جلو دانشگاه تهران مراجعه کنید شاهد خودنمایی عکس مارکس در جلد کتابهای گوناگون هستید که با نگاه نافذش به شما زل زده است، اما بیشتر اینکه آثار خودش باشد تفسیر دیگران از اوست. در اینترنت هم نام مارکس را سرچ کنید آثار فراوانی ردیف خواهد شد، اما مارکس بیشتر از این دیدگاه مطرح می‌شود که گویا مارکسیسم دچار "چالش‌های عظیم" است و مفسران سعی دارند پاسخی به این چالشها بیابند؛ و یا گویا "کج فهمی‌های" صورت گرفته و ظاهراً آنچه ما در دسترس داریم خود مارکس نیست بلکه تفسیر انگلس و لنین از مارکس است. در این نگاهها مارکس و مارکسیسم هر چه هست دیگر نقد یک طبقه اجتماعی معین نیست.

خواندن آثار منصور حکمت سر نخ‌های محکم و مطمئن به دست شما خواهد که بروید خود مارکس را بخوانید؛ و با درک متد او در شناخت نقد طبقه کارگر از نظام حاکم را بدانید، تا جنبش این طبقه را بشناسید و تا اینکه خود را یکی از کسانی بدانید که همین امروز، نه در فردای موعود، دنبال رفاه و شادی و آزادی است و هدف این کتاب همین است. "مارکس را بخوان"، فراخوانی است بدین منظور؛ و برای خواندن مارکس باید منصور حکمت را خواند.

به جای مقدمه

تئوری خوشبینی و امید

... «مارکسیسم یک جهانبینی رهایی‌بخش است. یک جهان‌بینی آزادیخواهانه بشر است در تمام زمینه‌های برابری و مبارزه علیه ستم و استثمار؛ مارکسیسم اوج تصور عدالتخواهی بشر است. مارکسیسم این عدالتخواهی و این برابری‌طلبی و این آزادی را به مبارزه طبقه معینی پیوند می‌دهد و می‌گوید که این طبقه {طبقه کارگر} موتور بدست آوردن چنین شرایط آزاد و انسانی است. هدف مارکسیسم آزادی بشر است؛ این را {در} "مانیفست کمونیست" به روشنی ذکر می‌کند و می‌گوید طبقه‌ای که هیچ چیزی ندارد از دست بدهد، طبقه‌ای که هیچ منفعتی در ستم و استثمار ندارد و همه چیزش را در همین رابطه از دست می‌دهد و از دست داده است، طبقه‌ای که دچار بی‌حقوقی کامل اقتصادی-سیاسی است، این طبقه امکان این را دارد که برای رسیدن به جامعه آزاد و انسانی، به جامعه سوسیالیستی، موتور محرکه‌اش باشد. طبقه‌ای که از نظر اقتصادی در این دوره رو به رشد می‌گذارد، طبقه‌ای که منسجم و متشکل می‌شود، طبقه‌ای که می‌تواند حکومت خودش را برقرار کند و این حکومت بر انتقال به آن جامعه ایده‌آل ناظر باشد. بنابراین اگر از مارکسیسم این را بگیریم چیزی از آن نمی‌ماند.

{مدعی‌اند دوران جدیدی شروع شده؛ که دیگر} مارکسیسم روشن‌گر نیست، مارکسیسم دیگر قرار شده آزادیخواه نباشد، مارکسیسم قرار شده برابری‌طلب نباشد، مارکسیسم قرار شده ضد استثمارگر نباشد، مارکسیسم قرار شده ضد استبداد نباشد، مارکسیسمی که علیه مذهب و هر نوع خرافه در طول تاریخ بشر اعلام جنگ کرده،

قرار شده این خرافه‌ها را تحکیم کند؛ {این اما دیگر مارکسیسم نیست، چیزی دیگری است که برایش تئوری هم ساخته‌اند.}

اگر یک دوران جدید شروع شده که به این معنی مارکسیسم را عوض می‌کند خوب طبعاً باید یک ایدئولوژی انقلابی دیگری جایش گذاشت. اتفاقاً این مارکسیسم است که پته این شارلاتانها را روی آب می‌ریزد، مارکسیسمی که به این نسل جدید اپورتونیستها و رویزونیستها جواب کافی می‌دهد؛ {واقعیت این است و ما این را نشان می‌دهیم.} هیچ دورانی، هیچ تحولی در شرایط ابژکتیو جهان نمی‌تواند باعث بشود که مارکسیسم سوسیالیست نباشد، باعث بشود که مارکسیسم انقلابیگری نباشد. {مارکسیسم به این معنی، این اصولش همیشه مدّ نظر است.}

... مارکسیسم پوزیتیویسم نیست که اساس حقانیت {تئوری خود} را از اثبات شدن عملی نتیجه‌گیریهایش بگیرد. مثلاً فرض کنید ثابت کند {که فردا چنین و چنان می‌شود.} مارکسیسم تئوری پراتیک است. فرق بین نتیجه و پراتیک این است که: در حینی که در آن دیدگاه {پوزیتیویسم} نتیجه اگر نگیرید {تئوری} اثبات نمی‌شود، در این دیدگاه {مارکسیسم} خود پروسه مبارزه کردن برای نتیجه و پیشروی در آن، اثبات تئوری است. بحث این است که قوانینی {حاکم بر یک} پدیده را می‌شناسید و در جهت تغییرش بر اساس آن قوانین تلاش می‌کنید. اگر پدیده {در آن جهتی که سعی در تغییرش دارید} مشغول عوض شدن باشد این تئوری درست است. این تئوری هیچوقت سر خود درست از آب در نمی‌آید؛ تا دست نگیرید درست از آب در نمی‌آید. تئوری مارکسیسم برای اثبات خودش اساساً نیاز به عامل فعال دارد، یک تئوری جبری نیست؛ {به یک معنا اما} جبری است، به این معنی که پایه‌های عینی‌اش را توضیح داده، گفته طبقه‌ای هم هست که این را دنبال می‌گیرد، اساساً این طبقه این سیاستها و روشها را دنبال می‌کند و برای این جامعه می‌جنگد و رهبرانش را بوجود می‌آورد. ولی وقتی از موضع خود همان رهبران حرف می‌زنیم دیگر قاطی تئوری هستیم، یعنی اثبات تئوری از طریق ما است.

...اساس کار ما این است که ملاک پیشروی ما، پیروزی ما، مسائل جدیدی که برایمان طرح می‌شود، متدولوژی پراتیک است؛ پراتیک ما تعیین خواهد کرد که سوسیالیسم تا چه حد یک تئوری علمی است و تا همین جا تعیین کرده است. یعنی ما مشخصاً در بحرانهای سرمایه‌داری شرکت کرده‌ایم و آن عملکردها را از سرمایه‌داری دیده‌ایم و آن پیشبینی‌هایی که از برخورد بورژوازی با خودمان کردیم را داشتیم و آن برخورد را با ما کرده است. یعنی پراتیک طبقاتی تا به امروز بر مارکسیسم صحنه گذاشته، آنقدر که تقریباً {بر} همه احکامش صحنه گذاشته است. مارکسیسم اجتناب ناپذیری سوسیالیسم را بر اساس زمینه‌های عینی رشد نیروهای سوسیالیستی و مبارزه طبقاتی نشان داده است؛ جاودان بودن طبقه کارگر در جامعه سرمایه‌داری را نشان داده است، نمی‌شود این طبقه را از بین برد، این طبقه چیزی ندارد از دست بدهد و بنابراین بر علیه استثمار مبارزه می‌کند. هر جا استثمار هست مقاومت هست و هر جا مقاومت هست مبارزه با متشکل شدن و رشد پیدا کردن طبقه کارگر و متحدالمنافع بودنش یک شکل طبقاتی به خودش می‌گیرد؛ و این مبارزه ناگزیر است جنبه سیاسی پیدا بکند و وقتی جنبه سیاسی پیدا کند، باید به حکومت و غیره منجر بشود. ولی همه اینها بشرطی {است} که حزب باشد، بشرطی {است} که نیروهای آگاه در درون طبقه فعالیت بکنند.

می‌شود شکست‌اش داد؛ می‌شود بارها و بارها شکست‌اش داد. می‌شود از جانب بورژوازی شکست بخورد، ولی بالأخره یک بار باید پیروز بشود و خود این پروسه شکست خوردن و پیروز شدن پروسه {آگاه‌تر} شدن طبقه به منافع {خود} و به روشهای فعالیت {مبارزاتی خود} است. کسی می‌تواند به این اعتبار از سوسیالیسم علمی دست بشوید و ناامید بشود که بیاید بگوید: "که این حرکت، این شکستهای ما به از بین رفتن پایه عینی مبارزه برای سوسیالیسم منجر شده، یعنی طبقه کارگر از بین رفته است!" این حکم اثبات شده مارکسیسم است که طبقه کارگر از بین بردنی نیست، چون اساس ثروت در جامعه بورژوایی استثمار این طبقه است. "کمپیوتریست‌ها"، کسانی که می‌گویند این طبقه نیست و یا آن نقش را ندارد،

کامپیوتر می‌آید هم نان کارگر را می‌دهد هم نان بورژوازی را. {اینان می‌توانند دست بکشند} ولی برای کسی که موجودیت طبقه کارگر، بعنوان یک طبقه تحت استثمار و به نیاز این طبقه برای رهایی و بحرانهای اقتصادی و تناقضات درونی عینی جامعه سرمایه‌داری پی برده باشد، {منتظر نمی‌ماند که تئوری‌اش اثبات شود} {اینها قبلاً اثبات شده است،...

این متدولوژی مارکسیستی نیست که حقانیت سوسیالیسم علمی را از تجربیات رسیدن یا نرسیدن به جامعه سوسیالیستی بگیرد... لنین می‌گوید کاپیتال سوسیالیسم علمی است. {کاپیتال} آن جامعه عینی و واقعی، {سرمایه داری} را تعریف کرد و نشان داد؛ و دیگر طوری شد که همه ما می‌توانستیم به {گذشته اش} رجوع کنیم و بگوییم پس این اینطور بوده و برایش فاکت داشته باشیم. یعنی خود نقد اقتصاد سیاسی ملاک عینی فرضیات ما است. بحرانهای مختلف سالهای مختلف را دیده‌ایم، عملکرد بورژوازی را دیده‌ایم، عملکرد پرولتاریا را دیده‌ایم، روش تصفیه و پالایش سرمایه را دیده‌ایم، روبنای سیاسی را و تابعیتش را از زیربنای اقتصادی دیده‌ایم، جایگاه محتوای طبقاتی فرهنگ و روبنای فرهنگی را در ارتباط با مناسبات تولیدی دیده‌ایم؛ بقول مارکس با این آناتومی رفته‌ایم نظام فئودال را هم دیده‌ایم، یعنی جامعه سرمایه‌داری را شناخته‌ایم و فهمیده‌ایم زیربنا و روبنا و غیره چیست، و حالا رفته‌ایم جوامع فئودال و برده‌داری را هم دیده‌ایم و حتی فاکت‌های تاریخی را هم به آن اضافه کرده‌ایم و حالا مشخص شده که دیگر این تئوری علمی است.

حالا چه؟ بورژوازی در مقابل ما چه موانع جدیدی می‌گذارد؟ یکی از ارکان این تئوری علمی، {مارکسیسم}، متغیر بودن همه چیز، در حال تغییر بودن همه چیز است، یکی {هم} خود بورژوازی؛ بورژوازی با همان روشهای قدیمی جلوی ما نمی‌ایستد. بورژوازی {در پروسه مبارزه طبقاتی} علیه ما درس می‌گیرد و روشهای جدیدی را در پیش می‌گیرد.... نیروهای جدیدی علیه ما بسیج کرده، با روشهای جدیدی به

جنگ ما آمده است. بنابراین {تلاش بورژوازی} چرا {باید} ما را ناامید {کند}؟ این ما را مصمم تر می کند در اینکه این بار "این خطاها" را نباید کرد.

یک نکته دیگر: امید در مبارزه برای کمونیست منوط به نتیجه نهایی اش نیست. یک کمونیست بحساب اینکه من خودم خواهم دید که سوسیالیسم برقرار می شود یا به مبارزه نمی گذارد. بخاطر اینکه آن مبارزه نهایی با مبارزه هر روزه عجین است و رسیدن به هدف نهایی با پیشروی های گام بگام در آمیخته است. همانطور که می- دانیم از گرفتن قدرت در یک کشور معین می گذرد، از پیروزی در این اعتصاب معین می گذرد، از ساختن حزب {کمونیست} در یک کشور معین می گذرد. هر گامی برای تو یک پیروزی است و اثبات حقانیت است. مثلاً در مورد خود اتحاد مبارزان کمونیست؛ ما که سوسیالیسم را {نساختیم} ولی با توجه به مارکسیسم {توانستیم} بگوییم حقانیت {سوسیالیسم} به ما اثبات شده است. ما گفتیم مارکسیسم می- گوید لیبرالها اینطور عمل می کنند، کلیشه هم نگرفتیم، به اوضاع حاضر تعمیم دادیم. گفتیم وضعیت لیبرالها این است، اینطور شد. گفتیم موانع سد راه جنبش کمونیستی و موانع سد راه وحدت جنبش کمونیستی این چیزها است و می بینیم این چیزها بود. گفتیم پوپولیستها در هم کوبیده می شوند، این جریان تاب مقاومت در برابر بورژوازی را ندارد چون اساساً بورژوازی را در صفوف خودشان در فکر و عملشان دارند، دیدیم این طور شد. گفتیم ما رشد می کنیم شما افول می کنید؛ اینطور شد. دهها گوشه و زاویه این تئوری برای ما عملاً اثبات شده است.

بنابراین احتیاجی نداریم حتماً ببینیم یک کشوری سوسیالیستی شده تا بگوییم خوب پس ما هم می توانیم اینطور کار کنیم. این همانطور که گفتیم پوزیتیویسم است. بر حسب نتیجه تئوری دارد تئوری را قضاوت می کند نه بر حسب اینکه باید به نیروی فعال این تئوری تبدیل شد و این تئوری را باید در پراتیک و پیاده کردنش قضاوت کرد. تئوری را خارج از خود به عنوان یک امر مربوط به جهان عینی صرف {گذاشتن} که اگر من دست روی دست گذاشتم {و} به نتیجه نرسید، پس حتماً رد است و اگر

خودش به نتیجه رسید حتماً درست است! فقط می‌توان قوانین جبری را اینطور {فرموله} کرد، قوانین جبری کور را فقط با یک همچنین دیدگاهی می‌توانید {اثبات} کنید، نه قوانین اجتماعی را.

روح قوانین مبارزه طبقاتی، انسان و پراتیک انسانی است. مارکس در "تزهائی درباره فوئرباخ" {به وضوح بیان می‌کند} که چطور اثبات حقانیت حرف ما پراتیک انسانی است. هیچ فاکتی {در پیرامون ما} نیست که نقش انسان و پراتیک انسانی در آن نباشد و هیچ حکمی نیست که بخواهی مجزا از پراتیک انسانی به آن برسی و قابل دستیابی باشد. حتی {وقتی} فوئرباخ می‌گوید که این درخت گیلان یک فاکت عینی است، مارکس به او می‌گوید درخت گیلانی که تو می‌بینی حاصل تجارت از فلان قاره به این قاره است. بنابراین درخت گیلان هم حتی یک فاکت اجتماعی است، حاصل پراتیک یک دوره بشر است. به این معنی فاکت‌های ما هم همینطور هستند. یعنی فاکت‌های ما از قدیم، چه شکست چه پیروزی، حاصل پراتیکی بوده‌اند. شکست شوروی حاصل یک پراتیک است، یک فاکت عینی کور نیست. می‌توانست با روش‌های معینی {از شکست} اجتناب شود و از آن اجتناب نشد و {به اینجا رسید}. آینده ما هم محتوم نیست به این معنی که حتماً دوباره ما هم در آن چاله می‌افتیم...

... اگر "سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی" را گیر بیاوریم بخوانیم یک مقدار اشاره کردیم که ملاک چیست. همانطور "تزهائی درباره فوئرباخ"، "لودویک فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان"، "آنتی دورینگ"، اینها متدولوژی مارکسیسم است. مارکسیسم نه فقط سوسیالیسم علمی است بلکه دقیقاً چون اساس حرکت را روی پراتیک می‌گذارد، پراتیک بر مبنای زمینه‌های عینی و مادی مساعد و قانونمندی موجود، تئوری خوشبینی و امید است. یعنی هیچ مارکسیستی محق نیست ناامید باشد برای اینکه حتی آینده‌اش را به خودش سپرده است. البته نه به خود فردی‌اش، ولونتاریسم {اراده‌گرایی} نیست.

گفته‌اند در شرایط تاریخی معین می‌شود پیش رفت و این شرایط تاریخی معین برای ما جامعه سرمایه‌داری در حال زوال است یعنی باید تا سوسیالیسم {بتوان} پیش رفت. ممکن است بگویید در عصر فتودالی مجموعه نیروهایی که می‌توانستند بشر را پیش ببرند با توجه به آن مناسبات و آن نیروهای مولده، تا اینجا می‌توانست پیش برود. ولی همان افق دید، تمام انقلابیون آن دوره را محدود {کرد}. او هم می‌توانست به تمام آرمانهایش برسد چون {وقتی} که این سؤال برایش مطرح می‌شود که از این {وضعیت} {خلاص بشوم، طبعاً مصالح خلاص شدن {آن وضعیت}} هم بوجود آمده است.

مارکسیسم علم است و چون علم است امید می‌آورد. یک اتوپی {خیال‌پردازی} نیست که "آی نشد دیگر نمی‌شود!" این دیدگاه، اساسش بنظر من این است کسی {که} {نامید می‌شود یا {باید} مبانی آن تئوری را زیر سؤال ببرد، که آن وقت {باید} فاکت‌های واقعی را زیر سؤال ببرد، جامعه را زیر سؤال ببرد؛ یا اساساً از زاویه تئوری به مبارزه {پیوسته} و آن هم از یک دید پوزیتیویستی {نسبت} به تئوری از ما تضمین گرفته باشد که حتما سوسیالیستی می‌شود! و حالا هم صرفاً با یک دید تئوریک بخواهد برود. که این بنظر من {نشان می‌دهد} حتی آن تئوری را نفهمیده؛ یعنی صرفاً از دید تئوریک، {اگر تئوری را درست فهمیده باشد {و} آدم عاقلی باشد،} به این نتیجه نمی‌رسد. آن کسی که از کار تئوریک آمده است، عملاً تئوری را بد فهمیده که {طلبکار می‌شود}؛ "اگر اشتباه در بیاید چه می‌گویید!"

یک نکته دیگر هم این است که {طرف} چه نامید بشود چه نشود یک طبقه‌ای وجود دارد که چاره‌ای ندارد جز اینکه این مسیر را طی کند. این را مارکس نه بر حسب آینده بلکه با توجه به خصوصیات موجود آن طبقه نشان داده است. ممکن است روشنفکران مشخصی در دوره‌هایی نامید بشوند. مثل امپریوکریتیسیت‌ها در صف بلشویکها. {اما} طبقه کارگر روسیه گریزی {نداشت} جز اینکه آن شکست را پشت سر بگذارد و باز {دوباره} نیرو جمع کند و دوباره به غلیان در بیاید و متشکل بشود

و جلو برود. ممکن است { دوباره سرکوبش کنند }، { طبقه کارگر اما } چاره‌ای جز این ندارد که { بار دیگر } به جلو حرکت بکند. طبقه کارگر نمی‌تواند علیه استثمار مقاومت نکند چون جزء خصوصیات طبقه کارگر است. شرایط استبداد و استثمار بر او حاکم است و نخواستن { این شرایط } کافی است که این طبقه مشغول حرکت باشد.

مارکس در "ایدئولوژی آلمانی" { اینگونه بیان می‌کند: } که این نیاز، رابطه رشد کردن و به مراحل جدیدی رسیدن و نیازهای جدیدی که با آن مرحله جدید رشد بوجود می‌آید، باز تو را { می‌برد } جلوتر. آن طبقه‌ای که انقلاب را پشت سر می‌گذارد، توقعش از خودش بالا رفته حتی اگر شکست خورده باشد. نمی‌توانید جلو رشد امکانات و رشد نیازهای توده مردم را بگیرید. حتماً هر انقلابی حتی اگر شکست خورده باشد طبقه را یک فاز جلوتر از فاز { قبلی } برده است..

بنابراین مارکسیسم علیه سرمایه‌داری در تمام { ابعاد } آن است، یک عرصه ویژه مبارزه { علیه برخی مصائب سرمایه‌داری } نیست. مارکسیسم مبارزه علیه همه اشکال ستم و استثمار و ظلم و فلاکت به مردم است. یک مارکسیست این را فراموش نمی‌کند که فلاکت توده‌ها مشکل من است، بیحقوقی توده‌ها مشکل من است، عقب‌ماندگی فرهنگی توده‌ها مشکل من است، مشکلات تمدن بشر مشکل من است و بانی و مسبب تمام اینها سرمایه‌داری است. بنابراین یک مارکسیست هیچوقت از مبارزه { باز نمی‌ایستد؛ حتی تعویض حکومت را به مارکسیست بدهید، بعنوان هدف مبارزه به او قالب کنید } و بگویید: "درست شد، درست شد!" ما { مارکسیستها } می‌گوییم: نه درست نشد. { ما } خواستار برابری زن و مرد، خواستار رهایی از چنگال افیون مذهب، خواستار حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، خواستار برابری انسانها در کوچه و خیابان و بازار و جامعه، خواستار نبودن زندانها که دستگاههای سرکوبند، خواستار نبودن سرکوب سیاسی، خواستار نهایت حقوق سیاسی برای توده مردم { هستیم. } نمی‌توانی ... { بگویید: } "بین این کار مطابق مارکسیسم است برای اینکه به فلان جنبه مبارزه، (مثلا مبارزه علیه آمریکا)، { برسید } باید { بپذیرید } که زندانها

{باشند}، زنان تحت انقیاد باشند، مذهب بر سر مردم حاکم باشد و و...!"
{یک} مارکسیست می‌گوید: "من علیه همهٔ اینها دعوا دارم؛ یک گوشه‌اش را که
نگرفته بودم... دقیقا با هر کدام از اینها که می‌جنگم بخاطر جنگ علیه {باعث و
بانی این مصائب، نظام طبقاتی حاکم} است." یک مارکسیست این را فراموش نمی-
کند که انقلابیگری {او} یک انقلابیگری طبقاتی زنده است.»

فصل اول

متد دیالکتیکی شناخت و ماتریالیسم پراتیک

... «دیالکتیک به تعریف کلی انگلس عبارتست از "علم قوانین عام حرکت - اعم از قوانین حرکت جهان و تفکر انسانی - دو مجموعه از قوانین که در درونمایه یکسانند و در تعیین و تظاهر متفاوت" به رسمیت شناختن قوانین عینی حرکت جهان مادی (و جامعه به مثابه جزئی از آن) به معنای آن است که بپذیریم اولاً پدیده‌ها، اشیاء و روابط واقعی، در عین حال ضروری اند، حاصل ضروریات عینی - اند، تصادفی و اتفاقی نیستند و در حرکت خود بر اساس قوانین عینی معینی انکشاف می‌یابند، و ثانیاً جهان مادی متشکل از پروسه‌های لاینقطع تحول و حرکت ماده از سطحی به سطح دیگر است، تحولی که اشیاء و پدیده‌ها، تعینات و بروزات آن هستند. انکشاف این پروسه‌ها و تحول دائمی جهان ماده خود به این معناست که اشیاء و پدیده‌ها بوجود می‌آیند و از میان می‌روند، از هست به نیست و از نیست به هست گذر می‌کنند. نقطه عزیمت ماتریالیسم دیالکتیکی نیز ناگزیر نه اشیاء و پدیده‌ها، بلکه پروسه‌ها است، پروسه‌هایی که از وحدتی بنیادی و مادی و ارتباطی تنگاتنگ برخوردارند.

اینها احکام پایه ای ماتریالیسم دیالکتیکی است که ماتریالیسم متافیزیکی کهن در مقابل آن زانو می‌زند. متافیزیک نه از پروسه‌ها، بلکه از اشیاء آغاز می‌کند و

باز اشیاء و پدیده‌ها را نه چون حاصل انکشاف قانونمند جهان مادی، بلکه به مثابه موضوعاتی در خود، قائم به ذات و متفرق تلقی می‌نماید.

لنین چگونگی کاربرد متد دیالکتیکی را در تبیین و تحلیل جامعه چنین خلاصه می‌کند:

"نچه مارکس و انگلس - در تمایز از متد متافیزیکی - متد دیالکتیکی نام نهادند، چیزی بیشتر یا کمتر از متد علمی جامعه شناسی نیست که جامعه را به مثابه ارگانیسمی زنده و در حال انکشاف دائم (و نه به عنوان چیزی که اجزاء آن بطور مکانیکی بیکدیگر متصل بوده و لذا اجازه هرگونه ترکیب اختیاری عناصر مختلف اجتماعی را می‌دهد) در نظر می‌گیرد که بررسی آن مستلزم آن است که آن مناسبات تولیدی که صورت بندی اجتماعی معینی را تشکیل می‌دهد بطور ابژکتیف مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد و قوانین کارکرد و انکشاف آن تحقیق شود. (دوستان مردم کیانند)

بعبارت دیگر ماتریالیسم تاریخی - کاربرد ماتریالیسم دیالکتیکی در تبیین جامعه - در برخورد با یک جامعه معین در وهله اول و پیش از آنکه به بررسی اجزاء و عوامل متشکله آن پردازد، آنرا بصورت "ارگانیسمی زنده"، بصورت پروسه‌های دائم تحول و تکامل در نظر می‌گیرد که تابع قوانین حرکت خاصی است و لاجرم چگونگی حرکت و فعل و انفعال اجزاء متشکله آن می‌باید بر مبنای درک قوانین بنیادی حرکت آن - یعنی قوانین حاکم بر مناسبات تولید توضیح داده شود. تحلیل زیربنای اقتصادی، محور برخورد دیالکتیکی به جامعه و مناسبات اجتماعی است. ماتریالیسم تاریخی از بررسی شخصیت‌های سیاسی، احزاب و یا حتی طبقات آغاز نمی‌کند. بلکه از شناخت مناسبات تولیدی خاصی حرکت می‌کند که این شخصیت‌ها، احزاب و طبقات را در چهارچوب قوانین و ضروریات عینی مشخصی موجودیت می‌بخشد و در جهات معینی بحرکت وامی‌دارد.

...اولین حکم ماتریالیسم دیالکتیکی در زمینه تئوری شناخت این است که تفکر انسانی می‌تواند به شناخت جهان واقعی خارج از ذهن نائل آید:

"اما مساله رابطه تفکر و هستی وجه دیگری نیز دارد و آن این است که تفکر ما در باره جهانی که ما را احاطه نموده است چه ارتباطی با خود این جهان دارد؟ آیا تفکر ما قادر است به شناخت جهان واقعی نائل آید؟ آیا ایده‌ها و مقولات ذهن ما می‌توانند انعکاس درستی از واقعیت بدست دهند؟" (انگلس، "لودویک فوئرباخ و...")

پاسخ این سوال بی‌شک مثبت است:

"ماتریالیسم یعنی بازشناختن وجود قانون عینی در طبیعت و پذیرش اینکه این قانون خود را با دقت تقریبی در ذهن انسان منعکس می‌کند. (لنین، "ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم")

آنچه در دو نقل قول فوق حائز اهمیت است این است که تکیه انگلس و لنین هر دو بر قابلیت تفکر انسانی در شناخت جهان واقعی و قوانین عینی در طبیعت است. عبارت دیگر سوال اِدا این نیست که آیا ذهن انسان قادر به انعکاس اشیاء و پدیده‌هاست یا خیر. پاسخ این سوال می‌تواند حتی در نزد لادریون (آگنوستیک‌ها) که به شیء در خود غیر قابل شناخت فائلند نیز مثبت باشد. مساله بر سر این است که آیا تفکر انسانی قادر است از نمود واقعیات فراتر رفته و به جوهر آن، که چیزی جز ضرورت آن و قوانین عینی حاکم بر آن نیست، دست یابد؟ عبارت "جهان واقعی" در نقل قول فوق از انگلس به همان چیزی اشاره دارد که عبارت "قوانین عینی" در نقل قول مذکور از لنین، زیرا این هر دو بر مقوله ضرورت در جهان مادی اشاره دارند. ضرورت اساس "واقعیت" است، و جهان واقعی برای ماتریالیسم دیالکتیکی، نه به مثابه مجموعه‌ای از اشیاء و پدیده‌ها و عناصر و عوامل

متفرق، و اتفاقی که به گونه ای اختیاری در ارتباط با یکدیگر قرار گرفته‌اند، بلکه به مثابه حرکت لایزال و قانونمند ماده و پروسه لاینقطع تحول آن از سطحی به سطح دیگر درک و تعریف میشود. بنابراین پاسخ مثبت به سوال انگلس در مورد قابل شناخت بودن جهان واقعی، بدین معنی است که چون لنین بپذیریم که تفکر انسانی قادر است سیر دیالکتیکی تحول جهان مادی را در خود منعکس کند - بپذیریم که تفکر انسانی میتواند به قوانین عینی حرکت جهان واقعی پی ببرد.

در واقع اگر این نکته را بخاطر آوریم که: "دیالکتیک یعنی علم قوانین عام حرکت - اعم از حرکت جهان خارج و یا تفکر انسانی، دو مجموعه از قوانین که در درونمایه یکسانند" آنگاه زمینه تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیکی را تشخیص می‌دهیم. تفکر انسان خود جزئی از جهان مادی است و لذا تابع همان قوانین دیالکتیکی حرکت است که جهان ماده بطور کلی تابع آن است. این درونمایه یکسان امکان می‌دهد تا ارتباط متقابل مقولات در ذهن انسان بتواند با ارتباط واقعی (که مقولات خود انعکاس ذهنی آن هستند) در انطباق قرار گیرد، و به این ترتیب ذهن انسان امکان یابد تا سیر دیالکتیکی حرکت جهان واقعی را در خود منعکس کرده و قوانین عینی و ضروری آنرا بصورت روابط منطقی میان مقولات، یعنی بصورت قوانین تئوریک بیان نماید .

اما تفکر انسان آنگاه، و به درجه ای، می‌تواند به شناخت قوانین عینی حرکت جهان (و جامعه) نزدیک شود که آگاهانه متد دیالکتیکی را بکار بندد:

"تفاوت این دو مجموعه از قوانین (قوانین حرکت جهان خارج و تفکر انسان) در این است که در حالیکه در طبیعت، و همچنین تا امروز در بخش اعظم تاریخ بشری، این قوانین خود را ناآگاهانه و بصورت ضرورت خارجی در میان سلسله‌های بی پایان وقایع بظاهر اتفاقی اعمال می‌کنند،

ذهن انسان می‌تواند آنها را آگاهانه بکار بندد."
(انگلس، "لودویک فوئرباخ و...)

متد دیالکتیکی شناخت را مارکس، انگلس و لنین در متون مختلف مورد بحث قرار داده‌اند. همان متدی است که به "حرکت از خاص به عام و از عام به خاص" معروف شده است. اما این سیری است که هر متدولوژی ماتریالیستی شناخت (به معنای عام) و بویژه علم اقتصاد بورژوائی که شدیداً بر آمپریسم متکی است نیز بکار می‌بندد. مساله بر سر چگونگی و اصول "حرکت از عام به خاص و بالعکس" است. متد دیالکتیکی در حرکت از "خاص به عام" بر تجربید واقعی تکیه می‌کند - تجربید نه به معنای جدا شدن اختیاری از واقعیت مشخص و خیال پردازی و حدس و گمان در باره آن، بلکه به عنوان فراتر رفتن از نمود بلافصل آن و کشف ضرورت و قوانین درونی حرکت آن، قدم اول در متد دیالکتیکی شناخت حرکت از کنکرت به مجرد است. این حرکتی است که سیر واقعی حرکت ماده، که پدیده کنکرت حاصل آن است، را دنبال می‌کند و قدم به قدم، در تطابق با سطوح مختلف حرکت در درون پدیده‌ها، به مقولاتی تجربیدی (مجرد) که این سطوح را بیان می‌کنند، دست می‌یابد. واضح است که مقولات مجردی که در طی این پروسه تجربید بدست می‌آیند، نه مقولاتی اختراعی، بلکه انعکاس ذهنی روابط بنیادی‌تر و واقعی در درون خود پدیده‌ها خواهند بود.

"اساساً، هگل در مقایسه با کانت حق دارد. تفکری که از کنکرت به مجرد حرکت می‌کند - با فرض اینکه تفکری صحیح باشد (و کانت مانند تمامی فلاسفه از تفکر صحیح سخن می‌گوید) - نه تنها از حقیقت دور نمی‌شود، بلکه به آن نزدیک‌تر می‌گردد، تجربید ماده، تجربید یک قانون طبیعت،

تجربید ارزش، و غیره و بطور خلاصه تمام تجربدهای علمی (صحیح، و جدی و نه پوچ) طبیعت را عمیق تر، درست تر و کامل تر منعکس می کنند. از ادراک زنده به فکر مجرد و از این به پراتیک - این سیر دیالکتیکی شناخت حقیقت و واقعیت عینی است." (لنین، دفترهای فلسفی، کلیات آثار، جلد ۳۸ ص ۱۷۱)

اما چگونه می توان مطمئن شد که یک پروسه تجرید "علمی"، "صحیح" و واقعی است؟ مارکس این مبحث را نسبتا به تفصیل در کتاب نقد اقتصاد سیاسی (قسمت "متد اقتصاد سیاسی") توضیح می دهد. در وهله اول باید در مفهوم "کنکرت" دقیق شد:

"کنکرت، از آنرو کنکرت است که محل تمرکز مولفه ها و تعینات بسیاری است. و لذا وحدت روابط متنوعی است. بنابراین در پروسه تفکر کنکرت بصورت یک پروسه تمرکز، بصورت یک نتیجه، تظاهر می یابد و نه به عنوان نقطه عزیمت. حتی اگر نقطه عزیمت در واقعیت و لذا همچنین نقطه عزیمت مشاهدات و ادراکات باشد."

بعبارت دیگر، کنکرت سنتزی نهائی از یک سلسله تضادها، و یا محل تلاقی یک سلسله روابط و پروسه های عینی است. و پروسه تجرید جز تعقیب قدم به قدم این تضادها و مولفه ها، و یک به یک بررسی کردن آنها و درک چگونگی ارتباط متقابل شان، چیز {دیگری} نیست. اما نکته مهم اینست که در این سیر "تعقیب قدم به قدم تضادها" تفکر می باید قدم به قدم از نمود پدیده ها فراتر رود و به مقولات و روابط بنیادی و تعیین کننده آنها دست یابد. مقولات تجریدی می باید بهمان ترتیب در ذهن ردیف شوند، که روابط و تضادهای عینی ای که این مقولات بازتاب آند، در جهان واقعی ردیف شده اند. این همان منعکس کردن سطوح مختلف حرکت است. تئوری ارزش مارکس شاهکاری در کاربرد متد دیالکتیکی است. نقطه عزیمت مارکس، کالا به مثابه یک واقعیت کنکرت است و دست یافتن

به مفهوم "کالا" خود مبین آنست که یک قدم از مشاهده این یا آن کالای معین فراتر رفته ایم و این مفهوم عام را انتزاع کرده ایم، و مارکس قدم به قدم با عزیمت از همین مشاهده، پروسه تجرید را تا دستیابی به بنیادی ترین روابط و مقولات اقتصاد سرمایه داری و توضیح عام ترین قوانین انباشت سرمایه طی می‌کند.

"در کتاب سرمایه مارکس ابتدا ساده ترین، متعارف ترین و بنیادی ترین، متداول ترین و روزمره ترین رابطه جامعه بورژوائی (کالائی) را مورد تحلیل قرار می‌دهد، رابطه ای که میلیونها بار به آن برمی‌خوریم، یعنی مبادله کالا. مارکس از طریق تجزیه و تحلیل، تمامی تضادها (یا سرمنشاء تمامی تضادهای) جامعه نوین را در همین پدیده بسیار ساده (در این "سلول" جامعه بورژوائی) آشکار می‌کند. ادامه تحلیل انکشاف (یعنی رشد و حرکت هر دو) این تضادها و این جامعه را در جمع اجزاء منفرد آن از آغاز تا پایان نشان می‌دهد." (لنین، دفترهای فلسفی، ص ۳۶۲)

مارکس از کالا آغاز می‌کند و تحلیل خود را با توضیح قوانین عام تولید سرمایه داری پایان می‌دهد و در این میان در هر قدم به مقولاتی در سطوح مختلف تجرید، که منعکس کننده سطوح مختلف حرکت جامعه بورژوائی در سیر تحول و کارکرد واقعی آنند، دست می‌یابد. ارزش مبادله، ارزش، کار مجرد اجتماعا لازم، ارزش اضافه، نرخ سود، قانون ارتش ذخیره کار، همه مقولات و روابطی تجریدی، اما بی‌شک واقعی، هستند که مارکس در طی پروسه تجرید به آنها می‌رسد.

... « ما می‌خواهیم مقولاتی مانند کالا، ارزش، { ارزش اضافه } ارزش مصرف، { ارزش } مبادله، کار، کار مجرد، کار اجتماعا لازم، قیمت و پول و غیره را تعریف کنیم. بعضی از این مقولات قابل مشاهده‌اند مثل پول که ما می‌بینیم، اما هیچکدام از ما ارزش مبادله، ارزش و کار مجرد را به تنهایی در جایی نمی‌بینیم، وجود خارجی ندارند که

ما بتوانیم با حواسمان آنها را حس کنیم و ببینیم. این مقولات پشت مقولات دیگری که قابل مشاهده‌اند، پنهانند. روشی که مارکس با آنها این مقولات را می‌شناسد و آنها را باز می‌کند، جالب است. اما ممکن است مارکس به این متهم شود که او از مقولاتی حرف زده است که بطور واقعی وجود ندارند، کما اینکه چند سال بعد طرفدارهای اقتصاد نئوکلاسیک و یا حتی چند سال قبل طرفدارهای نئو ریکاردوها به مارکس چنین گفتند. برای مثال {مدعی شدند:} قیمت را عرضه و تقاضا تعیین می‌کند و تمام اقتصاد دانشگاه هم به همین شکل قیمت را توضیح می‌دهد. ... ادعا می‌کنند که قرار نیست و لازم نیست که پشت قیمت، برای مثال ارزش پنهان شده باشد. اما مارکس سعی می‌کند از پشت ظواهر مقولات اقتصادی جوهر و ماهیت پنهان آنها را بشناسد و بشکافد. مارکس این پوسته‌ها را می‌شکافد و وارد {قلمرو جدیدی} می‌شود، و سؤال این است آیا این نتیجه‌گیریها و احکامی که او استخراج می‌کنند، خیالی و اختیاری و غیر واقعی‌اند؟

{ سوال مهمی که اینجا مطرح است این که مارکس چگونه برای مثال از بررسی کالا به مقوله "ارزش" می‌رسد؛ ارزش که مانند کالا شیء نیست که ما آن را مشاهده کنیم. آیا دارد یک پدیده واقعی و مادی به همان واقعیت که یک کالا هست را معرفی می‌کند یا ارزش یک پدیده خیالی است که مارکس از آن تعریفی بدست می‌دهد؟ در مورد مقولات دیگری، مثلا تئوری گرایش نزولی نرخ سود، همین سوال مهم نیز مطرح است.} به مارکس این برچسب را می‌زنند که این حکم از فرضیات خود اوست و می‌گویند که در جهان واقعی سود تنزل نکرده است و قیمتها هم بالا رفته‌اند و بنابراین گرایشی که خود را نشان ندهد، واقعی نیست.

متد و روشی در تحقیق و بررسی، مارکس را به اینجا می‌رساند که از پس ظواهر قابل مشاهده پدیده‌ها و مقولات به مقولات دیگری {برسد} که ظاهرا وجود ندارند. بنابراین درک و تشخیص این متد که چگونه از بررسی مقوله مشخص A به مقوله B که

ظاهرا وجود {مستقلی} ندارد می‌رسد، مهم است. این متد را خود مارکس متد تجرید و انتزاع کردن از مشخصاتی برای رفتن به پشت آن پدیده می‌نامد.

هر {پدیده} مشخص مثل قیمت، {منحصر به فرد است چون} حاصل و محل تلاقی هزاران مؤلفه است که در یک نقطه معین به آن {پدیده} شکل معین می‌دهد. انسان هم همینطور است، اما هر انسان معینی تمام مقوله انسان را تعریف نمی‌کند، چگونه می‌توان مقوله انسان را وقتی که هر انسان مشخصی با اسم و رسم معین قابل رؤیت است تعریف کرد؟ آیا میتوانیم قیافه نفر بعدی را مجسم کنیم؟ اینجاست که انتزاع از یک پدیده مشخص برای رفتن به خصائل عام‌تری از این پدیده، {اهمیت} پیدا می‌کند. در نتیجه برای مثال وقتی می‌خواهیم از انسان معینی به اسم "جواد" به تعریف عام انسان برسیم باید از مشخصات ویژه جواد، از قد و وزن و محل تولد و محل سکونت و سلیقه‌های فردی و غیره صرفنظر کنیم، انتزاع کنیم. به همین منظور برای تعریف عام از انسان از یک سری حقایق مربوط به یک انسان معین صرفنظر می‌کنید، کنار می‌گذارید و پشت این ظواهر می‌روید. مارکس از کالا به مقولات دیگری می‌رسد. سؤال این است که آیا این انتزاع‌ها، این تجربدها و این ابستراکشن‌ها (abstraction) واقعی‌اند یا نه؟ {و آیا مارکس در این کار محق است؟} ممکن است بگویند: این همه انسانهای مشخص مخلوق خداوندند، این هم یک انتزاع است؛ یا این که همه انسانها {کرم رنگ} هستند، این هم انتزاع است. این تعابیر هم می‌توانند یک تجرید باشند، سؤال این است که تجرید واقعی چیست؟ به این معنی بحث واقعی‌تر در مورد تجرید، یعنی اینکه یک {مولفه} مشخص را ترک می‌کنید و دورتر از آن قرار می‌گیرید تا در پشت آن قانونمندی‌های واقعی‌اش را بشناسید، خود یک مسأله مهم است. کاپیتال در واقع کاربست این است که چه متدی برای این تجرید واقعی به کار برده می‌شود. ... رَوَندی را که {مارکس} دنبال می‌کند، یک روند دیالکتیکی است.»



... «مارکس میگوید انتزاع و (abstraction) واقعی باید انتزاعی باشد از پدیده‌ای که واقعا هست. ما خیلی چیزها را حدس می‌زنیم و بعد می‌رویم آنها را پیدا می‌کنیم. اثبات خیلی از پدیده‌ها با دیدن و مشاهده آن نیست. برای مثال کسانی هستند که می‌گویند: "من تا خدا را نبینم باورش نمی‌کنم!" {مگر} گردش خون را می‌بینید؟ مگر شما نیروی جاذبه را می‌بینید؟ فقط شواهدی از {یک} پدیده را می‌بینید و بعد {آنها} را قبول می‌کنید که هست. چنین استدلالی علیه مذهب بی‌نهایت سست است، چون کس دیگری می‌گوید: "من خورشید را می‌بینم، {پس خورشید را} می‌پرستم!" شما اگر شواهدی برای وجود یک پدیده را می‌بینی و دلائل دیگری در رد و نفی آن نداری، مجبور هستی آنها را بپذیرید.

ابسترکشن‌ها و تجربدهائی که مارکس طی می‌کند در یک سطح واقعی طی می‌شوند، دلبخواهی و اختیاری نیستند و از خود پدیده و سنتزهای آن استنتاج می‌شوند. تضادها و راه‌حل‌هایی برای سنتز تضاد پدیده را می‌بیند و ارائه می‌دهد. کسی ممکن است این سنتزها و راه‌حل‌ها را قبول نکند و راه حل خود را ارائه دهد. اما در هر حال این سنتز و انتزاع از تضادهای واقعی پدیده {های} عینی است. اگر مارکس توانسته باشد شواهد {کافی} از این تز و آنتی‌تزی که مطرح کرده ارائه بدهد و این دوگانگی را توضیح بدهد - و او سنتز درستی از این تز و آنتی‌تزی ارائه داده است - با مارکس به مرحله دیگری می‌روید. این دوگانگی در واقعیت پدیده هست که مارکس را قادر کرده است در پدیده، سنتز خود را {ارائه دهد}.

می‌گویند یک ژن‌هائی هستند که رنگ و پوست و قد و سن و قیافه را کنترل می‌کنند، بعد می‌روند آن ژنها را پیدا می‌کنند. در مورد اتم هم همینطور است، قبل از اینکه کسی بداند که هسته اتم چیست، {می‌گویند} که باید یک چیزهائی در آنجا باشد. یا اکنون در نجوم و ستاره‌شناسی پدیده‌ای هست به اسم "حفره‌های سیاه" که دقیقا چون دیده نمی‌شوند، فهمیده‌اند هست و وجود دارد. می‌گویند نور که به این حفره

می‌رسد، کج می‌شود؛ و اینکه این مجموعه سیاره‌های کهکشانی به چه آویزان شده‌اند، {می‌فهمند} باید یک جاذبه قوی {آنجا} باشد. می‌فهمند که یک جرم وسیع و قوی که آنقدر فشرده است که حتی نور {قادر نیست از آن فرار کند}، وجود دارد. یعنی جاذبه‌اش آنقدر قوی است که نور هم در آن دیده نمی‌شود و نور می‌رود توی آن. از روی این شواهد است که می‌گویند در آن نقطه با جرم جاذبه فوق‌العاده قوی یک نقطه تاریک و سیاه وجود دارد. از روی قوسی که نور طی می‌کند، از فضا که کج شده است و از مشاهده اجرام سماوی می‌فهمند که تحلیلاً باید یک حفره سیاه آنجا وجود داشته باشد.

مارکس هم تجربه‌های خود را به همین صورت اثبات می‌کند که باید باشند، می‌گوید باید یک چیزی پشت این مشاهدات باشد {و اسمی هم برایش تعیین می‌کند. در برگشت، چیزی که یک پدیده را شکل داده و مستقل از هر چیزی دیگری، پدیده شکل داده را نمایندگی می‌کند، به ما نشان می‌دهد. حرکت از خاص به عام و عام به خاص که خیلی درباره آن شنیدم، به اینجا برمی‌گردد.} مارکس {در کاپیتال} از کالا شروع می‌کند و لایه‌های {خاص} آنرا مدام کنار {می‌زند}، قد و شکل و ظاهر و مشخصات ظاهری‌اش را کنار می‌گذارد و {این فرایند را تا آنجا ادامه می‌دهد} تا به کلی‌ترین شکل این پدیده می‌رسد. و بعد از عام دوباره به خاص برمی‌گردد و یکی یکی {عرصه‌های که حذف کرده بود دوباره} جلو روی خود قرار می‌دهد و {با این تفاوت که حالا} می‌داند {آنها چه هستند} و چه مکانیسم و سنتزی داشته‌اند، آنها را توضیح می‌دهد. شما قیمت را نگاه می‌کنید نمی‌دانید مکانیسم تعیین آن چگونه است، می‌روید توی بررسی ارزش، ارزش مبادله و کار اجتماعاً لازم و کار مجرد، وقتی اینها را متوجه شدی و فهمیدی {برمی‌گردید} و قیمت و مکانیسم آنرا توضیح {می‌دهید.} مارکس در جلد سوم کاپیتال {دوباره} قیمت را توضیح می‌دهد و لیستی از اعدادی که قیمت حول آنها تعیین می‌شوند را ردیف می‌کند. مارکس در این جلد استدلال می‌کند که قیمت‌های تصادفی و تلاقی عرضه و تقاضا حول خطی که او کشیده است، نوسان می‌کنند. معلوم است که قیمت‌ها نوسان می‌کنند، اما

نوسانها دلخواهی نیستند، حول یک شاخص تغییر می‌کنند. هیچوقت اتفاق نیفتاده است که قیمت یک گوسفند از یک راکتور بیشتر باشد، چرا؟ چون شاخصها {معینی} تعیین کننده قیمتها هستند. راکتور محصول یک پروسه پیچیده تر کار است و گوسفند هر چقدر دیر به بازار بیاید و یا زمان پروار آن طول بکشد باز شاخصهای عام‌تری قیمت آن را تعیین می‌کنند. {در} بازگشت {از} عام به خاص، اون پروسه‌ای که شما برمی‌گردید؛ {از تمام ویژگیهای مشخص پدیده} که در پروسه قبلی خاص به عام صرفنظر {شده بود} و کنار گذاشته {شده بودند} یکی یکی بررسی می‌شوند تا حکمت آنها تشخیص داده شوند؛ {این} متد مارکس در کاپیتال است.

فرم {شکل} برای مارکس مهم است. او فرم قیمت، فرم بهره، فرم سود، فرم اجاره را باید توضیح بدهد. {قبول} اینکه این اشکال ناشی از استثمار سرمایه‌داری و طبقات استثمار کننده‌اند، ما را به فهم مسأله نزدیک نمی‌کند؛ برای مارکس مهم است که توضیح بدهد چرا این استثمار در فرم سود، بهره، اجاره و قیمت و غیره پیش می‌رود. همه این اشکال را همراه با بحران و اشکال مبادله باید توضیح بدهد. اما همانطور که گفتم مارکس از دریچه‌ای وارد می‌شود که عبور از خاص به عام است و در آن شکل و پوسته را کنار می‌گذارد تا {محتوای} ارزش و کار مجرد و کار اجتماعا لازم و غیره را {که} در پشت این اشکال خاص هستند {توضیح بدهد} و بعد از این نتایج عام که اختیاری و دلخواهی نیستند دوباره برمی‌گردد و یکی یکی آن اشکال خاص را توضیح می‌دهد.»

... «کاپیتال را بخوانیم تا بدانیم که متد مارکس در تحلیل جامعه چیست. این جنبه واقعی مارکسیسم است. بله باید آنرا خواند تا فهمید که مارکس چه گفته است. این جنبه اثباتی کاپیتال همان چیزی است که ما به آن گفته‌ایم نگرش ماتریالیستی به تاریخ، ماتریالیسم تاریخی؛ جهان‌نگری مارکسیستی، نظریه ماتریالیستی تاریخ؛ {که} اساسا در کتاب "ایدئولوژی آلمانی" {این مقولات تشریح} شده‌اند.

{اما} اگر شما وقت دارید که در زندگی‌تان فقط دو صفحه از مارکس را بخوانید، "پیشگفتار بر نقد اقتصاد سیاسی" را بخوانید. مهمترین دو صفحه‌ای {تئوری} کمونیسم... {در} پیشگفتار به نقد اقتصاد سیاسی {بیان شده که} در سال ۱۸۵۷ که همراه با کتاب دیگری: "درافزوده‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی" منتشر شد، که اولین سه فصل کاپیتال که بعداً منتشر شد، در واقع همان کتاب است، کاپیتال امتداد آن است. {در اینجا ما نگاهی به این پیشگفتار می‌اندازیم:}

مارکس دانشجوی حقوق و فلسفه بوده است و زیاد تجربه‌ای در بحث اقتصاد نداشته است. {تا اینکه مارکس با "موقعیت عذاب آور" روبرو می‌شود.} مارکس می‌نویسد: "اگر چه حقوق رشته ویژه مطالعه من بود، من حقوق را به عنوان بخشی از فلسفه و تاریخ {دنبال می‌کردم.} در سال ۱۸۴۲ و ۱۸۴۳ به عنوان ادیتور راینیشه زایتونگ اولین بار خودم را در این موقعیت عذاب آور پیدا کردم که مجبور شدم راجع به اقتصاد سیاسی حرف بزنم؛ و این {بدین} خاطر بود که مجلس راین راجع به دزدی چوب از جنگل، قوانینی را می‌گذراند و بحثهایی بر سر این مسأله علیه روزنامه راینیشه زایتونگ راه افتاده بود." (مارکس اینجا می‌فهمد که باید برود اقتصاد سیاسی بخواند. با بحث حقوق و فلسفه نمی‌شد {جواب مسئله دزدی چوب از جنگل توسط دهقانها و} جواب حمله به روزنامه‌اش را بدهد.

"اولین کاری که بدست گرفتیم که انجام بدهم این بود که با تردیدهاییم در مورد هگل، در مورد فلسفه هگل راجع به حقوق، راجع به قانون، تسویه حساب بکنم،" ... (یعنی اول در مورد نقد فلسفه حق هگل مطالبی نوشته است)؛ {ادامه می‌دهد:} "وقتی این را نوشتم مطالبی اقتصادی از آب در آمد (به نام "دست‌نوشته‌های پاریس" در سال ۱۸۴۴ چاپ شد).^۱ مطالعاتم، من را به این نتیجه رساند که نه روابط حقوقی و نه

^۱ "دست‌نوشته‌های پاریس" و یا "دست‌نوشته‌های اقتصادی-سیاسی سال ۱۸۴۴" برای اولین بار در سال ۱۹۳۲ به صورت کتاب منتشر شد. (ی.س)

اشکال سیاسی را {نمی‌توان} به اعتبار خودشان فهمید یا بر مبنای توسعه عمومی شعور و ذهن بشر {درک کرد}. {برعکس باید اینها را از شرایط مادی زندگی آدمها، از آن مجموعه‌ای که هگل آنرا جامعه مدنی می‌نامد {بیرون کشید}. {که آناتومی و استخوان‌بندی جامعه مدنی را {باید} در اقتصاد سیاسی آن جامعه جستجو کرد." (این نتیجه‌ای بود که مارکس گرفته است. بعد از اینکه تاریخ و حقوق خوانده است به این نتیجه رسیده است که نه مثل اینکه از حقوق نمی‌شود شروع کرد و راجع به حقوق حرف زد، از فلسفه نمی‌توان شروع کرد و راجع به فلسفه حرف زد، راجع به جامعه نمی‌شود حرف زد بدون اینکه راجع به اقتصاد سیاسی {حرف} زده باشید، ریشه همه اینها در اقتصاد سیاسی و شرایط مادی آن جامعه است.) "مطالعه این بحث را در فرانسه شروع کردم بعد رفتم در بروکسل ادامه دادم..." (یعنی وقتی پلیس او را در فرانسه تحت تعقیب قرار داده است کتابش را با خودش برداشته و برده است بروکسل) "... و به نتیجه‌ای رسیدم که تبدیل شد به چراغ تمام زندگی فکری من."

نتیجه‌ای که به آن رسیده بود، که به نظر من مهمترین چند پاراگراف {تئوری} کمونیسم است، {مارکس اینگونه جمع بندی می‌کند:} "انسانها در تولید اجتماعی زندگیشان، در تلاش مادی زیستشان، به طور ناگزیر وارد روابطی می‌شوند که مستقل از اراده آنهاست. و این روابط، روابط تولیدی هستند که در هر مقطع، در هر دوره وجود دارند. (می‌گویند انسانها برای زنده بودن و وجود داشتن، مستقل از اراده‌شان در هر دوره وارد یک روابط اقتصادی می‌شوند). کلیت این روابط اقتصادی، {مناسبات} تولید، زیربنای اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهد، آن {بنیاد} واقعی‌ای که بر مبنای آن روبنای حقوقی و سیاسی بنا می‌شود و تمام اشکال شعور اجتماعی با این تطبیق پیدا می‌کنند." ... (یعنی می‌گویند بشر در هر دوره‌ای وارد یک مناسبات تولیدی می‌شود مستقل از اراده‌اش، مناسبات حقوق و سیاسی جامعه روی این زیربنای اقتصادی بنا شده است و بعدا همه اشکال درک و شعور ذهنیش؛ مذهب، شعر، ادبیات، آگاهی، هنر، زیبایی، همه اینها با این واقعیتی که زیر بنای این مسائل

است، تطبیق پیدا می‌کنند). " ... شیوه تولید زندگی مادی به کل پروسه زندگی اجتماعی، سیاسی و فکری شکل می‌دهد. در مرحله‌ای از توسعه نیروهای مادی تولید و روابط تولیدی، توان تولیدی بشر با این مناسبات اقتصادی در تضاد قرار می‌گیرد. (یعنی در واقع با آن چیزی که به آن می‌گویند مناسبات ملکی). یعنی در نقطه‌ای قدرت تولیدی بشر با مناسبات ملکی در تضاد قرار می‌گیرد و آنجا دوره‌ای است که انقلابات اجتماعی آغاز می‌شوند و در این دوره انقلابات اجتماعی، بشر به تکان در می‌آید و در صدها شکل سیاسی، هنری و حقوقی مبارزه طبقاتی اوج می‌گیرد و تبدیل می‌شود به روابطی که آن روابط ملکی، روابط مالکیتی که مزاحم رشد نیروهای مولده بوده‌اند را عوض می‌کنند و وارد یک شرایط جدید اقتصادی و مرحله جدیدی می‌شویم که بشر اقتصادیاتش را بر مبنای نیازهای {جدید} شکل می‌دهد و آن دوره هم مطابق با خودش اشکال {روبنایی؛} سیاسی و حقوقی و غیره خواهد داشت."

در نتیجه مارکس می‌گوید که این آگاهی و شعور بشر و ذهنیت بشر نیست که زندگی مادی‌اش را می‌سازد، بر مبنای فکر نیست که جامعه سازمان می‌یابد، بلکه بر مبنای سازمانی است که جامعه حول تولید به خود گرفته است که افکار شکل می‌گیرند. شما ممکن است این حکم را در کل قبول کنید، ولی متوجه ظرائف این بحث نباشید. مارکس می‌گوید هر چیزی را که شما به آن فکر می‌کنید، حتی حقیقت، رنگ ویژه تاریخی و دورانی را دارد که ریشه در مناسبات اقتصادی دارند.

شما اگر به فیلمهای فضائی (علمی و تخیلی) نگاه کنید، می‌بینید که {داستان} فیلم مثلا در سال ۳۰۰۰ جریان دارد، اما آدمها و کاپیتان سفینه‌ای که به کرات دیگر {در کهکشان دیگری} رفته‌اند پول به کار می‌برند و در فکر "ارزش" چیزها هستند و با ذهنیتهای امروز با هم مراد دارند و دارند مبادله می‌کنند و تلقی‌تشان از اخلاقیات، زیبایی و رفاقت و غیره همه همانهایی است که ما امروز داریم! {سازندگان این فیلمها نمی‌توانند تصور کنند وقتی که مناسبات اجتماعی‌ات به جای رسیده که سفینه‌ای ساخته اند که لابد} با سرعت چند برابر سرعت نور، به چند کهکشان دیگر رفته‌اند،

{دیگر مقوله} داد و ستد و انصاف و عشق و رفاقت به معنی امروزی کلمه دیگر مفهوم خود را از دست داده‌اند. {این مفاهیم رنگ جامعه ای دارد که در آن زندگی می‌کنید.} با خودتان فکر کنید وقتی می‌گویید "منصفانه" دارید با چه ملاکی می‌سنجید؟ تصورتان را از عدالت از چه می‌گیرید؟ ما الان فیلم اسپارتاکوس را که می‌بینیم فکر می‌کنیم برده‌ها یک سری از همین پناهنده‌ها بوده‌اند که انقلاب کرده‌اند! تصور {نمی‌کنیم} که در عصر خودشان {برده‌داری}، آدمها حتی خود را با رومیها برابر نمی‌دانسته‌اند. برده‌ها خودشان را پست‌تر محسوب می‌کرده‌اند؛ در آن مقطع این ذهنیت {حاکم} آن {روز} بوده است. عادل‌ترین آدم آن دوره، برده‌داری را در وجود خودش فرض می‌گیرد. ما همه مناسبات پیشین جوامع گذشته را با ذهنیت امروزمان می‌سنجیم و رنگ سرمایه، مبادله و کالا و ارزش، ارزش اضافه، {سود} و فیتیشیسم کالائی و غیره را به آنها می‌زنیم. بشری که سیصد سال قبل از ما زندگی می‌کرده است، یا چهارصد سال بعد از ما زندگی {کند}، این مقولات را اصلا به این شکل درک نمی‌کند، چون زیربنای اقتصادی چیز دیگری را حکم می‌کند. {الان} شما فکر کنید ببینید از چه چیزی خوششان می‌آید، با چه کسی معاشرت می‌کنید، کجا دوست دارید زندگی بکنید، آدمها را چگونه قضاوت می‌کنید، سؤال چندم مکالمه شما با یک نفر {این} است که طرف چه کاره است، کجا زندگی می‌کند. {این نکات و این گونه سوالات} از فاکتورهای مهم در جامعه {معاصر} است. در هشتصد سال پیش {اما} نمی‌توانستید بپرسید که طرف چه کاره است چون از همان اول سلام احوالپرسی اصل و نسبش را می‌دانستید.

بحث مارکس از نظر علمی این است که من رفتم تحقیق کردم و دیدم که اقتصاد و نحوه‌ای که انسانها معاش {خود را} را تأمین می‌کنند، تعیین کننده این است که آنها چگونه زندگی می‌کنند؛ چه جوری فکر می‌کنند، از چه چیز خوششان می‌آید و از چه چیز بدشان می‌آید، چگونه قضاوت می‌کنند، {نظام حقوقی حاکم بر ایشان} چگونه است و عدالت و شکنجه در {آن} به چه معنی است و چه چیزی شکنجه محسوب نمی‌شود؛ {و مجازات بر اساس این نظام حقوقی چه معنی دارد.} عشق چه

معنی دارد، انتقام به چه معنایی است؟ همه اینها را وقتی در نظر بگیرید می‌بینید رنگ مناسبات تولیدی {دوره‌ای معینی} را با خود دارند. این {شاخص‌ها} از آسمان نیامده‌اند، حاصل تکامل فکری بشر، حاصل یک تاریخ طولانی {تفکر بشر بر سر} مقولات عشق و عدالت و دوستی نیستند، بلکه حاصل مناسبات اقتصادی است که در هر لحظه و دوره، انسانها بین خود برقرار کرده‌اند. کتاب "ایدئولوژی آلمانی" این بحث {ارتباط بین نحوه تامین معاش و تکامل فکری بشر} را در جزئیات توضیح می‌دهد و اگر کسی بخواهد بداند که دیدگاه ماتریالیسم تاریخی مارکس چگونه بسط یافته است، اساساً در ایدئولوژی آلمانی باید دنبالش را بگیرد.

مارکس می‌گوید فرض {وجود} جامعه بشری این است که آدمها در آن زنده‌اند. نمی‌توان جامعه بشری را تصور کرد که آدمها در آن از نظر جسمی زنده نباشند. و بعد مارکس اضافه می‌کند که اگر قرار باشد آدمها زنده باشند قاعدتاً باید معاش {خود را} از جایی تأمین کنند. اولین مسأله یک جامعه این است که این آدمها از کجا {مواد} لازم را {برای تامین معاش بدست} می‌آورند؟ چگونه در مقابل طبیعت {از خود محافظت} می‌کنند؟ چه چیزی می‌پوشند، کجا می‌خوابند؛ {باز تولید انرژی از دست رفته چگونه است؟} مارکس می‌گوید مارکس می‌گوید انسان قبل از اینکه فکر کند و مذهب داشته باشد یا هنر داشته باشد و مذهب داشته باشد یا هنر داشته باشد، باید زنده باشد و بنابراین {اولین} شرط وجودی جامعه بشری، تولید است؛ {نحوه‌ای که آدمها تولید می‌کنند} او می‌گوید آدمها در اوائل، از میوه درختان استفاده می‌کردند و یا شکار می‌کردند. {از یک جای تقسیم کار صورت می‌گیرد و آدمها برای تولید وارد یک مناسبات معینی می‌شوند}؛ به این شکل نیست که هر فردی سعی {کند} خودش را زنده نگاه دارد، بلکه یک مکانیسم پیچیده و به تدریج پیچیده‌تر بوجود می‌آید که همه را زنده {نگه} می‌دارد. نمی‌دانم متوجه شده‌اید یا نه، وقتی سیل می‌آید همه نگران می‌شوند، قبلاً به این صورت نبود. اگر سیل می‌آمد خانه کس دیگری را می‌برد همه به این صورت فعلی نگران نمی‌شدند. ولی وقتی منبع انرژی و برق کامپیوتر من و شما به مرکزی، کارخانه برق متصل باشد، آنوقت

اگر سیل بیاید من و شما نگران می‌شویم. {سابق بر این} هیچگاه به اندازه‌ای که در خلال این بیست، سی سال اخیر که ما تلویزیون را نگاه می‌کنیم، این اندازه اخبار برف و باران و سیل باعث پانیک {اضطراب} عمومی نمی‌شد. انسان در وهله اول فکر می‌کند که تکنولوژی پیشرفت کرده است و خانه‌سازی بهتر شده است و حال که سیل آمده است لابد مقابله با آن علی‌القاده راحت‌تر است، اما می‌بینیم که عملاً چنین نیست. اگر درجه حرارت هوا چند درجه سردتر شود و اگر کشتیهای باری و قطارها نتوانند به دلیل یخبندان به موقع حرکت کنند، اینطور نیست که گویا هر کس توی خانه خودش یک بز دارد و شیرش را می‌دوشد و بعد از پشمش هم پولیور درست می‌کند! همان شب ممکن است همه ما از سرما یخ بزنیم. اگر به فرض چند نفری از انتقال بنزین در فلان منبع تولید بنزین در اسکاتلند جلوگیری کنند ممکن است در جنوب انگلستان کمبود غذائی بوجود بیاید و مدارس را تعطیل اعلام کنند...

روشی که ما داریم با آن زندگی‌مان را تأمین می‌کنیم، مداوما دارد پیچیده‌تر و اجتماعی‌تر می‌شود. الان دیگر مسأله زنده ماندن آدمها از طریق چیدن میوه درختان ناممکن شده است. در نتیجه اولین وجه مشخصه یک جامعه بشری داشتن اقتصاد است، {و این رابطه ای است بین انسان با طبیعت،} مارکس خیلی {گویا و روشن} این مسأله را توضیح داده است که هر چه روابط {بین} انسانها پیچیده‌تر می‌شود، رابطه با طبیعت هم پیچیده‌تر می‌شود. اگر رفع نیازهای یک انسان منفرد با چیدن میوه از درخت تأمین شود، در شرایطی که همان انسان بخواهد چند متر زیر زمین برود و {چیزی بدست بیاورد} آنوقت نیاز به کسان دیگری خواهد داشت که برای او مته تولید کند، یا برای او بیل مکانیکی و یا هر ابزار دیگر تولید کنند. دیگر یک نفر به تنهائی قادر نیست اورانیوم استخراج کند، یا کشتی بسازد یا سوخت از منابع فسیلی خاورمیانه بدست بیاورد و غیره. به درجه‌ای که رابطه بشر با طبیعت سخت‌تر می‌شود، مناسبات اجتماعی نیز پیچیده‌تر می‌شوند، تقسیم کار گسترده‌تر می‌شود و آن شکل اقتصادی موجود در زندگی انسانها تعیین کننده‌تر می‌شود و سنگینی آن شکل اقتصادی بر انسانها بیشتر حس می‌شوند. { شما نمی‌توانید از خانه با یک بسته

نان و خوشه ای انگور بزنی بیرون و بگویی من رفتم پیدا کنم ببینم "من کیستم!" و دو روز بعد هم برگردی خانه!؛ در شرایط کنونی نمی‌توان یک دقیقه هم از این اقتصاد دور شد، در نتیجه سنگینی اقتصاد و سنگینی تولید را بیشتر حس می‌کنیم. با اینکه زندگی فکری و معنوی ما به مراتب پیچیده‌تر از کسانی است که در هزار سال قبل زندگی می‌کرده‌اند و کالاهای و محصولات {مختلفی} که {با ذهن ما} سر و کار دارد به مراتب بیشتر از قدیم است، سنگینی شرایط اقتصادی {اما} صد مرتبه قوی‌تر از قدیم بر زندگی ما خود را نشان می‌دهد.

انسان باید خودش را هم بازتولید کند، تولید مثل کند. {این دومین نکته ای است که مارکس برای وجود جامعه ضروری می‌داند.} در نتیجه رابطه افراد بشر با همدیگر، خانواده و نحوه رابطه‌ای که با یکدیگر فعل و انفعال می‌کنند، تعیین کننده می‌شود، که بعد از خانواده به عشایر و طایفه و ایل و قبایل و طبقه تکامل می‌یابد. در نتیجه آن چیزی که مارکس می‌گوید شیوه تولید، فقط شیوه رابطه فیزیکی بشر با طبیعت و ساختن و تولید محصولات نیست، بلکه تمام شیوه زندگی ماست. بنابراین در تئوری ماتریالیسم تاریخی مقوله شیوه تولید، "mode of production"، {اولین نکته} است. شیوه تولیدی عبارت است از نحوه‌ای که ما تولید اجتماعی را سازمان داده‌ایم و بر مبنای آن و نحوه ای {که تولید اجتماعی را} سازمان داده‌ایم، مناسبات فیما بین آدمها، افکار آدمها و تمام زندگی روبنائی؛ حقوقی، سیاسی، قانونی، هنری و {ادبی} انسانها بنا می‌شوند. این را مجموعاً شیوه تولید نام گذاشته است. شیوه تولید اساس توضیح هر {پدیده ای}، در جامعه بشری است. ما در چهارچوب کدام شیوه تولید و در رابطه با چه چیزهائی حرف می‌زنیم؟ شیوه تولید فئودالی روبنای فکری دیگری دارد، معیارهای دیگری دارد، اخلاقیات دیگری دارد، هنر و ادبیات دیگری دارد، و انسانهای متفاوتی دارد که ما آنها را درک نمی‌کنیم. در جامعه سوسیالیستی {انسانهای متفاوتی دارد، اخلاقیات دیگری، روبنای فکری دیگری دارد؛} انسانها دغدغه‌ها و مشغله‌های دیگری دارند که اگر با این شیوه تولیدی که در آن هستیم در باره آن صحبت کنیم، رنگ خودمان را به آن می‌زنیم.

این شیوه تولید یک شیوه زندگی است که مارکس به آن می‌گوید: "mode of life"؛ شیوه تولید اساس درک تاریخ است. با توجه به شیوه تولید است که می‌توان دولت را تو ضیح داد. بدون ارجاع به اقتصاد نمی‌توان دولت را تو ضیح داد. دولت فقط وقتی بوجود می‌آید که بشود تولید مازاد بر نیازهای انسانها را از آنان گرفت. وقتی سطح تولید در حدی است که از سانها فقط فر ست دارند که خود را زنده نگاه دارند، دلیلی برای وجود دولت نیست. در نتیجه تمام قوه قهریه دولت وقتی لازم می‌شود که یک اضافه محصولی هست که از کسانی می‌گیرند و به کسان دیگری می‌دهند. دولت ابزار دست آن کسانی است که این اضافه محصول را می‌گیرد. مقوله استثمار اینجا به دولت ربط پیدا می‌کند، اضافه محصول باید وجود داشته باشد تا دولت باشد.

مارکس { به از خود بیگانگی می‌پردازد؛ از { این واقعیتی که ما فرد هستیم در مقابل جامعه، و جامعه {رودروی ما قرار گرفته است}. طوری که حس می‌کنیم که ما با یک نیروی قوی بیرون از خودمان روبرو هستیم که باید برویم معاشمان را از آن بگیریم. مسکن و محل زندگیمان را از آن بگیریم. اجازه حرف زدندان را از آن بگیریم و عمرمان را از آن بگیریم. پدیده‌ای هست به اسم جامعه که به صورت یک نیروی خارجی با ما روبرو می‌شود. از دورتر که نگاه می‌کنیم می‌بینیم که این نیروی خارجی {محصول} دست خود ماست. اساس از خود بیگانگی در ثئوری مارکس این است که به چه نحو خود این شیوه تولید اقتصادی اجتماعی که بشر {در تلاش خود} برای بقاء به وجود آورده است، به نیروئی علیه خود بشر تبدیل می‌شود. بدون درک شیوه تولید نمی‌توان این خصلت جامعه امروز، از خود بیگانگی انسان را فهمید. این عظمت نیروی ابژکتیو بیرون را که همه ما را مقهور خودش کرده است، بدون درک سرمایه‌داری ممکن نیست. در جامعه برده‌داری این عظمت را به این صورت نمی‌بینیم. برده‌دار با چند تا از گزمه‌هایش با شمشیر چند قدم آنطرف‌تر ایستاده است، زورش همان است و اگر من بتوانم سریع بدوم از دستش در رفته‌ام. ولی اینجا در جامعه سرمایه‌داری {در تمام زوایای زندگی ما این نیرو حضور دارد}، در آموزش و

پرورش هست، در مناسبات چند نفره ما هست، در خانواده‌مان هست، در مرگ و زندگی‌مان هست؛ در همه سطوح یک قوه عظیم را می‌بینیم به اسم جامعه و مقولاتی مثل دولت، شرکتها، بازار و قیمت‌ها که زندگی ما را رقم می‌زنند و شما بدون درک شیوه تولید نمی‌توانید این را توضیح بدهید. چرا این چنین حس می‌کنیم؟ چرا متوجه نمی‌شویم داریم چکار می‌کنیم؟ معنی زندگی چیست؟ خیلی از ما {از خودمان می‌پرسیم} معنی زندگی چیست، اصلاً چرا به دنیا آمده‌ام؟ مارکس می‌گوید شیوه تولید را نگاه کنید، {چرایی این سوالات درک خواهید کرد.} و بعد توضیح می‌دهد که چگونه در جامعه سوسیالیستی انسان دیگر بر حاصل پروسه کار حاکم می‌شود، جایی که دیگر محصول پروسه کار او به صورت قدرتی بیرون از او و مسلط بر او {حس نخواهد شد}، این از خود بیگانگی از بین می‌رود و شناخت زنده‌تر و زمینی‌تری از بشر و نیازهایش و از خود انسان مقدور می‌شود.... کاپیتال از نظر علمی وسط مقوله ماتریالیسم تاریخی است برای اینکه یکی از این شیوه‌های تولید و مهمترین و عظیم‌ترین آن را توضیح می‌دهد. کاپیتال داستان اثباتی توضیح این شیوه تولید است.»



... «ویژگی ماتریالیسم مارکس در جایگاه تعیین کننده‌ی است که پراتیک بطور کلی و پراتیک انقلابی بطور اخص در نگرش و جهان بینی انتقادی آن داراست. اینکه مارکس ماتریالیسم خود را در تمایز با ماتریالیسم کهنه، "ماتریالیسم پراتیک" نام می‌گذارد و مشخصاً لفظ "کمونیست" و "ماتریالیست پراتیک" را بطور مترادف بکار می‌برد. (رجوع کنید به تزه‌های مارکس درباره فوئرباخ. در مورد عبارت "ماتریالیسم پراتیک" رجوع کنید به "ایدئولوژی آلمانی، لودویک فوئرباخ، تقابل نگرش ماتریالیستی و ایده‌آلیستی"؛ "در واقعیت برای ماتریالیست پراتیک، یعنی کمونیست، مساله بر سر به انقلاب کشیدن جهان موجود است، مساله بر سر هجوم بردن و تغییر دادن پدیده‌های موجود است.")

خود نشانه‌ای دیگر از نقش مفهوم محوری "پراتیک انقلابی" در مارکسیسم است. می‌گوئیم مفهوم "پراتیک انقلابی"، زیرا مارکسیسم چیزی بیشتر از ماتریالیسم در فلسفه و علاوه انقلابی‌گری در سیاست است. مارکسیسم پراتیک انقلابی را بعنوان یک مفهوم و مقوله فلسفی در تجریدی‌ترین سطح نقد و شناخت وارد می‌کند. پراتیک انقلابی، در کنار مقولاتی نظیر عینیت، ذهنیت، وجود، شناخت و غیره، بعنوان مفهومی تحلیلی وارد عمیق‌ترین سطح اندیشه می‌شود. پراتیک انقلابی در مارکسیسم تنها یک فراخوان سیاسی - اخلاقی نیست، بلکه یک رکن اساسی نقد فلسفه است. مارکس مقوله "پراتیک" را محور نقد خود از ماتریالیسم کهنه قرار می‌دهد و آنرا به سنگ بنای وجود‌شناسی، شناخت‌شناسی و روش‌شناسی در ماتریالیسم خاص و متمایز خود تبدیل می‌کند.

ماتریالیسم کهنه، ماتریالیسم مکانیکی‌ای که فوئرباخ نیز از آن خلاصی نیافته بود، قادر نبود خود را از تلقی جامد و متافیزیکی در مورد جهان عینی و تفکر انسانی برهاند. در یک سو جهان عینی، عالم محسوس و "واقعیت" قرار داشت و در سوی دیگر ذهن بشر بعنوان آینه‌ای در برابر این دنیای عینی. جهان عینی، داده شده، در خود و خودپو در نظر گرفته می‌شد و تفکر انسانی تفسیری انعکاسی، پندارگرانه و انفعالی از این دنیای خارجی. مارکس این دوگانگی مکانیکی و متافیزیکی را درهم می‌شکند. برای مارکس، از یکسو جهان عینی خود در عین حال محصول پراتیک عنصر فعاله نیز هست و این پراتیک انسانی نیز خود به همان درجه واقعی، محسوس و عینی است. و از سوی دیگر حقانیت و صحت تفکر انسانی، یعنی این سوال که آیا این تفکر به درستی جهان پیرامون خود را "منعکس" و تفسیر کرده است، در گرو پراتیک است. پراتیکی که بر مبنای این تفسیر دست به تغییر جهان بزند و لذا صحت خود را به ثبوت برساند. تا آنجا که مقصود از جهان عینی جامعه بشری است، مارکس دو پروسه تکامل را به شیوه‌ای مونیستی و صحیح به هم مرتبط می‌کند. جامعه و تفکر انسانی در حلقه پراتیک تحول بخش به هم پیوند می‌خورند. تکامل جامعه جدا

از عنصر ذهنی (فعال) این تکامل، انسان، قابل تبیین نیست، همچنانکه این عمل، جدا از متن اجتماعی خود نمی‌تواند تعریف و تبیین شود. به این ترتیب مارکس انسان را به جای واقعی‌اش در تاریخ خویش قرار می‌دهد. انسان دیگر نه متفکر و مفسر منفعل جهان عینی، بلکه نیروی تحول بخش این جهان است. اوضاع عینی نه قیود اسارت، نه مقرراتی برای تبعیت برده‌وار، بلکه شرایطی برای فعالیت انسان و لذا زمینه اختیار و اقتدار اوست. این شرایط دامنه تاریخی قدرت تحول بخش انسان را تعریف می‌کند، اما خود این دامنه، خود این شرایط با پراتیک انسانی دگرگون می‌شود. انسان به سازنده تاریخ خویش بدل می‌شود، باشد که تحت شرایطی که خود تعیین نکرده است. در ماتریالیسم کهنه انسان انسانی مفسر بود، در ماتریالیسم مارکس انسان موجودی تحول بخش و تغییر دهنده است. در مارکسیسم، علاوه، انسان از پدیده‌ای مجرد و قائم به ذات به موجودی اجتماعی بدل می‌شود. "ذات انسانی"، ذات اجتماعی انسان (و در بنیاد آن وجود طبقاتی او) تعریف می‌شود. پراتیک انقلابی انسان، بطور مشخص تر، بصورت پراتیک انسان بعنوان جزئی از طبقه اجتماعی معین در روابط اجتماعی معین در نظر گرفته می‌شود.

مارکس موضوع تفکر فلسفی پیش از خود را نمی‌پذیرد. برای او موضوع، تغییر دادن جهان است. او به فوئرباخ می‌تازد که "اهمیت فعالیت انقلابی و عملی - انتقادی را در نیافته است" و ماتریالیسم کهنه را ملامت می‌کند که توصیف و تشریح "عنصر فعاله" را تماماً به ایده آلیسم واسپرده است - ایده آلیسمی که بنا به تعریف قادر به درک پراتیک واقعی نیست.

دخالت‌گری فعال مارکسیسم در عرصه سیاست و پیوند و یکی شدن "انتقاد اجتماعی" با "تئوری انقلاب" در پیکره مارکسیسم، از این جایگاه تعیین کننده مقوله "پراتیک اجتماعی" در بینش مارکسیسم، در مرکز تفکر فلسفی مارکسیسم، ناشی می‌شود. "ماتریالیسم پراتیک" صحیح ترین و دقیق ترین نامی است که میتوان به نگرش انتقادی ویژه مارکسیسم داد.

به این ترتیب روشن است که متدولوژی مارکس چیزی بیشتر از متدولوژی نقد نظری او از اقتصاد سیاسی است. این متدولوژی مقدم بر نقد او از اقتصاد سیاسی و اساساً از طریق کاربرد نقد در سطحی تجریدی تر، در نقد فلسفه آلمانی، بدست آمده و تبیین شده است. تنزل دادن متدولوژی مارکسیسم به متدولوژی تحلیلی نقد اقتصاد سیاسی و از آنهم محدودتر به روش معینی در تعریف "شیوه تولید سرمایه داری"، در حکم تقلیل دادن یک حکم جامع و شامل به یک جزء معین آن و به یکی از موارد شمول کاربرد آن است. این تقلیل گرائی از گرایش همیشگی آکادمی بورژوائی به تبدیل مارکس انقلابی به مارکس اقتصاد دان است...

پس اولین نکته ای که در هر نوع بررسی متدولوژی مارکسیسم ... باید بخاطر آورد این است که این متدولوژی نه صرفاً یک روش تعقل و تحلیل، بلکه یک روش عمل (به معنی وسیع طبقاتی) است، عمل انقلابی و تحول بخش. معمولاً اینجا و آنجا می خوانیم که ویژگی و خصلت مشخصه متدولوژی لنین "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" است. ... "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" بی شک جای خود را در هر تحلیل مارکسیستی دارد. اما این نه خاص مارکسیسم است و نه اساساً به مساله متدولوژی مربوط می شود، زیرا سوال اصولاً این است که مارکسیسم بطور کلی و لنین بطور مشخص با کدام متدولوژی به سراغ "شرایط مشخص" می روند...

دره عمیقی آن متدولوژی انفعالی را که "طبقه تاریخاً مهم" و "رهبری" را از شکلبندی اجتماعی استنتاج می کند از آن متدولوژی ای که ضرورت پراتیک انقلابی طبقه کارگر به مثابه رهبر هر تحول انقلابی در جامعه را مفروض می گیرد جدا می کند. این اولین وجه تمایز متدولوژیک منشویسم و بلشویسم، و لیبرالیسم چپ و مارکسیسم انقلابی است... این درست و مارکسیستی است اگر بگوئیم در طول قرن ها در روند تکامل جامعه، طبقات گوناگون به حکم شرایط عینی اقتصادی و اجتماعی به پیش رانده شدند و به عنصر فعاله تحول شکلبندی اجتماعی بدل شدند. اما این کاملاً نادرست و انحرافی است اگر فقط همین را از ماتریالیسم تاریخی بفهمیم

و یا همین یک جمع‌بندی کوتاه از کل روند تاریخ بشر و اهمیت "زیر بنای اقتصادی"، به سراغ جامعه سرمایه‌داری عصر حاضر بیائیم و در عصر انقلابات پرولتری نیز بخواهیم دوباره در هر تحول انقلابی در هر کشور معین یکبار دیگر در "اقتصاد" سراغ طبقه پیشرو، مهم و "رهبر انقلاب" را بگیریم. این دیگر ماتریالیسم تاریخی نیست، زیرا دقیقاً از تاریخ واقعی، یعنی از دوره تاریخی واقعاً موجود، از عصر انقلاب پرولتری، انتزاع کرده است. اگر مقوله و مفهوم پراتیک انقلابی را از مارکسیسم بگیریم، اگر جانبداری طبقاتی مارکسیسم را از آن بگیریم، اگر درک زنده مارکس را از رابطه میان اوضاع عینی اجتماعی و عنصر فعاله انسانی را کنار بگذاریم، آنگاه شاید آنچه باقی می‌ماند چیزی شبیه آن تقلیل‌گرایی اقتصادی و ... تاریخ‌گرایی اولوسیونیستی^۲ از آب در بیاید ... همان تاریخ‌گرایی و دترمینیسم^۳ اقتصادی‌ای که فرمول‌های "در انقلاب سیاسی اما چنین نیست"، "کدام طبقه جامعه را بهتر صنعتی میکند"، "کدام طبقه تاریخاً اهمیت بیشتری دارد" و غیره از آن استخراج می‌شود. این همان مارکسیسم مسخ شده و "بیطرف" شده‌ای است که آکادمی‌های بورژوائی در مبحث تاریخ تفکر اقتصادی تدریس می‌کنند، همان مارکسیسم "غیر پرولتری" شده‌ای که قرار بوده است در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم به تئوری انقلاب "خلق علیه امپریالیسم" بدل شود، همان مارکسیسم رقیق شده‌ای که روشنفکران بورژوا-لیبرال و خرده بورژوا-اسلامی‌های ممنوع‌المطالعه در طول دو دهه قبل در ایران، آنگاه که از سازمان "توحیدی" و یا محفل جبهه ملی خود خسته می‌شدند و خواهان "رادیکالیسم" بیشتری بودند به آن چنگ می‌انداختند. این در عین حال همان مارکسیسم وارونه شده‌ای است که در آن انسان به مهره بلا اراده‌ای در "تکامل جامعه" بدل می‌شود، همان به اصطلاح "مارکسیسمی" که به بهانه تکامل و ترقی تاریخی جامعه‌ها پرولتاریا را به دست کشیدن از اهداف و منافع ویژه خود و دنباله روی از "بورژوازی ملی و خرده بورژوازی ضد امپریالیست" فراخوان می‌دهد.

^۲ تدریجی‌گرایانه

^۳ جبرگرایی

...متاسفانه این تفسیر دترمینیستی از مارکس و مارکسیسم تاریخاً رواج بیشتری از درک صحیح از ماتریالیسم پراتیک و دیالکتیکی مارکس داشته است.»

«... همینجا لازم است بطور خلاصه به اهمیت این شیوه برخورد در شناخت و تحلیل مسأله شوروی [نگرش اجتماعی به انقلاب اکتبر، درک چهارچوب اجتماعی آن] اشاراتی [شود].

انقلاب، حتی انقلابی به عظمت انقلاب اکتبر، رویدادی در جامعه است. جامعه آن پدیده عظیم و فراگیری است که انقلاب را ایجاد و ایجاد می‌کند، دامنه آنرا معلوم می‌کند و مکانیسم حاکم بر آن را می‌سازد. اساساً انقلاب را با تحلیل جامعه می‌توان شناخت و درک کرد. این حکم خیلی ساده و بدیهی به نظر می‌رسد. اما رجعت به جامعه در روابط و مناسبات اجتماعی برای تبیین حرکت انسانها یکی از سنگ بناهای مارکسیسم است. این حکم ساده مارکسیستی بسیار در تبیین چپهای رادیکال از مسأله شوروی به فراموشی سپرده می‌شود. ماحصل انقلاب هر چه بود، ماحصل در خود انقلاب نبود. بلکه ماحصل تأثیر انقلاب بر جامعه روسیه بود. وقتی در باره انقلاب حرف می‌زنیم، باید به خاطر داشته باشیم که داریم از رویدادی در متن مناسبات اجتماعی معین گسترده‌ای حرف می‌زنیم. انقلاب جامعه را قلم نمی‌گیرد تا مکانیسم‌ها و دینامیسم‌های مستقل خود را مبنای حرکت تاریخ قرار بدهد، برعکس، انقلاب حاصل مکانیسم‌ها و دینامیسم‌های اجتماعی است. وقتی کسی برای مثال ناگهان طبقه حاکمه جدیدی را بر مبنای "بوروکراسی" در روسیه کشف می‌کند، دارد جامعه را به محصول انقلاب تبدیل می‌کند. در تبیین مارکسیستی، انقلاب سطحی از تضاد و کشمکش طبقات اجتماعی است. در تبیین غیر اجتماعی و غیر ماتریالیستی چپ رادیکال، طبقات اجتماعی آفریده‌های انقلابند. یا وقتی کسی تضاد طبقاتی بنیادی در

فردای انقلاب ۱۹۱۷ را به میل خود به تضاد پرولتاریا و اقشار حاشیه‌ای تبدیل می‌کند، دارد جامعه را تابع انقلاب می‌کند. در مارکسیسم، انقلاب انعکاس وجود شکاف و نبرد میان طبقات اجتماعی اصلی‌ای است که به اعتبار مناسبات تولیدی حاکم بر جامعه موجودیت یافته‌اند. در چپ رادیکال طبقات اجتماعی به اراده انقلاب پس و پیش می‌شوند، حذف و یا خلق می‌گردند. قطعا یک انقلاب سوسیالیستی پیروزمند که مناسبات اقتصادی را دگرگون کند، جامعه و طبقات اجتماعی را دگرگون خواهد کرد. اما تمام قدرت خلاقه انقلاب سوسیالیستی در همین دگرگونی مناسبات اقتصادی است و کسی که نه از یک انقلاب پیروزمند، بلکه از یک انقلاب نیمه تمام، ناموفق و یا شکست خورده حرف می‌زند، کسی که می‌پذیرد دگرگونی انقلابی در مناسبات تولیدی ایجاد نشده است، دیگر نمی‌تواند جامعه واقعا موجود تاکنونی را در تحلیل خود از قلم بی‌ندازد و به تبیین انقلاب بر مبنای خود انقلاب دست بزند. این دیگر ذهنی‌گرایی و پشت کردن به تمام ماتریالیسم تاریخی مارکس است.

نگرش اجتماعی به انقلاب اکتبر به ما اجازه می‌دهد که در بررسی دینامیسم حرکت انقلاب همچنان به ماتریالیسم تاریخی وفادار بمانیم، عوامل اجتماعی تعیین کننده، نظیر مناسبات تولیدی، تضادهای طبقاتی واقعی و پیوستگی تاریخی این عوامل را از چشم دور نداریم و بخصوص بتوانیم در زمینه‌های پیدایش انقلاب و نیز در سیر مشخص ادامه آن بعد از اکتبر، گره‌گاه‌های اساسی اجتماعی، مسائل کلیدی مبارزه طبقاتی، و دینامیسم واقعی حرکت جامعه از طریق انقلاب را بشناسیم.

... یک تحلیل ماتریالیستی موظف است تا تاریخ این دوره را نه بر حسب الگوهای از پیش ساخته نظری در باره اقدامات مطلوب و غیر مطلوب در یک انقلاب

کارگری، بلکه بر حسب نحوه برخورد طبقات اجتماعی به این مساله گرهی جامعه روسیه ارزیابی کند. «

فصل دوم

چه چیزی باید تغییر کند با نگاهی به کاپیتال

... « کتاب {کاپیتال} راجع به جامعه سرمایه‌داری است. این که این پدیده چگونه کار می‌کند، {بر چه بنیادی} استوار است و {ویژه‌گی‌ها آن چیست} و چه ارتباطی با همدیگر دارند. کتاب کاپیتال شاید مهمترین کتابی است که در تاریخ بشریت نوشته شده است. مدت زیادی پس از سقوط بلوک شرق نظر سنجی برگزار شد در مورد اینکه مهمترین کتاب {هزاره} کدام است، بین انجیل و کاپیتال، معلوم شد کاپیتال با درصد بسیار بالای کتاب خیلی مهمتری از انجیل است...

ما وقتی قرن بیستم را نگاه می‌کنیم، {در} تمام کشمکش این قرن و {در} تمام تجربه میلیون‌ها انسان {در قرن بیستم، نقش این کتاب را مشاهده می‌کنیم؛} که {یا سعی دارند} به یک نحوی از شر این کتاب خلاص شوند و یا دارند {سعی می‌کنند} آنرا در گوشه‌هایی از جهان پیاده {کنند}. یک عده سعی می‌کنند آنرا یاد بگیرند و عده دیگری {هم} سعی دارند که آن را تحریف کنند. یکی از مهمترین آثار سیاسی و علمی تاکنون نوشته شده دنیا است؛ با "جمهور" افلاطون مقایسه‌اش کنید، کاپیتال مهمتر است. با کتابهای آدام اسمیت و ریکاردو مقایسه کنید، علیرغم اینکه در دانشگاه اشاراتی به آنها هست، اما کاپیتال است که {ذهن} بشر قرن بیستم را به خود معطوف کرده...

... در مورد این کتاب اساطیری گفته شده ، اما در مجموع تعداد کسانی که این کتاب را خوانده‌اند، زیاد نیست.

{به نظر من کاپیتال محور مارکسیسم است؛} یک مارکسیست نه تنها باید این کتاب را بخواند، بلکه باید سعی بکند که آنرا هم بفهمد برای اینکه بر تمام {دریافت او} از کمونیسم تأثیر دارد.

درباره اهمیت جایگاه کاپیتال در مارکسیسم و در کمونیسم {بیشتر از لحاظ نظری}... در دو وجه در این باره {می‌توانیم} بحث کنیم: اول جایگاه کاپیتال در مارکسیسم به عنوان یک علم، به عنوان یک پیکره اندیشه علمی، تحلیلی و اثباتی، و دوم وجه نفی‌ای، سلبی، نقدی و پراتیکی انقلابی؛ ترکیب این وجوه با همدیگر است که {پیکره} مارکسیسم را {شکل داده}. بدون آن جنبه انتقادی و انقلابی پراتیکی، وجه علمی تئوری مارکسیسم، کاملاً قابل تدریس و قابل یادگیری است. اگر جنبه انقلابی؛ {پراتیکی کمونیسم، جنبه زیرورو کننده، جنبه سلبی کمونیسم} آنرا کنار بگذارید، سر و ته بحثهای مارکس به عنوان یک متفکر اقتصادی خیلی بیشتر به همدیگر مربوط {هستند} تا تمام این بدنه علوم اقتصادی در دانشگاه.

... {منهای آن جنبه انقلابی سلبی این کتاب، اگر یک سرمایه‌دار بنشیند و کاپیتال را بخواند،} نظام اقتصادی خودش را بهتر می‌فهمد. اگر ممکن بود که جوانب انقلابی {آنرا} را دور انداخت، این کتاب به مهمترین کتاب {درسی اقتصاد} دانشگاهها در قرن بیستم تبدیل می‌شد. علت اینکه کاپیتال را به دانشگاه نمی‌آورند این است که وجه سلبی انقلابی و جنبه پراتیکی مارکسیسم کتاب هم با آن وارد می‌شود. در نتیجه کاپیتال در دانشگاههای اروپا و آمریکا جزو کتابها {مرجع} استادها و مدرسین نیست. مگر اینکه یک استاد چپ باشد که {به همت خودش} یکی دو بخش آنرا درس بدهد. وقتی کاپیتال را مثلاً در مقایسه با تئوری فیزیوکراتها، اقتصاددانهای کلاسیک، اسمیت و ریکاردو یا حتی نئوکلاسیکها، از مارشال و کینزین‌ها به بعد قرار بدهید، این دومی‌ها {از منظر علمی} به نظر خیلی مبتدی می‌آیند. این را به این

خاطر که مارکس رفیق ماست و او را دوست داریم نمی‌گویم، از نظر علمی و بطور ابژکتیو چنین است. ولی جنبه انقلابی انتقادی کاپیتال مانع این بوده است که به آن صورت که لازم است به دانشگاه راه یابد. از نظر خود مارکس این دو جنبه، علمی و انتقادی سلبی؛ یک پیکره واحد را تشکیل می‌دهند؛ {در عین حال ما می‌توانیم عناصر مارکسیسم را به عنوان یک تفکر علمی تحلیلی که جهان را توضیح می‌دهد از عناصر مارکسیسم به عنوان یک تفکر انتقادی انقلابی که می‌خواهد جهان را تغییر بدهد به یک درجه ای تفکیک قائل شده و در رابطه با جایگاه کاپیتال در این دو برداشت بحث کنیم،} که از نظر من وجه دوم مهمتر است. مختصری در مورد جنبه علمی آن بحث می‌کنم یعنی آن جنبه‌ای که همه می‌گویند باید بخاطر آن کاپیتال را خواند.^۱

در کاپیتال ما می‌رسیم به فیتیشیسم کالائی، به طبقات و به بازار که بخش اعظم زندگی ما در آن می‌گذرد. می‌رسیم به مهارت و جایگاه مهارت در تولید و در وجه اجتماعی من و شما؛ همه این موارد را که نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که کاپیتال نه فقط اقتصاد سرمایه‌داری بلکه دارد زندگی را توضیح می‌دهد. بنیاد شیوه تولید سرمایه‌داری را توضیح می‌دهد که تمام روبنای فکری سیاسی بر آن بنا شده است. اگر کسی بخواهد جنبه اثباتی علمی مارکسیسم را بداند باید کاپیتال را بخواند. {می‌توان بطور پراکنده} کلیاتی از این موضوع را از اینجا و آنجا شنید، {اما خواندن کاپیتال به شما کمک می‌کند (جنبه علمی و اثباتی) آنرا درک کنید،} کمک می‌کند که بفهمید چه چیزی برای {شما و آدمهای دیگر هم عصر شما} دارد اتفاق می‌افتد، چرا بشر به این سمت می‌رود، به نظر می‌آید هیچکس جنگ دوست ندارد، ولی جنگ می‌شود. به نظر می‌آید هیچکس از قحطی خوشش نمی‌آید و همه می‌خواهند به

^۱ ادامه این بخش از بازخوانی در فصل اول صفحه ۴۹ تا ۵۸ آورده شده است. به آنجا مراجعه کنید.

قربانیان قحطی کمک کنند، {اما} نمی‌توانند. به نظر می‌آید که من و شما دوست داریم همه تحصیلکرده باشند ولی عملی نیست. {می‌شود} همه شاغل {باشند} پس چرا نمی‌شود؟ چرا یک نیازی را که شما حس می‌کنید نمی‌توانید عملی کنید؟ چه مقاومت‌هایی را باید در هم بشکنی تا یک امر {ساده خود} را پیش ببری؟ برای یک عده زیادی یک امر ساده این است که فقط زنده بمانند. {چه باید کرد؟ به چه کسی باید مراجعه کرد؟}

این غول عظیمی که به اسم {جامعه و} اقتصاد در مقابل ماست کتاب کاپیتال به ما می‌شناساند. آنوقت {است} کسی که در مورد مقوله آزادی بیان با شما بحث می‌کند، شما از زاویه دیگری توضیح می‌دهید و آنرا ربط می‌دهید به سرمایه‌داری و نیازهای سرمایه. {اما} وقتی از خود او معنی آزادی انسان و ابراز نظراتش را بپرسید با مقولاتی چون دمکراسی و حق ملل در تعیین سرنوشت پاسخ شما را می‌دهد. وقتی شما کاپیتال را خوانده باشید، به مقولاتی مانند فرهنگ، اختلافات فرهنگی، تبعیض و غیره به شکل دیگری نگاه خواهید کرد. {با (خواندن کاپیتال) مکانیسم‌های واقعی یک پدیده را می‌شناسید آنوقت} وقتی به قضاوت‌های انسانها دقت می‌کنید متوجه می‌شوید که آنها از کدام بنیاد این جامعه دفاع می‌کند و ارزش علمی و ارزش سیاسی و ایدئولوژیک مواضع {آنها} را تشخیص می‌دهید. این وجه اثباتی کاپیتال است، بنابراین لازم است آن را خواند تا شیوه تولید سرمایه‌داری را درک کرد {تا بفهمیم} مبنای فرهنگ، حقوق، سیستم قضائی جامعه معاصر چه هست، {تا} بدانیم که مبنای ایدئولوژی حاکم چه هست؛ {چرا} "افکار حاکم در این اقتصاد افکار طبقات حاکم‌اند" {و} چرا این افکار به ادامه بقای این نظام کمک می‌کنند؟

جایگاه علمی اثباتی کاپیتال در مارکسیسم به نظر من هنوز حق مطلب را ادا نمی‌کند. {در اینجا به نقل قول جالبی از ایدئولوژی آلمانی می‌پردازیم، تا نوری دیگری به بحث تابانده باشیم، گویی} در مواردی از همه این مطالبی را که تاکنون {مطرح کردیم} باید تجدید نظر کنیم. تزه‌های مارکس در باره فوئرباخ اساسا {برمی‌گردد}

به جنبه انتقادی سلبی کمونیسم {که اکنون می‌خواهیم به آن بپردازیم} بعد حتما برمی‌گردیم به اینکه چگونه جوانب اثباتی علمی بحثهای مارکس به این جنبه انتقادی سلبی ربط دارند. مارکس در بحث راجع به فوئرباخ می‌گوید:

در واقعیت و برای ماتریالیست پراتیک {یعنی یک کمونیست} مسأله انقلاب کردن در جهان موجود است، به معنی {عملا} حمله کردن و آن چه که هست را تغییر دادن.^{۲*}

مارکس هیچ چیزی راجع به اینکه چه چیزی به جای آن می‌گذاریم، نمی‌گوید. {مارکس تاکید دارد} برای یک ماتریالیست پراتیک و برای یک کمونیست مسأله حمله کردن و تغییر آنچه که هست، یعنی جهان موجود {است}. از این نکته روشن‌تر این پاراگراف است:

کمونیسم برای ما یک مقررات مشخصی نیست که باید برقرار شوند، ایده‌آلی نیست که واقعیت باید خود را با آن تطبیق بدهد، ما کمونیسم را به آن جنبش واقعی اطلاق میکنیم که میخواهد اوضاع موجود را تغییر بدهد. شرایط این جنبش از اوضاع موجود، از مبانی جامعه موجود ناشی می‌شود.^۳

مختصات و مشخصات این جنبش از مختصات و مشخصات جامعه موجود ناشی می‌شود؛ کمونیسم برای مارکس چیزی است که می‌خواهد این وضعیت را تغییر بدهد. این تغییر را اخلاقی در نظر نگیرید. در بحث علمی کاپیتال و مارکس رسیدیم به آنجائی که برای مثال مالکیت خصوصی مبنای سرمایه‌داری است، کمونیسم پدیده‌ای است که میخواهد مالکیت خصوصی را تغییر بدهد، رسیدیم به این که تقسیم به طبقات مبنای سرمایه‌داری است، کمونیسم بنابراین نقدی است که می‌خواهد تقسیم جامعه به طبقات را از بین ببرد. رسیدیم به از خودبیگانگی

^۲ مارکس - ایدئولوژی آلمانی

^۳ همان منبع

بشر؛ کمونیسم بنابراین چیزی است که می‌خواهد از خودبیگانگی بشر را از بین ببرد. مارکس نمی‌گوید بیائیم جنبشی براه بیاندازیم که آنها را از بین ببریم؛ دقت کنید، می‌گوید: ما به آن جنبش واقعی که براه می‌افتد که اینها را از بین ببرد، می‌گوئیم کمونیسم. و این یک رگه {کاملاً} متفاوتی است در فکر کردن راجع به کمونیسم.

مارکس می‌گوید یک جامعه سرمایه‌داری بوجود می‌آید و اثباتا مکانیسم‌های آن را توضیح می‌دهد، و بعد اضافه می‌کند در این جامعه یک جنبش واقعی هست که می‌خواهد این را {سرمایه‌داری} از بین ببرد. این جنبش از خود این جامعه درآمده است. نمی‌خواهد فئودالیسم را از بین ببرد، نمی‌خواهد مذهب را از بین ببرد، معلوم است که اگر بخواهند برده‌داری را راه بیاندازند باید با آن مبارزه {کرد}، ولی این جنبش بدون اینکه از پیش هیچ نوع ایده‌آلهائی را برایش تعریف کرده باشید، آن چیزی {را} که هست نمی‌خواهد. در نتیجه تصویر شما از اینکه چه چیزی باید تغییر کند، تعیین کننده کمونیسم شماست. به نظر من این خیلی بحثی کلیدی است.

اگر شما فکر کنید که سرمایه‌داری نظامی است مبتنی بر آنارشی تولید که در آن هرج و مرج برقرار است، که بخشی از چپها سالها این چنین فکر کرده‌اند، کمونیسم {شما} می‌شود نظامی که هرج و مرج و آنارشی را از بین می‌برد و در نتیجه ناچار است که نقشه و برنامه در دستور کارش بگذارد و این همان بلوک شوروی است. تبیینی که پشت رویونیسم روسی از کاپیتالیسم هست، تبیینی بر اساس مالکیت خصوصی بر مبنائی که مارکس می‌گوید نیست. نقشه و برنامه کار مزدی را از بین نمی‌برد، آنارشی تولید را از بین می‌برد. نقشه را جانشین بازار می‌کند و می‌گوید این سوسیالیسم است. چرا؟ چون آن چیزی را که نقد کرده است این است: "سرمایه‌داری آنارشی تولید است و بازار، و ما اینها را نقد کرده‌ایم و به جایشان برنامه و نقشه گذاشته‌ایم! بازار را از بین برده‌ایم و به جایش توزیع مستقیم کالائی گذاشته‌ایم. پس این سوسیالیسم است!"

مارکس می‌گوید کمونیسم لیستی از ایده‌آلها و برنامه‌های از پیشی نیست که واقعیت باید خودش را با آنها تطبیق بدهد. بلکه کمونیسم اعلام چیزهائی {است} که نمی‌خواهیم. و اگر آن پدیده‌ای که هست مشخص است بنابراین به همان درجه آن چیزی که باید جایش بنشیند، نیز مشخص می‌شود. اینطور نیست که {گیله گذاری کنید} " این وضعیتی که هست من از آن ناراضی هستم، ناراحتم و یا به من خوش نمی‌گذرد یا توی این سیستم زجر می‌کشم، پس زجرم را خاتمه بدهید، ناراحتی‌ام را خاتمه بدهید..." مارکس می‌گوید این {نظام} را عوض کنید. من {در پی رسیدن به نظامی هستم که} برای مثال مبتنی بر تولید کالائی نباشد. اگر مارکس ثابت {کرده} که مالکیت خصوصی و سیستم دستمزد اساس سرمایه‌داری است، آنوقت کمونیسمی که واقعا به عنوان جنبش کمونیستی براه افتاده است جنبشی است {علیه} مالکیت خصوصی و علیه کار مزدی. {نمی‌توانید مدعی شوید} مالکیت خصوصی و کار مزدی را نگاه می‌داریم، ولی سوسیالیسم را به شکل {نقشه و برنامه} پیاده می‌کنیم. سؤال این است که چرا اساس {تولید} سرمایه‌داری، {کارمزدی} را {حفظ کرده‌اید؟} در نتیجه جنبه سلبی و پراتیکی و انقلابی انتقادی مارکسیسم، نه از ایده‌آل‌های خودش که بشر چگونه باید زندگی کند، بلکه از این واقعیت جامعه‌ای که الان هست و باید دگرگون بشود {نشأت می‌گیرید}، و این رگه بسیار مهمی {در} مارکسیسم است که خیلی جاها فراموش می‌شود و اگر همانطور که گفتیم این جنبه سلبی را از تئوری مارکس حذف کنید، جوانب اثباتی آن قابل تدریس‌اند.

خیلی از اقتصاددانهای قبل و بعد از مارکس برخی از احکامی که در کاپیتال آمده است را قبول دارند، مثلا این که چگونه مزد کارگر به اندازه معاش اوست. وقتی کتاب تئوری ارزش اضافه مارکس را می‌خوانید خود او اذعان دارد که برخی از احکام را اقتصاددانان قبل از خود {او} نیز گفته‌اند، اما مارکس یک تبیین دیگری از آنها ارائه می‌دهد و ربط دیگری بین {این مقولات} برقرار می‌کند. در نتیجه تبیینی از سرمایه‌داری {ارائه می‌دهد} که به جنبشی می‌رسد که می‌خواهد این روابط را {دگرگون} کند. اگر شما بطور مثال فکر کنید که "امپریالیسم جوهر منحنی

سرمایه‌داری" است، در نتیجه یک جنبش ضدامپریالیستی برپا می‌کنید و جنبش ضدامپریالیستی {همان جنبشی که ما به آن می‌گفتیم پوپولیستی،} سرمایه‌داری ملی و مستقل مورد انتقاد {این جنبش} نبود. {آن} جنبش نمی‌خواست سرمایه‌داری صنعتی و ملی خودی را دگرگون کند. جنبشی {بود} برای سلب قدرت از امپریالیسم غرب در ایران. اسم خودش را هم گذاشته بود جنبش کمونیستی، جنبش سوسیالیستی که در واقع جنبش پوپولیستی {بود}. اینکه چه چیزی را مبنای عوض کردن قرار داده است، تعیین می‌کند که چه چیزی به جای آن {می‌گذارد}. کسی نمی‌آید جنبشی راه بیاندازد و چیزی را بیاورد که ضرورت {آن} را هیچ کس احساس نکرده است. این جنبشها با خودشان صادقند، کسی دروغ نمی‌گوید. هر کسی آن چیزی را که می‌خواهد عوض کند مبنای کار خود می‌گیرد. بیخودی زندگی {خود را} در کار سیاسی تباه نمی‌کند.

جنبشها به این منظور برپا می‌شوند چیزی را که نمی‌خواهند عوض کنند؛ بنابراین {تبیین} اینکه چه چیزی باید عوض شود مطلقاً بستگی دارد به اینکه چه {تفسیری} از سرمایه‌داری {ارائه می‌دهید}. اینجا دیگر، بار علمی {شناخت} سرمایه‌داری در میان نیست که شما مثلاً می‌خواهید سرمایه‌داری را بهتر بشناسید. {بلکه} شما می‌خواهید بدانید جوهر سرمایه‌داری چیست، چه پدیده‌هایی در این سرمایه‌داری فرعی و تصادفی‌اند و چه پدیده‌هایی جوهری و واقعی و اصلی‌اند. چه چیزی را باید عوض کنید که سرمایه‌داری را عوض کرده باشید. نمی‌توان تابلوی مک دونالد را یا پپسی‌کولا را پائین بکشید و نگذارید دیگر سرمایه‌گذاری کنند و بگوئید سرمایه‌داری خاتمه یافت! یا بگوئید تمام سرمایه‌دارها در زندانند و همه چیز را دادیم دست سازمان برنامه و وزارت اقتصاد!

یک مارکسیست که کاپیتال را خوانده باشد و این بحث را از مارکس قبول کرده باشد که مشخصات جنبش ما توسط مشخصات جامعه موجود تعیین می‌شود، به شما خواهد گفت: نمی‌شود با سیستم برنامه‌ریزی و کنترل قیمتها که تازه خودت هم

قاچاقی قیمت‌ها را تعیین کرده‌ای و اعداد را طور دیگری به ما نشان می‌دهی، سرمایه‌داری را از بین ببری؛ همانطور که ممکن نشد جامعه روسیه را که سرمایه‌داری بود، {ظاهر} را عوض کنند و جوهرش را حفظ کنند، نتوانستند و شکست خوردند. سرمایه‌داری باید ملزومات مناسب خود، {بازار و رقابت و قیمت را} عرضه کند. می‌خواهید بازار {و رقابت} و قیمت را از سرمایه‌داری بردارید و اسم آن پدیده باقیمانده و دست و پا بریده را بگذارید سوسیالیسم؟! بعد از هفتاد هشتاد سال واقعیت سیستم سرمایه‌داری ظاهر می‌شود، فقر سر در می‌آورد. عقب ماندگی تکنیکی را می‌بیند و بعد مضمحل می‌شود، چون اساس سیستم، سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری از انباشت سرمایه از طریق کار مزدی به حیات خودش ادامه می‌دهد. اقتصاد کاپیتالیستی یعنی اینکه سرمایه مزد می‌دهد و کارگر به خانه‌اش می‌رود تا نیروی کارش را اعاده کند و دوباره به کار بگردد تا انباشت سرمایه صورت بگیرد. در نتیجه تعریف و تبیین شما از اینکه به چه پدیده‌ای می‌گوئید کاپیتالیسم تعیین کننده تبیین شما از کمونیسم {و} آن جنبشی {است که می‌خواهد اساس اقتصاد کاپیتالیستی را دگرگون کند}.

... کمونیسم {مستقل از من و شما} یک جنبش واقعی است برای تغییر آن چیزی که هست. {مانند} جنبش برای آزادی بردگان؛ به تصمیم بردگان مربوط نیست. وقتی برده‌داری هست، جنبش برای آزادی برده‌ها هست، مستقل از اینکه این یا آن برده تصمیم بگیرد که در آن شرکت کند یا نه. جنبش برای از بین بردن از خود بیگانگی هست. جنبش برای از بین بردن مالکیت خصوصی هست، جنبش برای از بین بردن کار مزدی در جامعه‌ای که کار مزدی مبنای بدبختی است مجبور است بوجود بیاید. بدون تئوری این جنبش یک جنبش پراکنده و ناپیدائی است، ولی این جنبش هست. مارکس می‌گوید این جنبشی که می‌خواهد آن پدیده را عوض کند بستگی به این دارد که چه ماتریالی، {"سلاح نقد"} {در دسترس دارد... کاپیتال {نظام} مزدی را نقد می‌کند و این {نظام} است که باید نفی {شود} تا کمونیستی شده باشد نه اینکه چه باید پیاده بشود. جنبه سلبی کمونیسم، جنبه انتقادی کمونیسم، {انتقادی

به معنی مادی کلمه که در پدیده ای نفوذ می‌کند، آنرا می‌شکافد و { چیز دیگری جای آن می‌گذارد } است که { یک بار دیگر کاپیتال را برای ما مطرح می‌کند.

کاپیتال را باید یاد گرفت تا بفهمیم که سرمایه‌داری چگونه کار می‌کند و کمونیسم چگونه کمونیسم می‌شود { و چه چیزی کمونیسم نیست. } اگر یک بار آنرا خوانده باشید دیگر شوروی و چین را قبول نمی‌کنید. اگر شما قبول کنید این نظام آنطور که در این کتاب توضیح داده شده است، این تولید کالائی و { کارمزدی } و این مالکیت خصوصی { باید } نفی شود، آنوقت { به چین که نگاه کنید، فریب نمی‌خورید چون متوجه می‌شوید این عین کاپیتالیسم است: } " درست است که شما آدم خوبی هستید، ولی چین کاپیتالیسم را پیش می‌برد! "؛ در نتیجه وجه تعیین کننده کاپیتال این است که کمونیسم را توضیح می‌دهد بدون اینکه یک کلمه هم از کمونیسم حرف بزند. این دو وجه سلبی و اثباتی باهم‌اند. { همانطور که اشاره شد } بدون درک علمی اثباتی و { روشنفکری } و نظری از کاپیتالیسم، { شما کمونیستی هستید یا در هوا } که فقط شعار می‌دهد. { فی الواقع } زجرهای خود را می‌شمارد: " { ما زنان بخاطر زن بودنمان از حقوق برابر برخوردار نیستیم. به کودکان ظلم می‌شود } کارگراها فقیرند... " { بیان اینها خوب است اما کافی نیست چون } مدام دارند یک چیزهایی { دیگری } را به عنوان درد به ما تحویل می‌دهند. { و جواب ایشان به این دردها این است: } " بله کارگراها فقیرند برونند اتحادیه تشکیل بدهند تا پولدار بشوند! " و اگر شما { شکل مزد را در حیات کاپیتالیسم دقت نکرده باشید } حتی نمی‌توانی اعتراض را درست انجام بدهید. جنبه علمی کاپیتال که این { نظام } چگونه کار می‌کند، برای جنبش اصلاحات مهم است، برای درک از مارکسیسم بطور کلی مهم است ولی جنبه سلبی آن که کاپیتالیسم چگونه کار می‌کند و دست گذاشتن روی جوهر سرمایه برای راه انداختن یک جنبش کمونیستی مهم است، برای ایجاد یک قطب عقیدتی در جهان مهم است، برای این مهم است که شما مارکسیستی باشید که سازش نمی‌کند.

{ کاپیتال انجیل کارگران شد " این چیزی که خود مارکس می‌گوید }، به نظر من می‌بایست { در قرن بیستم می‌گفتند: "انجیل مبارزه با رویزیونیسم" } و به یک معنی انجیل کمونیسم کارگری است. به نظر من کاپیتال { محور بحث } کمونیسم کارگری است بخاطر اینکه کمونیسم کارگری چیزی جز { یک جنبش } واقعی نیست که می‌خواهد { آنچه‌ی را که هست، از بین ببرد. در کاپیتال ایده‌آلهای شبه سوسیالیستی { مطرح نشده } که باید مسلط شوند، بلکه { هدف از نقد اقتصاد سیاسی } { دگرگون کردن آن نظم اجتماعی است که برقرار است. اگر تصور شود نیروئی که { هدف آن برچیدن } نظام کاپیتالیستی { است } تا به جای آن نظام برده‌داری را بیاورد، از نظر علمی کار بی‌مصرفی است. مطمئنا اگر شما آخرین شیوه مالکیت را لغو کنید، آنوقت می‌رسید به شیوه مالکیت جمعی، یا اگر کار مزدی را لغو کنید مردم بجای آن به { نظام } ارباب و رعیتی روی نمی‌آورند. به هر حال می‌خواهم بگویم محور موجودیت کمونیسم به عنوان یک جنبش انتقادی پراتیکی سیاسی، برمی‌گردد به کاپیتال، چون مشخص کرده است که چه چیزی باید نفی بشود. شما اگر کتاب کاپیتال را بخوانید، متوجه می‌شوید که نظام سرمایه‌داری را مارکس { جامعه‌ای } که یک عده پولدار خون‌مردم را در شیشه کرده‌اند تعریف نکرده است. ممکن است خیلی هم پولدار نباشند و خون‌مردم را هم در شیشه نکرده باشند ولی شما استثمار، دولت سرکوبگر و از خود بیگانگی انسان، و تبعیض را می‌بینید که { نظریه‌پردازان } طبقات حاکم دارند آنها را { توجیه } می‌کنند.

خلاصه حرف من این است که کاپیتال فشرده‌ای است از دو تبیین از مارکسیسم که در وجود مارکسیسم در واقع یکی است: جنبه { نظری }، علمی و اثباتی تئوری مارکس، ماتریالیسم تاریخی و درک شیوه‌های تولیدی و درک شیوه تولید سرمایه‌داری به عنوان بررسی پدیده‌ای که موجود است و می‌خواهیم از آن شناخت داشته باشیم. کاپیتال محور این درک و شناخت است. دوم، کاپیتال مرکز { ثقل } جنبشی به اسم جنبش کمونیستی است به مثابه یک جنبش { اجتماعی } انتقادی که می‌خواهد جهان را دگرگون کند. اینطور نیست که گویا

کاپیتال راجع به اولی است ولی هجدهم برومر یا نوشته‌های سیاسی مارکس یا مانیفست راجع به دومی است. کاپیتال راجع به دومی است این کتاب به شما می‌گوید چه نوع کمونیستی هستید، به چه شیوه‌ای جنبش کمونیستی را برپا می‌کنید و چه پدیده‌ای را جنبش کمونیستی به حساب می‌آورد و چه چیزی را جنبش کمونیستی نمی‌داند؛ بدون این که از پیش نسخه‌هایی داشته باشید که گویا حکیمی می‌آید و می‌گوید دوره‌ها به این یا آن شکل بوجود آمده‌اند و بر طبق این نسخه کمونیسم نیز شکل می‌گیرد. کمونیسم مدل نیست؛ چون کمونیسم از دل سرمایه‌داری زائیده می‌شود و در نتیجه مشخصات سرمایه‌داری، مشخصات سوسیالیسم را تعیین می‌کنند. و {شما اگر آگاهانه قصد شرکت در پروسه دگرگونی جهان را دارید} آنوقت است که باید کاپیتال را بدست گرفت چون پرچم جنبش سلبی این حرکت است.

کاپیتال، نقد اقتصاد سیاسی

کاپیتال بعلاوه یک تئوری نقد اقتصاد سیاسی و نقد تئوریهای قبلی اقتصادی است که مطرح شده بودند. چرا؟ برای اینکه اقتصاد سیاسی و شخصیت‌های مختلف و رگه‌های مختلف آن، مجموعاً سرمایه‌داری را بررسی {کرده بودند} برای اینکه نشان بدهند مکانیسم آن چیست، چگونه سود بدست می‌آید و چگونه ازلی و ابدی است و چگونه ثروت انباشته می‌شود و چگونه این سیستم می‌تواند به کار خود ادامه بدهد. کاپیتال نقد اینهاست؛ نقد اقتصاد سیاسی است. جالب این است که مارکس خود، اسم کل فعالیت و مطالعات اقتصادی را، "نقد اقتصاد سیاسی" گذاشته است. هیچ جا نگفته است که من دارم اقتصاد سیاسی می‌نویسم، می‌گوید نقد اقتصاد سیاسی؛ نقد فیزیوکراتها، آدام اسمیت و ریکاردو، و نقد {طیف وسیعی از متفکران اقتصادی} طبقه سرمایه‌دار، که هدفشان توجه دادن به جامعه بورژوائی برای ثروتمندتر کردن آن است. این {طیف} به طبقه بورژوا می‌گویند منشاء سود کجاست، روشهای درست رشد اقتصادی چگونه است و غیره که همین الان هم در دانشگاهها همین‌ها را درس می‌دهند. بنابراین کاپیتال نقد اقتصاد سیاسی هم هست.

در جلد اول کاپیتال، مارکس توضیح می‌دهد که از سال { ۱۸۵۴ و اگر اشتباه نکنم تا سال ۱۸۶۷ } اقتصاد را مطالعه کرده است و { در مورد آن } نوشته است. "درافزوده‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی" در این دوره همراه با پیشگفتاری که به آن اشاره کردم نوشته شده است که مارکس در آن می‌گوید کاپیتال در واقع ادامه همان بحث است و حتی در پیش‌نویسهای اول کاپیتال همان اسم نقد اقتصاد سیاسی را دارد. در واقع مارکس در کتاب "تئوریهای ارزش اضافه" وارد نقد تئوری پردازان اقتصاد سیاسی {قبل از خودش} می‌شود. در این کتاب که در سه جلد منتشر شده است بطور مشخص از آدمهای مختلف حرف می‌زند، از ریکاردو و مالتوس و بقیه. مارکس هر کس را که تشخیص داده است نظرات مهمی دارد مطالعه کرده است و نقد کرده است. در این سه جلد تئوریهای ارزش اضافه به نقد نظرات دیگری که در باره تئوری ارزش اضافه موضع و بحث متفاوتی دارند می‌پردازد. در نتیجه یک {جزء مهم} کاپیتال مربوط می‌شود به نقد تئوریهای اقتصاددانان بورژوا.

اگر سه جلد تئوری ارزش اضافه را مجموعاً یک جلد به حساب بیاوریم، کاپیتال در واقع چهار جلد است. در صفحه اول تئوری ارزش اضافه نوشته است جلد چهارم {کاپیتال}، جلد چهارم کاپیتال در قرن بیستم منتشر شده‌اند. در صفحه ۱۴ جلد اول تئوری ارزش اضافه مارکس طرحی برای کارهای خود در این مورد داشته است {به آن اشاره می‌کند}. قرار بوده به شش موضوع بپردازد که عملاً به سه تای آنها پرداخته است. فصل اول قرار بوده به سرمایه بپردازد، فصل دوم به زمین و مالکیت بر زمین، و فصل سوم به کارمزدی، یعنی {تصمیم دارد} به سه عنصر {اقتصادی اصلی} زمان خود یعنی زمینداران و سرمایه‌داران و کارگران، {در سه فصل به آنها بپردازد. بعد دولت و تجارت خارجی و بازار جهانی. این طرح کار اقتصادی است که در تمام عمرش جلو روی خود می‌گذارد که راجع به زیست و کار این سه طبقه اصلی که تولید اجتماعی را سازمان می‌دهند، و بعد به نقش دولت و تجارت خارجی و بازار جهانی بپردازد که عملاً موفق نمی‌شود آن را کامل کند، اما بهر حال {مبحث دولت را در لابلای آثار دیگر} او می‌توان یافت. { راجع به تجارت

خارجی و بازار جهانی تقریباً از مارکس، مگر نکاتی در برخی آثار {متفرقه}، مطلبی نداریم اگر نه اکنون ما به منبع غنی‌تری در این موارد در دسترس داشتیم. بنابراین، سه جلد کاپیتال با اضافه تئوری ارزش اضافه یک مجموعه است.

در سال ۱۹۵۹ از دست نوشته‌های مارکس مجموعاً هفت {دفترچه} یافتند که در کتابی به اسم "گروندریسه" چاپ و منتشر شده است. ابتدا در همان سال به زبان آلمانی منتشر شد. گروندریسه {کتاب} خیلی جالبی است چرا که {در آنجا متد و نحوه پرداخت فکر مارکس در این کتاب هست. روسها در سال ۱۹۳۹ بخشهایی از این کتاب را یافته و چاپ کرده بودند، اما مجموعه کاملتر آن در همان سال ۱۹۵۹ منتشر شد. قبل از کاپیتال، مارکس چند مقاله کوچک مانند "کار مزدی و سرمایه" و "مزد، بها، سود" را نوشته است اما اساس فعالیت او در مورد اقتصاد سیاسی در کاپیتال و تئوریهای ارزش اضافه آمده‌اند. من توضیح خواهم داد که هر کدام از این کتابها به چه موضوعاتی می‌پردازند و بعد وارد خود کتاب کاپیتال می‌شوم.

{ساختار} کتاب کاپیتال

{جلد اول کاپیتال}، سرمایه را بطور کلی، و به شکل نمونه‌وار و در کلیت اجتماعی آن {بررسی} می‌کند، وارد سرمایه‌های مختلف نمی‌شود و حتی وارد بخشهای مختلف تولیدی نمی‌شود. {می‌خواهد} جوهر سرمایه {را توضیح بدهد}. از یک سری مشاهدات پایه‌ای شروع می‌کند تا بگوید که سرمایه چی هست، و ارزش و ارزش اضافه و {سود} چه هستند و کل سرمایه {اجتماعی} چگونه کار می‌کند و منشا ارزش چیست. انباشت سرمایه را توضیح می‌دهد و بعد در بخش آخر به انباشت اولیه و چگونگی سیر تاریخی {پیدایش سرمایه داری} می‌پردازد. تا اینجا از سرمایه یک توصیف کلی ارائه می‌دهد و راجع به سرمایه‌های معین در بازار حرفی نمی‌زند. از کلیت سرمایه در یک طرف و کار در طرف دیگر بحث می‌کند.

در جلد دوم بحث مارکس یک درجه مشخص تر می‌شود و راجع به گردش سرمایه در بازار حرف می‌زند، از مراحل چرخش سرمایه و چگونگی تبدیل سرمایه از پول {به سرمایه مولد و بعد} به سرمایه کالائی بحث می‌کند. چگونه سرمایه از شکل پول به کالا و سپس به کالای دیگری شکل عوض می‌کند و دوباره در بازار به پول تبدیل می‌شود و این سیکل را دنبال می‌کند. همینطور { برای اولین بار اشاره دارد به } تقسیم سرمایه به چند بخش { و رابطه بین این چند بخش را تعریف می‌کند. } و اینکه چگونه سرمایه به بخشهای تولید وسایل صنعتی و کالاهای مصرفی تقسیم می‌شود. دو بخش کاملاً مختلف که کارکردهای مختلفی دارند. بخشی که کل معاش طبقه کارگر را تولید می‌کند و بخشی که وسائل تولید را تولید می‌کند. و چگونه اینها سطح اشتغال و تولید را تعیین می‌کنند. در شاخه تولید کالای { مصرفی، مارکس کالای ضروری را از کالای لوکس } جدا می‌کند. و او توضیح می‌دهد که چگونه سرمایه باید بین این بخشهای مختلف تقسیم بشود و چه رابطه‌ای ضروری بین این سه بخش تولید کالا، تولید وسائل معیشت کارگران و تولید کالاهای لوکس باید برقرار باشد. مارکس می‌گوید سرمایه باید بتواند به نسبت معینی بین این بخشها تقسیم شود تا بتواند به کار خود ادامه بدهد. اگر همه سرمایه‌ها {یکباره} بروند روی {تولید وسایل تولید و تولید وسایل معاش (غذا، مسکن...)} متوقف شود { چه مشکلی پیش خواهد آمد و یا برعکس چرا لازم است که وسایل تولید هم تولید بشوند تا سرمایه بتواند انباشت کند. و در اینجا است که مارکس {برای اولین بار} کل سرمایه {اجتماعی} را تقسیم می‌کند.

جلد سوم دیگر بحث سرمایه‌های متعدد است که سرمایه به بازار می‌رود و در نتیجه رقابت را توضیح می‌دهد. بحث سرمایه‌های متعدد و رقابت بین سرمایه است. در بخش قبلی {در جلد یکم} وقتی از ارزش اضافه حرف می‌زند، ارزش اضافه‌ای را که کل طبقه سرمایه‌دار به چنگ آورده است مورد بحث قرار می‌دهد. در جلد سوم راجع به تقسیم این ارزش اضافه بین بخشهای مختلف سرمایه بحث می‌کند و توضیح می‌دهد که به چه نسبتی کل استثمار طبقه کارگر بین این بخشهای مختلف سرمایه

تقسیم می‌شود و به چه اشکالی درمی‌آیند، {اشکال مختلف تقسیم ارزش اضافه به شکل سود، بهره و اجاره هدایت و به دست بخشهای مختلف سرمایه می‌رسد و نیز مکانیسمهای رقابت بررسی می‌شود} و برای اولین بار مقوله سود مطرح می‌شود و اینجاست که می‌رسیم به تئوری مارکس راجع به گرایش نزولی نرخ سود که هر چه سرمایه گسترش می‌یابد این نرخ سود پائین می‌آید و سرمایه مجبور می‌شود کارهایی بکند که سود را دوباره بالا ببرد. بحران سرمایه‌داری را به عنوان یک مکانیسم {بالا بردن مجدد نرخ سود،} ابقاء نرخ سود و تب و لرزی که سرمایه می‌کند تا این ناخوشی را از خود دور کند {کنکاش و بررسی می‌کند.}

جلد چهارم، یعنی در واقع سه جلد "تئوری‌های ارزش اضافه" {به} همین موضوع {ارزش اضافه می‌پردازد}. یک {بخش} مهم این {کتاب}، بحث "کار مولد و کار غیر مولد"^۴ است، که اگر فرصت شد باید به آن هم بپردازیم.^۵ «

{شناخت تولید سرمایه‌داری از دریچه کالا}

... «مارکس {کاپیتال را} با کالا شروع می‌کند، جمله اول جلد اول کاپیتال این است:

"ثروت در جوامعی که در آنها شیوه تولید سرمایه‌داری مستقر شده است، خود را به صورت یک انباشت وسیعی از کالاها نشان می‌دهد که واحد این پدیده یک کالای معین است، بنابراین تحقیق ما باید از مطالعه و بررسی یک کالای معین شروع شود".

مارکس از یک مشاهده شروع می‌کند و واحد جامعه سرمایه‌داری را کالا می‌بیند و آنرا بررسی می‌کند. برای مارکس اینطوری نیست {چون ثروت جهان خود را با صورت انبوه کالا نشان می‌دهد با بررسی یک واحد آن} او خواسته است بحثش فهمیده شود، همانطور که بررسی یک سلول در یک ارگانیزم زنده ممکن است چیزی در

^۴ این مبحث با ترجمه منصور حکمت در پیوست یک این کتاب آورده شده است.

^۵ ادامه این بخش از بازخوانی در فصل اول صفحه ۴۴ تا ۴۶ آورده شده است. به آنجا مراجعه کنید.

مورد مجموع سلولهای که ارگانیزم را می‌سازند (و رابطه بین سلولها چیزی) به شما نگوید. بررسی کالا برای مارکس هم چنین است. (این نحوه ای که مارکس خواسته بحث خود را عرضه کند اما این نحوه ای نیست که خود او موضوع را فهمیده است.) مارکس در همین کتاب می‌گوید شناخت و بررسی یک پدیده با متد عرضه آن شناخت، تفاوت دارد، متد تحقیق در باره آن پدیده با پیدایش تاریخی همان پدیده تفاوت دارد. شما برای بررسی کالا نمی‌توانید از جایی شروع کنید که کالائی در میان نبود و تاریخ را دنبال کنید و بعد بگوئید: "آترا فهمیدم!" پیدایش تاریخی یک پدیده با دوره‌ای که من با محصول نهائی روبرو هستم، متفاوت است. و بنابراین باید انتزاع کنم. (باید یکی یکی مولفه های یک پدیده مشخص را کنار بگذارم تا بدانم که جوهر آن و اساس آن چیست. اگر تاریخا این پدیده کالا را دنبال کنم به جایی نمی‌رسم. از طرف دیگر این جمله (اولی) که مارکس جلد اول کاپیتال (را با آن شروع می‌کند)، به این خاطر نیست که خود او سرمایه‌داری را شناخته است. (به وقت نوشتن کاپیتال، مارکس مطالعات وسیعی را پشت سر گذاشته بوده، (قبل از آن تئوری ارزش اضافی ریکاردو و (فیزیوکراتها) را خوانده بود و می‌دانست چه (می‌گویند)، تمام بشریت زمان مارکس گفته‌اند که ارزش محصول کار است، تئوری ارزش بر حسب کار را مارکس اختراع نکرده است، می‌دانسته؛ در باره آن خوانده بود. او کالا را به عنوان یک دریچه انتخاب می‌کند تا خواننده را از آن دریچه سریعتر و مؤثرتر با مفاهیم پایه‌ای‌تر در مورد سرمایه‌داری آشنا کند. به یک معنی از میان تمامی داده‌های سرمایه‌داری، مارکس از دریچه کالا وارد می‌شود. خواسته است جوهر سرمایه را نشان دهد، از ساده‌ترین مشاهده، از کوچکترین و وسیعترین مشاهده، یعنی کالا، تصمیم می‌گیرد که خواننده را وارد ماهیت و جوهر جامعه سرمایه‌داری و تولید سرمایه‌داری کند.

در "اسطوره بورژوازی ملی مترقی" این مسأله را برای چپ آن دوران ما به نوع دیگری توضیح دادیم. من از پروسه کار شروع کرده‌ام که در کتاب کاپیتال در بخش شش و هفت به آن پرداخته شده است. (از پروسه کار شروع کردیم چون قصد اثبات

این مقولات را نداشتیم، می‌خواستیم آنرا تشریح کنیم} در کتاب اسطوره از اینجا شروع {کردیم} که در {هر نظام تولیدی} چگونگی تولید محصول و {تصاحب آن} تعیین کننده شیوه تولید است. {مارکس تاکید دارد شیوه ای که محصول را می‌گیرند تعیین کننده شیوه تولید است.} تولید می‌توانست تولید طبیعی باشد یا اینکه شیوه تولید محصول از طریق خرید و فروش نیروی کار در بازار جریان {یابد.} مارکس هم می‌توانست از همین جا شروع کند. اما مارکس از بررسی یک پدیده و با پیش فرضهای کاملا بدون پیشینه شروع می‌کند، برخلاف ما که با مقولاتی مثل {شیوه تولید و وسایل تولید} ارزش و ارزش مصرف و غیره آشنا شده بودیم. بنابراین مارکس وقتی اولین مشاهده عمومی جامعه سرمایه‌داری را می‌بیند آنها را در شکل کالا می‌بیند، هر چه که بشریت دارد شکل کالا به خود گرفته است، در نتیجه می‌آید این کالا را زیر ذره‌بین قرار می‌دهد تا ببیند چیست؟ ممکن بود مارکس اینطوری فکر کند که با بررسی کالا به جایی نمی‌رسد، اما او تئوری ارزش را در دوره خود و از زبان اقتصاددانان سیاسی خوانده است، بنابراین می‌خواهد با بررسی کالا جوهر واقعی آنرا بشکافد.

کاپیتال از این نظر جالب است که اول با شخصیتهای سرمایه‌داری آشنایتان می‌کند و از طریق دیالوگ با این شخصیت یعنی کالا با بقیه شخصیتهای آن آشنا می‌شوید. مارکس از طریق شناخت کالا، پرسوناژهای مهمتر جامعه کاپیتالیستی را با شما آشنا می‌کند. و در مورد تک تک آن پرسوناژها اظهار نظر می‌کند و رابطه تک تک آنها را می‌شکافد.

{ارزش، ارزش مصرف و ارزش مبادله}

مارکس از کالا شروع می‌کند و می‌پرسد کالا چیست؟ او بین کالا و محصول و شیء تفاوت قایل می‌شود. هر شیئی کالا نبوده است، الان هم نیست. هوا در شرایط فعلی و یا زمین اربابی در {چندین} سال پیش کالا نبودند. مارکس می‌گوید کالا {وقتی

کالاست که دو { خاصیت داشته باشد. یعنی هم به درد یک کاری {بخورد،} یعنی ارزش مصرف دارد و هم ارزش مبادله دارد. یعنی چیزی که خاصیت مبادله کردن دارد و {می‌تواند} در رابطه بده و بستانی قرار بگیرد، آن کالاست. شما اگر زمین را در دوره اربابی و فئودالی در نظر بگیرید اینطوری نیست که می‌توانید آنرا مثلا در مقابل کامپیوتر مبادله کنید. پرنس ویلز و یا فلان صاحب قلعه با همه آدمهای فقیر و وابسته به زمین و مزرعه با آن تداعی می‌شوند. کالا آن چیزی است که ارزش مبادله دارد و می‌شود آنرا گرفت و داد.

بین ارزش مصرف (use value) و ارزش مبادله (change value) تفاوت وجود دارد، ارزش مصرف خاصیت یک چیز است و ارزش مبادله توانائی آن برای مبادله با چیز دیگری است. فرض کنید از زیر زمین منزلتان قلیان {پدر بزرگتان} را پیدا می‌کنید و می‌خواهید آنرا دور بیاندازید، اگر همسایه شما بگوید: "نه نه این کار را نکن می‌ارزد!"، او دارد در مورد ارزش مبادله آن در قدیم حرف می‌زند و اگر هم بگوید: "به درد می‌خورد!" منظورش ارزش مصرف آنست. اگر چیزی را نگه داشته‌اید برای اینکه "بدرد می‌خورد"، ارزش مصرف {آن} برای شما مهم است و اگر آنرا نگهداشته‌ای که "می‌ارزد"، در این صورت به خود قلیان و ارزش مصرف آن کاری نداری و ارزش مبادله آن برایتان مهم است و بنابراین این یک کالاست چون ارزش مبادله دارد. این دو خاصیت اولین شخصیت‌هایی هستند که مارکس در {بررسی} کالا مطرح می‌کند. مارکس می‌گوید شما نمی‌توانید یک کالا را هم مصرف کنید و هم مبادله کنید، یا آنرا مصرف می‌کنید، یا مبادله، هر دو با هم نمی‌شود. نمی‌توان در آن واحد یک چیز را داد و هم آن را داشت و نگهداشت. و جالب این است که در میان تمامی کالاها ما به کالائی می‌رسیم که وقتی داریم آنرا مصرف می‌کنیم، داریم آنرا هم مبادله می‌کنیم. و سنتز این دو خصوصیت ارزش مصرف و ارزش مبادله است که این کالای معین را چنان خاصیتی می‌دهد که وقتی آنرا مصرف می‌کنید، می‌توانید مبادله کنید. ولی در مورد تمامی بقیه کالاها این دو خاصیت، مانعاًالجمع‌اند. اما این دو ویژگی شرط لازم یکدیگر هستند نمی‌شود کالائی ارزش مصرف نداشته

باشد ولی آنرا مبادله کرد. به درد هیچ کسی نخورد، ولی مبادله بشود، نمی‌شود؛... کالا باید دارای دو خاصیت ارزش مصرف و ارزش مبادله باشد. در جامعه سرمایه‌داری محصولات هر دو این خصوصیات را دارند اما در جامعه فئودالی ما فقط ارزش مصرف را داریم. در حاشیه جامعه فئودالی مازاد محصول مبادله می‌شود، اما کشت گندم با قصد مبادله صورت نمی‌گیرد. اگر کسی توتون کاری می‌کند که محصول را بعداً بفروش برساند و برای مصرف خود و یا محلی نیست. این دیگر کالا برای مبادله است؛ جامعه سرمایه‌داری تمامیت کارکردش همین است. اگر شما محصولی را مصرف می‌کنید، حتماً از کس دیگری خریده‌اید، حاصل کارخانگی و یا کار خودت نیست، و این اولین دو پدیده‌ای است که ما در کاپیتال با آنها روبرو هستیم.

ارزش مصرف یک چیز از کجا می‌آید؟ چرا یک چیزی به درد می‌خورد؟ وقتی نگاه می‌کنید می‌بینید که ارزش مصرف یک چیز { به خصوصیات فیزیکی یک کالا مربوط می‌شود؛ خوردنی است، داروئیست برای بهبودی بیماری }، صندلی‌ای است که می‌شود پای پیانو روی آن نشست، ابزاری است که با آن می‌شود کاری کرد و... می‌توان بررسی کرد که این یا آن شیء به خاطر این که فلان مواد شیمیائی را در خود دارد به درد این یا آن کار می‌خورد و یا چون از این یا آن مواد ساخته شده است، و یا فلان مکانیسم را در آن تعبیه کرده‌اند، نیازهای معینی را { بر طرف } می‌کند. ارزش مصرف بنابراین یعنی داشتن صفاتی که نیازهایی را برآورده کند.

اگر ارزش مصرف را می‌توان از روی ظواهر فیزیکی اشیاء تشخیص داد، ارزش مبادله را چگونه می‌شود { تشخیص داد؟ } آیا می‌توان نگاه کرد و سنجید که ارزش مبادله اشیاء چقدر است؟ ممکن است بگویند { بخاطر } اینکه کس دیگری طالب آن است می‌توان گفت ارزش مبادله دارد، اما آن شخص آن را به خاطر ارزش مصرف آن می‌خواهد، پس ارزش مبادله تا زمانی که کسی طالب آن نیست، کجاست؟ این سؤال است که ما را می‌برد به طرف مقوله‌ای به اسم ارزش.

ارزش مصرف فقط وقتی متحقق می‌شود که {کالا} مصرف بشود. شیئی که هنوز مورد استفاده قرار نگرفته باشد، ارزش مصرف {آن} متحقق نمی‌شود. ارزش مبادله از طرف دیگر، هیچ چیزی راجع به وضعیت فیزیکی شیئی {معین} نمی‌گوید، عدد است، شما در ازاء مثلا سه واحد {از شیئی}، دو واحد از شیئی دیگری را می‌گیرید. بنظر می‌رسد آن نسبتی که حاضر می‌شوند شیئی را با شیئی دیگری مبادله کنند، ارزش مبادله آن است. ظاهرا معلوم نیست چرا سه واحد از {یک شیء معین} در مقابل دو واحد از شیء دیگر قرار می‌گیرد. بنابراین ارزش مبادله در وهله اول به نظر می‌رسد یک عدد است و حتی تصادفی هم هست. اینکه مثلا ۵ کیلو گیلان در بازار با دو تا گوسفند مبادله می‌شود از کجا آمده است؟ {آیا تصمیم یک عده ای است که این نسبت ها با هم مبادله می‌شوند؟} وقتی شما لیست نسبتهای مبادله را ردیف می‌کنید به همین نتیجه‌ای می‌رسید که اقتصاد امروز رسیده است. یعنی این که چه اندازه آدمها طالب یک شیئی هستند، ارزش مبادله آنها تعیین می‌کند، مسأله‌ای که با فرمول عرضه و تقاضا در بازار بیان می‌شود و گویا توضیح دهنده ارزش مبادله کالاهاست.

قیمت در بازار تعیین می‌شود، اما مارکس ارزش را توضیح می‌دهد تا بگوید چرا قیمتها و نوسان آنها به این شکلند. اما سؤال این است که آیا این ارزش مبادله از بیرون به {کالا} الصاق می‌شود؟ چرا در هر دوره معین و در جامعه سرمایه‌داری بالأخره تعداد معینی از کالاها به نسبت معینی با هم مبادله می‌شوند؟ چرا برای مثال کتاب می‌تواند با میوه و احشام و هر کالای دیگر به نسبت معینی مبادله شود؟ مارکس می‌گوید باید یک جوهر مشترکی در همه این کالاها موجود باشد که آنها را در رابطه مبادله قرار می‌دهد. چگونه است که دو کالا با ارزش مصرفهای متفاوت در یک نسبت معینی معادل یکدیگر قرار می‌گیرند؟ مثلا سیب با کتاب؛ اگر دو پدیده مختلف را با هم مساوی قرار می‌دهید این تساوی را چگونه برقرار می‌کنید؟ مارکس می‌گوید یک پدیده ثالثی در هر دو کالای مبادله شده وجود دارد؛ این پدیده سوم چیست؟ این پدید مشترک که در سوخت و غذا و وسائل مکانیکی و دارو و کتاب

{می‌توان سراغش کرد} چه هست که هر اندازه هم به شیئیت آن کالاها نگاه می‌کنی آنرا پیدا نمی‌کنید؟ می‌بینیم که هیچ خصوصیت فیزیکی مشترک مثلا بین کتاب و معلم گیتار و میوه و برده و صندلی نیست، اما همه اینها با همدیگر مبادله می‌شوند. این وجه مشترک بنابراین نمی‌تواند از خصلت فیزیکی کالاها ناشی شده باشد. برعکس ارزش مصرف که از خصلت فیزیکی کالاها سرچشمه می‌گیرد، ارزش مبادله باید از جای دیگری سرچشمه بگیرد.

مارکس می‌گوید وقتی مشخصات فیزیکی این پدیده‌ها را کنار بگذاریم، آنچه که می‌ماند این است که همه آنها محصولات دست آدم، {محصول کار} هستند. میوه درختان و یا مثلا نمک را اگر در نظر بگیرید، در ابتدا محصول طبیعت‌اند ولی میوه و یا نمکی که {در نتیجه کار و تلاش بشر از درخت چیده و از دل معدن کنده می‌شود} به بازار آورده می‌شوند و در نتیجه، مورد مبادله قرار می‌گیرند. آیا اگر پدیده‌ای ناشی از تلاش نباشد، {هنوز هوا این حالت را دارد،} حاوی ارزش مبادله است؟ به نظر من نه! چرا که هر کسی وقتی حاضر است وارد مبادله شود که برای آن چیزی که می‌خواهد بدست بیاورد زحمتی کشیده شده باشد؛ کاری انجام شده باشد. ممکن است که یک چیزی کمیاب باشد و حتی حاضر هم وجود {نداشته} باشد، آنوقت آدمها برای {تولید بیشتر} آن سعی می‌کنند؛ تلاش {می‌کنند تا آنرا تولید کنند}.

کار مشخص، کار مجرّد، کار اجتماعا لازم

اگر ارزش مبادله مقوله‌ای است که به کار انسان ربط دارد، و ارزش آنها بخاطر این است که محصول کار بشرند، آنوقت تازه سؤال این است که بین کارهای مشخص مثل نجاری یا طبابت و عمل جراحی و یا یک کشف علمی {چه معیاری داریم برای مقایسه کردن؟} طرف زحمت کشیده و داروی یک بیماری را کشف کرده است، {این طرف هم (نجار) زحمت کشیده یک تخت دو نفره ساخته است،} {این دو کار را

چرا یک قیمت دارند؟ چرا معادل هم قرار می‌گیرند؟ چگونه کار ماشین سازی را با کار مثلا نجاری یا هر کار دیگری معادل قرار می‌دهیم؟ می‌توان فهمید که هر کالای مشخص محصول فعالیت‌های مشخص و نتیجه کار انسان است، ولی هنوز نمی‌توان توضیح داد که برای مثال چرا دو ساعت کار نجاری معادل نیم ساعت کار دیگری است؟ تا اینجا هنوز بنظر می‌رسد که ارزش مبادله از یک شکل فیزیکی (کار نجاری) به شکل فیزیکی دیگری (کار خوانندگی یا مکانیکی) تغییر یافته است، چرا دو ساعت یک کار معین با یک ساعت کار معین دیگری در مبادله کالاها معادل {هم} قرار می‌گیرند؟ {اینجاست} که باید وارد یک لایه دیگر تجرید {شویم} تا بتوانیم محتوای ارزش مبادله را بشکافیم، در مرحله اول از جسمیت شیء انتزاع کردیم و حال باید از خصلت مشخص جسمیت کار تجرید کنیم. بنابراین باید از کاری حرف بزنیم که کار مشخص؛ آواز خوانی، طبابت، نجاری و مکانیکی و رانندگی و غیره نیست. اینجاست که مارکس از اقتصاددانان قبل از خود، از آدام اسمیت و ریکاردو و دیگران فاصله می‌گیرد و از کار مجرد صحبت می‌کند.

نفس اینکه انسان روی { چیزی وقت صرف کرده و کاری انجام داده}، این مبنای ارزش آن محصولات است، مستقل از این که آن کارها به طور مشخص بافندگی یا رانندگی یا طبابت بوده باشند. {اینکه کالاها از نظر زمانی چقدر طول می‌کشند تا تولید شوند} آنوقت است که می‌رسیم به معیار سنجش ارزش کالاها؛ به کار مجرد انسانی به عنوان معیار ارزش. از همه جوانب مشخص کار انسانی تجرید کرده و به کار مجرد، کار به طور کلی، به عنوان مبنای ارزش و ارزش مبادله کالاها رسیده ایم. از اینجا می‌رسیم به سؤال بعدی: پس هر اندازه من برای تولید یک جنس بیشتر آن را طول بدهم، ارزش آن بیشتر می‌شود؟ اگر مبنا کار مجرد است، باید به تمام معنی از همه اشکال خاص کار تجرید کرده {باشیم}. یعنی اگر من برای مثال کار مکانیکی ماشین را ۵ ساعت طول بدهم، آنچه که معیار کار مجرد است، کار اجتماعا لازم است یعنی در جامعه با یک سطح معین تکنیک و پیشرفت، آن کار معین مکانیکی به جای ۵ ساعت کسی که کارش را طول داده است، ۲ ساعت کار نیاز دارد. آیا کار

کسی که ماهر نیست با کار کس دیگری که رفته است شش سال درس خوانده و تکنیک جدیدی را یاد گرفته است، از نظر زمانی با هم برابرند؟ یعنی به این ترتیب ۵ ساعت کار یک غیر ماهر با ۵ ساعت کار یک ماهر برابر است؟ مهارت و آموزش در کمیت ساعات کار ضرب می‌شوند و همه این فاکتورها را وقتی در نظر بگیریم، به اینجا می‌رسیم که اجتماع با { با تکنیک معین } مجموعاً چه اندازه { وقت } صرف تولید این کالاها کرده است و هر کالا چه اندازه از این کار کل اجتماعی را نمایندگی می‌کند. در نتیجه هر کاری تبدیل می‌شود به نماینده کل کار اجتماعی که در آن کار مشخص صرف شده است.

هر کاری ظرفی است برای اینکه چه مقداری از آن کار مجرد و اجتماعاً لازم را نمایندگی می‌کند. اگر در شاخه‌ای روی یک کالای معین کار بیشتری از آنچه که اجتماعاً لازم بوده است انجام شده است، آن مقدار کار اضافی، بی‌مصرف و بی‌ارزش و اضافی { صورت گرفته است. } به جای اینکه از خود کالا و جنبه مشخص کار وارد ارزش و ارزش مبادله شویم، اجتماع و تکنولوژی و سطح پیشرفت جامعه، تقسیم کار، مهارت و تعاون و غیره وارد معادله می‌شوند. کار تبدیل می‌شود به یک مقوله اجتماعی، و در ارتباط با مرحله پیشرفت جامعه آنروز و وضعیت تکنولوژی قرار می‌گیرد. برای مثال در تولید { اتومبیل }، کل کاری که در سطح بین‌المللی برای تولید یک { اتومبیل } لازم است مبنای مبادله آن و ارزش آن با تولید { محصولات } کشاورزی است که آن هم در نتیجه کل کار اجتماعاً لازم با توجه به سطح تکنیک و وسائل مکانیزه و غیره برآورد می‌شود.

برای مارکس این کار اجتماعاً لازم است که تئوری ارزشی کار را توضیح می‌دهد. یعنی تجرید از کار مشخص به کار مجرد و به کار اجتماعاً لازم. "ارزش حاصل کار است" را قبل از مارکس هم اقتصاددانان کلاسیک گفته بودند. برای مثال فیزیوکراتها عقیده داشتند که فقط کار کشاورزی ارزش تولید می‌کند برای اینکه ذخیره‌های طبیعت را به بشر منتقل می‌کند. و می‌گفتند که صنعت متکی به معادن است که

اساسا در طبیعت و در حیظه کار کشاورزی بوده است. مثالهای عامیانه‌ای هم می‌زدند: " شما بروید یک کیلو نخود بدهید به یک کشاورز و به یک آشپز که اولی آنها را می‌کارد و محصول بیشتری تحویل می‌دهد و دومی همان ارزش موجود را به غذا تبدیل می‌کند و چیزی به آن نمی‌افزاید." به هر حال خواستم توضیح بدهم که همه این نوع اقتصاددانان کلاسیک، از کار مشخص منفک نشدند و در تحلیل‌های {خود} خصلت اجتماعی و مجرد کار را نتوانستند تشخیص بدهند؛ در نتیجه کار مجرد اجتماعا لازم است که توضیح دهنده ارزش مبادله و معیار معادل قرار دادن کارهای مشخص و متنوع است. اینکه بطور تصادفی کمیت معینی از اشکال مشخص کار در برابر هم مبادله می‌شوند، در واقع انعکاس برابری کار مجرد و اجتماعا لازم و مستقل از شکل کارهای مشخص است. ما تا {اینجا} با این مفاهیم آشنا شده‌ایم: ارزش مصرف، ارزش مبادله. ارزش.

{ارزش چیزی ورای ارزش مبادله است.} ارزش مبادله یک عدد است. { یک نسبت است.} ارزش به طور کلی آن جوهر و خمیر مشترکی است که مقادیرهای مختلف آن ارزش مبادله‌های مختلفی را ببار می‌آورد. مثل گرما و ۳۷ درجه. که دومی یک عدد است ولی گرما عدد نیست بلکه پدیده مشترکی است که می‌تواند درجات مختلفی به خود بگیرد. ارزش { بنابراین آن درون مایه مشترک هر کالای است که انعکاس آن در وجود هر کالایی به شکل ارزش مبادله و قیمت است.} هر کالایی معدل {ارزش} رسته خود را نمایندگی می‌کند. یک کتاب بطور مجزا اگر مثلا صحاف آن مریض شده باشد و یا کارگران کمتر ماهری روی آن کار کرده باشند همان مقدار از ارزش را نمایندگی می‌کنند که بطور متوسط در تولید کتاب برای آن جلد معین با آن حجم معین اجتماعا لازم بوده است.

ما به وحدت یکی از این تضادها که آن هم نیروی کار است، {خواهیم پرداخت،} اما بطور واقعی نمی‌توان به کار هر فردی گفت کار مجرد. یعنی شما اگر از کسی که دارد کاری می‌کند بپرسید چکار می‌کنید، پاسخ نمی‌دهد: "آقا شلوغ نکن دارم کار

مجرد اجتماعا لازم می‌کنم!" کار همیشه شکل معینی دارد. مستقل از اینکه خود کار مجرد است، هر کاری شکل معینی به خود می‌گیرد؛ بیل و کلنگ زدن، آواز خواندن، رانندگی کردن و یا هر کار دیگر، اشکال مشخص کارند. در نتیجه آنچه که در پس هر کار مشخص وجود دارد در واقع همان کار مجرد است. { کار مجرد یک انتزاع است اما انتزاع حقیقی پشت اشکال مشخص کار، همانطور که ارزش یک انتزاع حقیقی بود پشت ارزش مبادله و ارزش مصرف؛ { کار مجرد شیئیت ندارد، نمی‌شود از آن عکس گرفت، اما مارکس در ادامه نشان می‌دهد که این کار مجرد را می‌شود به شکل جسمی و فیزیکی نشان داد. اگر {کالایی} بتواند مستقل از هر نوع مصرفی، {مستقل از شکل مشخص کار} ارزش خود را نشان بدهد، دارای ارزشی است، این نشان دهنده کار مجرد است. این درست است که خود کار مجرد شیئیت ندارد، اما آنقدر واقعی است که می‌تواند روح و جوهر خود را در چیز دیگری در بیرون از خودش بیان کند و به این ترتیب کار مجرد شیئیت خود را بطور واقعی نشان می‌دهد...^۶»

شکل نسبی ارزش، شکل معادل ارزش، پول

... «ما هنوز همه پرسوناژهای تولید سرمایه‌داری را معرفی نکرده‌ایم. {تا اینجا با توجه به فصل اول کاپیتال، کالا را بررسی کردیم} تا به مقوله ارزش و کار اجتماعا لازم و کار مجرد رسیدیم. در اینجا ما در یک قدمی کشف پول قرار می‌گیریم که بعدها مؤلفه‌های شکل‌گیری سرمایه را تعیین می‌کنند.

فکر نمی‌کنم لااقل طی بیست سال اخیر کسی کالا را با کالا مبادله کرده است، یا پایاپای این کار را کرده باشد. پول مقوله‌ای است که وارد مناسبات مبادله شده است.

^۶ ادامه این بخش از بازخوانی در فصل اول صفحه ۴۶ تا ۴۹ آورده شده است. به آنجا مراجعه کنید.

بنابراین باید فهمید که پول چی هست. و مارکس را دنبال می‌کنیم ببینیم او که رفت از پشت مبادله، کار را و آن مقولاتی را که تاکنون گفتم توضیح داده است، می‌تواند برگردد و پول را هم توضیح بدهد؟ وقتی شما دارید برای مثال یک کتاب را با یک کیلو سیب مبادله می‌کنید، برای شما ارزش مصرف سیب، ارزش مبادله کتاب است. یعنی کتاب برای شما که می‌خواهید با یک کیلو سیب مبادله کنید ارزش مبادله خود را در یک کیلو سیب که برای شما ارزش مصرف است، بیان می‌کند. دو طرف این معادله یکسان نیستند، شما اگر مسأله را از سوی دیگر نگاه کنید، آنوقت یک کیلو سیب ارزش خود را در ارزش مصرف یک کتاب بیان کرده است. در نتیجه یکی از این فرمها، فرم نسبی است و آن دیگری فرم معادل است. آن کالائی که ارزش را برحسب آن بیان کرده‌اند، فرم معادل است. در این معادله مورد مثال ما ارزش مصرف کتاب مهم نیست، ارزش مبادله آن مهم است که خود را در یک کیلو سیب بیان می‌کند. آن چیزی را که می‌گیریم فرم معادل و آن چیزی را که می‌دهیم فرم نسبی است. اگر شما تاریخا به این فرم معادل نگاه کنید می‌بینید که در مراحل اولیه مبادله کالاها، اشکال و فرمهای معادل زیاد و تصادفی بوده‌اند. اما به تدریج یک کالا قیافه معادل عمومی‌تری را به خود می‌گیرد و همه می‌گویند که کالاهای خود و یا ارزش مصرفهای خود را با آن مبادله می‌کنند.

مارکس می‌گوید یک زمانی شاخص پول، برده بوده است، یعنی این یا آن محصول چند برده ارزش داشته است؛ و زمانی نمک معیار ارزش و معادل قرار گرفته بود. مردم آن اندازه به نمک احتیاج نداشتند اما می‌خواستند به عنوان معیاری برای سنجش ارزش مصرفهای خود آنها را مبنا بگیرند. اما به تدریج ارزش مصرف کالای معادل نیز از معادله خارج می‌شود، یعنی اگر سیب و نمک ارزش مصرف هم داشتند، اما برای کسی که می‌خواست دوباره آنها را مبادله کند دیگر خود ارزش مصرف ویژه {آن کالا معین، چون شکل} ارزش معادل {به خود می‌گیرید} از معادله حذف می‌شود. یعنی آن ارزش معادل‌ها تبدیل می‌شوند به ارزش معادل جهانشمول. ارزش مصرف‌ها جای خودشان باقی می‌مانند. کالاها به صورت ارزش نسبی طرف معادله

باقی می‌مانند، و کالاهای دیگری به تدریج نقش معادله‌های جهانشمول و عام را بازی می‌کنند. چرا چنین است؟ به این دلیل وقتی کسی با کالای خود به بازار می‌رود نمی‌داند که کسان دیگری آن کالای مورد نیاز او را دارند و در عین حال به کالای او هم احتیاج دارند. و در نتیجه به راحتی نمی‌توان کالاها را مبادله کنیم و برگردیم خانه. ممکن است حتی آن کالائی که مورد نیاز طرفی از این مبادله است، هنوز به بازار نیامده باشد، هنوز فصل آن نباشد. شما یک کالائی دارید که می‌خواهید الان بفروشید، اما کالائی را که {نیاز دارید}، بهار سبز می‌شود. وقتی مبادله {بطور مدام} زیاد می‌شود، باید معادلی پیدا شود که همین الان بشود کالای موجود را با آن عوض کرد که بعداً با یک کالای دیگری مبادله شود. این معادل عام تاریخی شکل می‌گیرد، که ابتدا خود یکی از کالاهای دیگر بوده است. {در سیر تاریخی شکل‌گیری کالای معادل در مقطعی طلا مبنای معادل قرار گرفت. کالای که مردم برای پر کردن دندانها هم از آن استفاده می‌کردند.}

مشخصات کالائی که قرار است شکل معادل جهانشمول را بخود بگیرد، تا حدودی قابل پیش‌بینی است. اولاً باید قابل تقسیم باشد، یعنی بتوان از نصف و ثلث و ربع آن حرف زد. برای مثال نمی‌توان اسب را مبنای معادل عام گرفت، چون اگر کالائی نصف یا یک چهارم اسب ارزش داشته باشد، نمی‌توان اسب را دو تکه و یا چهار تکه کرد و باز گفت که اسب است، این عملی نیست. باید این معادل جهانشمول کالائی باشد که یک نسبت و یک جز آن از یک جنس باشد، قابل تفکیک و تقسیم باشد. در نتیجه می‌رسیم به {کالایی} خاصی؛ نمک در اوائل و فلزات قیمتی مثل طلا و نقره در مراحل بعدی. ثانیاً این ارزش معادل باید خودش ارزش داشته باشد، نمی‌شود مثلاً کامیون را با کاه معادل قرار بدهید. این ارزش معادل خود باید کار زیادی را برده باشد که بشود با مقادیر کمی از آن مبادله کرد و ارزشهای زیادی را با آن سنجید و بشود توی جیبیت بگذارید. تاریخی فلزات گرانبها این نقش را بعهد می‌گیرند و به تدریج به این سمت سوق پیدا می‌کنند که به معادل جهانشمول ارزش کالاها تبدیل بشوند. این معادل عام باید در طول زمان خراب نشود، قابل تقسیم باشد و غیره.

یک کالائی مدام از نظر تاریخی این خاصیت را پیدا می‌کند. اما هر چه که این معادل جهانشمول وسیع‌تر می‌شود و به مبنای معیار و سنجش ارزش کالاها تبدیل می‌شود، به تدریج ارزش مصرف خود آن هم از بین می‌رود. شما ممکن است آن چند مثقال طلا را برای روکش دندانهایتان احتیاج داشته باشید، اما شمشهای طلا در انبارتان دیگر خاصیت ارزش مصرف برای شما ندارند. بنابراین ارزش مصرف خود آن شیئی که دارد به معادل جهانشمول ارزش تبدیل می‌شود، بی‌اهمیت می‌شود. در واقع اولین سنتز دیالکتیکی که از آن {گفتیم، شکل می‌گیرید.} یک شیئی پیدا می‌شود که اتفاقاً ارزش مصرف آن، {در مبادله نمود می‌یابد. یعنی اگر آنرا مبادله کنید،} مصرف کرده‌اید... و این پول است. یعنی برای اینکه آن را مصرف کنید باید {بگذارید} برود، یعنی {باید آن را مبادله کنید.} اینجاست که آن تضادی که دو وجه {کالا، ارزش مصرف و ارزش مبادله} مانعاًالجمع بودند، سنتز {فیزیکی در جهان بیرون} پیدا می‌کنند. یعنی سَمبَل کار مجرد اجتماعاً لازم {که در هیچ جا قابل مشاهده نبود حال خود را در یک فلز نشان می‌دهد} بدون هیچ واسطه‌ای {ارزش مبادله است.} شما می‌توانید با بدست آوردن پول بخشی از کار مجرد اجتماعاً لازم را بدست بیاورید.

چند نکته {تا} اینجا {که کتاب کاپیتال بررسی کردیم} به نظر مهم {هستند:}

اول اینکه ارزش مصرف و ارزش مبادله به هم می‌رسند. یک کالائی خاصیت کالائی خود را از دست می‌دهد و تبدیل به پول می‌شود و ارزش مبادله {آن} همان ارزش مصرف {آن} است. فلز طلا را حتماً در بخشهایی از صنعت به کار می‌برند، ولی طلا به عنوان پول، در ظرفیت معادل ارزشی مورد استفاده است. این اولین سنتز است.

سنتز دوم این است که تعین یک {شیء انتزاعی، یک شیء مجرد در جهان واقعی}، می‌تواند {حتی} فیزیکی باشد. کار اجتماعاً لازم {مجردی} که هیچ شکلی نداشت، خود را در یک فلز پیدا می‌کند و وجود خود را در یک فلز به من و شما اثبات می‌کند.

مارکس اقتصاددانان و اکونومیست‌هایی را که سعی می‌کردند از برآق بودن و قشنگ بودن و زیبا بودن طلا نتیجه بگیرند که طلا چقدر ارزش دارد مسخره می‌کرد. مارکس می‌گوید علت اینکه طلا این اندازه ارزش دارد، اینها نیستند. طلا یا نقره به خاطر درخشش و تلالو نیست که ارزش دارند، به این خاطر است که جامعه {در یک پروسه تاریخی} قبول کرده است که این {شئی را به عنوان معادل ارزش مبادله به رسمیت بشناسد}. وقتی جامعه قبول کرده، دیگر هیچ تک نفری نمی‌تواند زیر آن بزند. {ممکن است یک حاکمی بیاپید بگوید: "از این به بعد در اینجا طلا معامله نمی‌شود!"، مردم طلاها را نگه می‌دارند و می‌گویند این بابا فوقش با این قیافه‌اش ۱۵ سال دیگر بیشتر عمر نمی‌کند! وقتی ایشان مُرد طلا دیگر طلاست!} در نتیجه عمرش بیشتر از هر حکومتی است، بیشتر از هر سیاست و هر طبقه‌ای است. برای اینکه جامعه {در} آن حالت نامتعیّن {و بدون نقشه قبلی} به جایی رسیده است که می‌گوید این پول است و می‌توان هر چیزی را با آن خرید و فروش کرد. یک نفر نمی‌تواند این محصول {دست‌آورد} جامعه را لغو کند. همین الان هم که {پول معنی اعتباری پیدا کرده و حتی به شکل کاغذ هم خود را نشان نمی‌دهد، شکل فایل کامپیوتری به خود گرفته است هنوز هم} طلا بعنوان پشتوانه {پول} با تمام قدرتش هست. اگر مردم یک {شصت‌شان خبر دار بشود} که {پولی که دستشان است} بی پشتوانه است و طلا در پشت آنها نیست، جامعه بهم می‌ریزد. به هر حال خواستم توضیح داده باشم که منشا و محل پیدایش پول، از همان دو مقوله ارزش مصرف و ارزش مبادله که کالاها دارند، سرچشمه می‌گیرد. مارکس از بررسی کالا وارد شد که در جریان بررسی به چند مقوله {تعیین کننده رسید، به دو تا مقوله تاریخی رسید؛} به پول رسید که تناقض ارزش مصرف و ارزش مبادله را پاسخ می‌داد و به کار رسید که تناقض کار مشخص و کار عام را در خودش حل کرد.

{نقش و کارکرد پول}

کارگر و نیروی کار از یک طرف و پول از طرف دیگر در خلال ۵۰ تا ۶۰ صفحه اول کتاب کاپیتال، بعنوان پرسوناژهای تولید سرمایه‌داری وارد صحنه می‌شوند. این دو شخصیت، یعنی پول و کار را، برای توضیح سرمایه احتیاج داریم. و اینجا می‌رسیم به مقوله سرمایه.

تا اینجا مارکس به ما می‌گوید که باید منشا ارزش را پیدا کنیم و کمک کرده است تا دو مقوله کلیدی، نیروی کار مجرد بشر و پول به عنوان شکل متعین ارزش، را {کشف} کنیم. مارکس تا اینجا وارد بحث ارزش اضافه نشده است. پول دو کارکرد دارد: یکی اینکه معیار ارزش کالاهاست {شاخص قیمت است یعنی به صورت مجازی می‌دانیم مثلاً یک کالای معین ۱۰ سکه طلا می‌ارزد} و دیگر اینکه وسیله مبادله کالاهاست {به همین خاطر باید باشد تا معامله‌ای صورت بگیرد}. اگر به هر دلیلی پول در دسترس مردم نباشد، اسکناس به اندازه کافی چاپ نشود و یا کسانی پولها را ذخیره و انبار کنند، آنوقت چیزی در جامعه رد و بدل نمی‌شود. مارکس بر این نکته تأکید دارد {هر وقفه‌ای در پروسه مبادله می‌تواند به یک بحران در کاپیتالیسم منجر شود،} مثلاً اگر پولها را انبار کنند. دولت اسکناس چاپ می‌کند و در نتیجه پولهای احتکار شده به بازار سرازیر می‌شوند و به تورم منتج می‌شوند. مارکس در جلد‌های بعدی کاپیتال وقتی بحران سرمایه‌داری را {بررسی} می‌کند نشان می‌دهد که چگونه پرسوناژهای تولید سرمایه‌داری و شکاف بین آنها، خود می‌توانند رأسا عامل بحران و آشفتگی باشند. چه پول به عنوان وسیله مبادله ممکن است عامل این مشکل باشد و چه پول به عنوان معیار ارزش، وقتی که ارزش پول سقوط می‌کند و اگر ارزش پول تنزل کند در سطح معامله و مبادله به سرعت تأثیر مستقیم می‌گذارد. یا وقتی پول در یک کشور بی اعتبار می‌شود، اقتصاد را کد می‌شود، کما اینکه {در اقتصاد بحرانی} اعتبار ریال یا تومان سقوط می‌کند، مردم فوراً می‌روند به سمت

خریدن دلار که بتوانند خرید و فروشها را انجام دهند، اگر نه اقتصاد با یک پول بی اعتبار راکد می‌شود و می‌خواهد.

پول وسیله گردش است، یعنی صاحب یک کالا باید بتواند آنرا بدست بیاورد تا بتواند کالای مورد نیاز خود را با آن بخرد. اقتصاد پایاپای، حتی در همان مراحل ابتدائی مبادله اجناس، نقش فراگیری در حیات بشر نقش نداشته است اما کالاهایی که نقش وسیله گردش را بازی کرده‌اند. (و بالاخره این که پول یک ابزار پرداخت است. یعنی این که می‌تواند تو پروسه پرداخت تاخیر ایجاد کند. وقتی شد انبار ارزش و ابزار پرداخت، این جا مقوله اعتبار و بانکداری بوجود می‌آید.) یعنی شما می‌توانید هم اکنون کالای مورد نیازت را بخری بدون اینکه پولی پرداخت کنی، به همین اعتبار شما می‌توانید پولتان را ذخیره کنید و خریدهای فعلی‌تان از محل این اعتبار را بعدا پرداخت کنید. خود این مسأله یعنی خاصیت اعتباری پیدا کردن پول هم باز یک شکاف جدیدی را در تولید سرمایه‌داری ایجاد می‌کند. و این مسأله اعتبار یعنی اینکه یا شما پولی را پیش پرداخت می‌کنید تا جنسی را بعدا تحویل بگیرید و یا اینکه جنس را اکنون تحویل می‌گیرید تا بعدا بپردازید، خود منشا بحرانها و شکافهای جدیدی می‌شوند. چون اگر هر کدام از حالاتی که من مثالش را زدم به موقع انجام نشوند، موجب یک پریشانی و تزلزل و بحران در سیستم بانکداری و نتایج ناشی از اعتبار می‌شوند و پولهائی که در شکل اعتباری وجود دارند، آن اعتبار سابق را از دست خواهند داد. بنابراین پول در اقتصاد سرمایه‌داری یک نقش مفهومی دارد به عنوان معنی کردن ارزش و یک نقش فیزیکی به عنوان وسیله مبادله و گردش کالاها.

در اینجا {لازم است} اشاره‌ای به مقدار پول در گردش {شود: تا اینجا که کتاب کاپیتال را بررسی کردیم} مارکس وقتی از پول حرف می‌زند تقریباً همه جا {منظورش} طلا و نقره {است} که بعدا به شکل اسکناس در می‌آیند و در واقع نماینده و رسید طلا و نقره بود. الان پول پلاستیکی و حتی الکترونیکی شده است. {در نتیجه عرضه پول اکنون یک مقوله دیگر است؛ مثلاً از سوی بانک مرکزی} به

M1 و M2 و M3 ، درجه بندی شده است که به ترتیب طلا و نقره، اسکناسها و اعتباراتند. مجموع اینها پول در گردش است. اکنون نقش پول پیچیده تر شده است به این معنی که وقتی به شما کارت اعتباری می دهند {معنای آن} این نیست که پول بیشتری را چاپ کرده اند، این ربط دارد به نرخ بهره بانک مرکزی و فاکتورهای دیگر. حجم پول در گردش به این بستگی دارد که در جامعه چقدر کالا هست و کالاها با چه سرعتی مبادله می شوند. حجم پول در گردش ربط دارد به کل {موقعیت} اقتصاد. اینکه یک سکه یک دلاری برای مثال چند بار دست به دست می شود و چه حجمی از ارزش کالاها را، مثلا به اندازه ۸ دلار اندازه می گیرد در تعیین میزان پول در گردش مؤثر است. بنابراین اگر شما حجم کالاهای در گردش و سرعت پول در گردش را داشته باشید، حجم پول در گردش را دارید. اگر حجم پول بیشتر از این حد لازم باشد، سرعت گردش آن پائین می آید تا دوباره در سطح دیگری متعادل شود. {تا اینجا بطور اجمالی به پول و نقش آن در اقتصاد سرمایه داری پرداختیم.}

بحث بعدی پس از پول و کار، سرمایه است و اینکه چگونه از این دو فاکتور، پول و کار سرمایه نتیجه می شود. تا اینجا {هدف این بحث این بود که نشان دهد} مارکس چگونه با معرفی شخصیت‌های اصلی {پیدایش سرمایه؛ کار، نیروی کار و پول، با مطالعه کالا و رفتن پشت این پدیده} بحث را شکافته است. طبیعی است که باید پروسه {تاریخی} پیدایش پول و گردش و مبادله، پیدایش تولید کالائی {و چگونه تولید کالائی به تولید کاپیتالیستی تعمیم پیدا می کند} را باید تعقیب کرد. {فقط} من خواستم با شکافتن مقوله کالا و تناقضات و تضادهای آن، ارزش و کار مجرد و نقش پول توضیح کارکرد سرمایه و مطالعه کتاب کاپیتال را ساده کرده باشم که توصیه ام این است حتما {آنرا} بخوانید. فکر می کنم لاقلا با توضیحات تاکنونی من در مورد کالا و ارزش و پول، خواندن آن فصلها در کاپیتال ساده تر شده باشد. خود مارکس در جزئیات بسیار دقیق تر و مفصل تر و {بخصوص از جنبه های فلسفی} این مقولات را توضیح داده است که من لازم ندیدیم و مفید هم تشخیص ندادم در

آن سطح توضیح دهم. توصیه دوباره من این است که بروید بخوانید، حال که خواندن کاپیتال ساده‌تر به نظر می‌رسد.

{ محاسبه کار اجتماعا لازم }

از این پس ما وارد مبحث سرمایه می‌شویم و در اینجا فرمولهای عمومی سرمایه را { بیان می‌کنم. اما قبل از آن سوالاتی در مورد کار اجتماعا لازم مطرح است که باید به آنها بپردازیم }. سؤال اول: نیروی کار اجتماعا لازم را چگونه اندازه می‌گیرند؟ این کار اجتماعا لازم در کشورهای مختلف تفاوت دارند، توضیح آن چیست؟ سؤال دوم: چرا بعضی چیزها، {مانند پیمانوی جان لنون} بدون اینکه کار زیادی برای آن شده باشد، ارزش زیادی دارد؟

جوابی که مارکس به سؤال اول می‌دهد این است که ما قرار نیست کار اجتماعا لازم را محاسبه کنیم، جامعه آنرا محاسبه کرده است و ما با اعدادی به اسم قیمت روبرو هستیم که این کار اجتماعا لازم حول آن عدد نوسان می‌کند. یعنی { بطور اجتماعی کار محاسبه شده است. سوال می‌تواند این باشد به چه روشی (و در کجا) محاسبه صورت می‌گیرد؟ در بازار. جای که (کار به صورت کالا) تو زندگی اجتماعی درگیر شده، در آنجا عدد (قیمت) آن را به شما می‌گویند. در { جلد سوم کاپیتال، مارکس توضیح می‌دهد که چرا قیمت بازار کالاها با قیمتی که مارکس از پروسه ارزشی آنها استخراج می‌کند، متفاوت است. قیمت بازار تابع نوسانهای دیگری از جمله برابر شدن نرخ سود همه سرمایه‌هائی است که حجم معینی از کار را جذب کرده‌اند. قیمت‌ها فرق می‌کنند، {دقیقا} بخاطر این که قوانین سرمایه‌داری اعمال شوند؛ کسی قرار نیست این ماموریت را گرفته باشد که کار اجتماعا لازم را اندازه بگیرد، چرا که مارکس خواسته است به این ترتیب توضیح بدهد که مکانیسم این سیستم چگونه کار می‌کند. اگر از نظر مارکس پدیده‌ای جسمیت ندارد، قابل اندازه‌گیری هم نیست. وقتی او می‌گوید اجتماعی است، آنوقت تنها روش محاسبه آن هم اجتماعی است.

اینطور نیست که محققى در خانه بنشیند و پدیده‌ای را که اجتماعاً محاسبه می‌شود، محاسبه کند. در نتیجه معضل محاسبه کردن {مستقل} ارزش هر کالا معضل مارکسیسم نیست. بحث مخالف مارکس این است که اگر قیمت‌ها واقعی نیستند، پس چرا اصلاً رفته‌اید سراغ ارزش و اصلاً چرا این واقعی است؟ مارکس در جلد سوم از قیمت در بازار که حول قیمت تولید نوسان می‌کند، بحث می‌کند و {مجدداً} رابطه قیمت تولید را با ارزش بررسی می‌کند. بین ارزش و قیمت بازار، یک چیزی به اسم قیمت تولید قرار می‌گیرد، یعنی اینکه کالاها به یک قیمتی به فروش برسند که نرخ سود سرمایه هم متحقق بشود. چون سرمایه‌ها نابرابرند. در نتیجه وقتی به قیمت می‌رسیم از ارزش دور می‌شویم. ارزش آن پدیده‌ای است که کل آن مکانیسم را در آن زیر کنترل می‌کند، ولی اگر روی هر کالائی انگشت بگذارید، قیمتی که روی آن هست، مگر تصادفاً، ارزش آن کالا را نمایندگی نمی‌کند اما حول آن مقوله اساسی، {ارزش} نوسان می‌کند. می‌توانید در نظر بگیرید که الکترون به دور هسته مرکزی اتم می‌چرخد، ولی هیچ کس مشخص نکرده است که این الکترون کجاست می‌داند می‌چرخد، و برای اینکه بدانند کجاست معادله احتمالات می‌نویسند و می‌گویند احتمالاً آنجاست هیچ کس مدار الکترون را در هر لحظه ندارد، ولی اینکه الکترون در این طیف و در این هسته دور اتم می‌چرخد را می‌دانند. ارزش را هم باید با این مقایسه کنید. مداری است که قیمت حول آن می‌چرخد. قیمت همیشه تصادفی است، بخصوص قبل از اینکه به بازار برسد، به فاکتور دیگری به نام قیمت‌های تولید بستگی دارد. قیمت بازار حول قیمت تولید نوسان می‌کند و قیمت تولید را با ارزش می‌توان برآورد کرد. {این} مثل مثال الکترون است. شما یک دانشمندی که می‌گوید الکترون دور هسته مرکزی اتم می‌چرخد، {نمی‌توانید زیر سوال ببرید که} چرا هر لحظه {قادر نیست} انگشت بگذارد و بگوید {الکترون در لحظه کجای مدار قرار دارد.} محل آن دیگر تصادف است ولی می‌توان مداری را که محیط چرخش این الکترون را در برمی‌گیرد، نشان داد.

کل کار اجتماعا لازم در یک جامعه تقسیم بر یک عددی است که حدود کار اجتماعا لازم برای یک کالای معین را تعیین می‌کند. {موضوع} این نیست که هر کالای مشخص را با کالای بغل دستی‌اش و میزان سرمایه و مدت زمانی را که برای تولید آنها صرف شده است مبنای کار صرف شده در آنها بگیریم. {مسئله} کل کاری است که بطور اجتماعی در آنها صرف شده است. واضح است که تولید هر کالای منفرد با سطح معینی سرمایه فنی و مهارت و تکنیک غیره در متوسط و میزان این کار اجتماعا لازم تأثیر می‌گذارد، اما مبنا و شاخص قرار دادن کالاها و سرمایه‌های جداگانه بعنوان مبنای مقایسه مورد نظر نیست. برخلاف {نظر} ریکاردو {موضوع} این نیست که این کالا ۷ ساعت کار برده است پس به اندازه ۷ ساعت ارزش دارد، مارکس می‌گوید ممکن است آن ۷ ساعت کار بطور اجتماعا لازم معادل ۲ ساعت و یا مثلا ۹ ساعت کار باشد.

در مورد پیانوی جان لنون؛ پیانوی جان لنون کالا نیست. یک پیانو دیگر شبیه آن موجود نیست و مثل تابلوهای نفیس هنری است که مارکس {مفصل} به همین عنوان به آنها می‌پردازد. کسی که پیانوی جان لنون را می‌خرد به عنوان کالا آن را نمی‌خرد، بعنوان یک یادبود از جان لنون آن را می‌خرد. به یک معنی در خارج از حیطه کاپیتالیستی دارد معامله می‌شود. در آن لحظه خرید و فروش می‌شود، اما ما کالائی به اسم پیانوی جان لنون نداریم که از خط تولید بیرون {آمده باشد}.

در مورد تفاوت بین کار اجتماعا لازم در کشورهای مختلف: ما اینجا وارد مقوله تجارت خارجی می‌شویم. اما باید در هر مقطع، محدوده‌ای که اجتماع نام می‌گیرد و کالاها در آن گردش می‌کنند، مبنا قرار داد. اگر برای مثال کالائی در چند کشور شعبه دارد و در کشورهای مختلف تولید می‌شود، آنوقت حوزه کار اجتماعا لازم را باید جهانی تصور کنید، چون بازار آنها جهانی شده است. اما اگر یک محدوده کوچکی دارد باید گفت حاصل و نتیجه مجموع کار چه کسانی در آن محدوده است و به همین دلیل

سطوح متفاوتی بدست می‌آیند. هر اندازه تجارت خارجی وسیع‌تر بشود، مقوله کار اجتماعاً لازم وسیع‌تر و جهانی‌تر می‌شود.

{رمز ارزش اضافه}

در بررسی کالا رسیدیم به اینکه کسی کالائی را می‌دهد و پول می‌گیرد و بعد با آن پول می‌رود کالای دیگری می‌خرد که این پروسه {گردش} کالا است. ما در اینجا کالا را با C و پول را با M نشان می‌دهیم. پروسه به این شکل است:

$$C-M-C$$

کالا - پول - کالا

اما پول می‌تواند شروع این پروسه باشد:

$$M-C-M$$

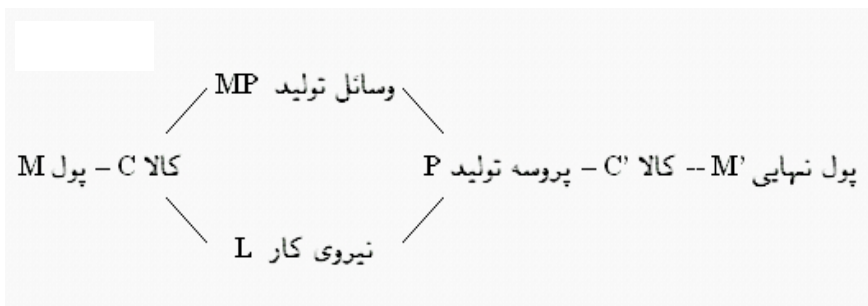
پول - کالا - پول

اینجاست که سرمایه شروع می‌شود. از پول شروع می‌شود، کالائی خریده می‌شود و بعد به پول برمی‌گردد. در اینجا {به نظر می‌آید} داریم از سرمایه تجاری حرف می‌زنیم و اگر {سرمایه‌دار پول} اول و آخرش یکی باشد، قاعدتاً تجاری نکرده است. در نتیجه باید وقتی پولی را می‌دهد و کالائی می‌خرد و دوباره آن را می‌فروشد، باید با یک مقدار پول بیشتری از پروسه بیرون آمده باشد. یعنی فرمول گردش پول به این صورت در می‌آید:

$$M - C - M' (M + \Delta M)$$

یعنی سرمایه‌دار با یک پول بیشتری برمی‌گردد و به این ترتیب پول تبدیل شده است به سرمایه. در این فرمول متوجه نمی‌شویم که این ارزش اضافه از کجا آمده است، چرا در این شکل نمونه وار، کالا به نسبت زمانی که خریده شده است ارزش بیشتری {دارد؟} در اینجا کل {پروسه تولید سرمایه‌داری، کل} سرمایه اجتماعی مد نظر ماست. مارکس {می‌گوید} دو سوی این رابطه، معادلند یعنی پولی را که برای خرید کالائی داده‌ایم بابت ارزش آن بوده است و وقتی هم آنرا فروخته‌ایم باز معادل ارزش آنرا گرفته‌ایم، {موضوع} کلاه گذاشتن بر سر کسی و یا تقلب نیست، یا {مسئله} بر سر این که طرف کالائی را ارزانتر از ارزش آن خریده و با قیمت بالاتر از ارزش آن می‌فروشد نیست، حتی اگر هم چنین باشد در کل اقتصاد اینها یکدیگر را خنثی می‌کنند. نمی‌توان در کل اجتماع کالائی را با ارزش بالاتر از آن فروخت، بلکه باید در یک جائی یک ارزش به آن اضافه شده باشد و سرمایه یعنی همین. یعنی در پروسه و سیکلی که سرمایه طی می‌کند یک درافزوده‌ای به سرمایه اضافه شده باشد. بگذارید این را قدری دقیقتر {بشکافیم}:

پول اولیه که خوب پول اولیه است. کل سرمایه {اجتماعی} پول را می‌دهد و {کالاهائی را} می‌خرد و توی {کارخانه با آن کالاها کالای دیگری تولید می‌کند و آنرا می‌فروشد.} کالائی که سرمایه می‌خرد {شامل} دو بخش است، {یک: وسایل تولید (مواد خام، ابزار و هر شیئی که در پروسه تولید کالای معین لازم است)، دو: نیروی کار است.} اینها را در پروسه تولید بکار می‌اندازد. کالای جدیدی به وجود می‌آید که آنرا می‌فروشد به ارزش بیشتری از مجموع پولی که برای خرید هر دو بخش کالاها پرداخته است. {در فرمول زیر (مارکس در جلد دوم کاپیتال به آن می‌پردازد) اول و آخر این فرمول در بازار صورت می‌گیرید. در میانه فرمول (پروسه تولید P) که C به C' تبدیل شده زیر دست سرمایه دار اتفاق افتاده و نهایتاً M' را داریم:}



در این فرمول {هنوز} متوجه نمی شویم که این بزرگتر شدن M ؛ { M } از کجا آمده است؟ علتش را اگر دقت کنیم روشن است { این فرمول که در میانه آن پروسه تولید را داریم، پروسه فیزیکی کار را نشان می دهد، هیچی راجع به ارزش به ما نمی گوید، ما اینجا به فرمولی احتیاج داریم که به جای اینکه { اتفاقات فیزیکی و جسمی را نشان بدهد، اتفاقات ارزشی را به ما نشان بدهد. {در فرمول بالا در ابتدا و انتها ارزش (پول) و در میانه کالا، (وسایل تولید و نیروی کار) را داریم که در پروسه تولید با هم ترکیب می شوند و کالای جدیدی داریم که ارزش آن از ارزش اولیه بیشتر است. {در ابتدا گفتیم که با نگاه کردن به اشیا نمی توان تعیین کرد که ارزش آنها چقدر است؛ کم است یا زیاد است و غیره. مارکس می گوید کسی که در بازار سرمایه اش را می دهد و کالاهائی با آن می خرد باید شانس این را داشته باشد که کالائی پیدا کند که وقتی آنرا مصرف می کند به ارزش، { به ارزش سرمایه اولیه اش بیافزاید؛ {همه کالاهای دیگر {وقتی مصرف می شوند در ارزش مبادله تغییری ایجاد نمی کنند {کالائی هست که وقتی آنرا مصرف می کنید به عبارت بهتر ارزش جدیدی بوجود می آورد. آن کالا همان کار است و ویژگی این کالا است که در پروسه مصرف آن، موجب میشود که M به $M+\Delta M$ تبدیل شود. اما این کالای ویژه باید قابل فروش باشد؛ اینجا است که مسأله بعد تاریخی پیدا می کند. باید بشود عنصر کار، نیروی کار را خرید. اگر نیروی کار قابل خرید نباشد این پروسه شروع نمی شود، سرمایه داری را نداریم.

برای یک مدت طولانی نیروی کار به صورت برده متعلق به برده‌دار بوده است، خرید و فروش نمی‌شده؛ در سیستم فئودالی هم نیروی کار بخشی از مایملک مالک و خان فئودال بوده است و به طرق مختلف اضافه محصول به طبقه حاکمه وقت اختصاص داده می‌شده است. در نتیجه شرط لازم برای اینکه پروسه ارزش افزائی متحقق شود این است که نیروی کار، مثل بقیه کالاها، کالا بشود، یعنی کار یک چیزی باشد که در بازار خرید و فروش می‌شود. بنابراین پروسه تبدیل شدن نیروی کار به کالا است که سرمایه‌داری را به وجود می‌آورد {و این نکته‌ای است مهم که در بخشهای آخر جلد یک کاپیتال به دقت مورد بررسی قرار گرفته است.} برای اینکه این پروسه را تعقیب کنید باید تاریخ خلع یدها، اصلاحات ارضی‌ها و تبدیل شدن {زحمتکشان روستا} به انسانهای {بدون} مایملک، {که به سوی بازار کار رانده می‌شوند،} را مطالعه کنید.

به گفته مارکس برای سرمایه‌داری شدن یک جامعه باید دو شرط متحقق شود: اول انسانهایی باشند که نیروی کارشان متعلق به خودشان باشد، متعلق به اربابشان نباشد، و دوم اینکه از هر نوع مایملکی آزاد باشند، چون در غیر این صورت می‌توانند نیازهای خود را با آن مایملک تولید کنند؛ و در نتیجه مجبور نبودند که نیروی کارشان را بفروشند. باید این آدمها از مالکیت فارغ باشند. یعنی وجود یک عده فاقد مالکیت که مجبورند نیروی کارشان را بفروشند و مجازند که نیروی کارشان را بفروشند، شرط تولید سرمایه‌داری است. این مجاز بودن برای فروش نیروی کار را {نباید سرسری از آن گذشت و دست کم گرفت}، چون اگر مثلاً صد یا دویست سال قبل رعیت به شهر می‌آمد، نیروی مسلح ارباب می‌آمد و او را با کتک به سر زمین باز می‌گرداند، برده و رعیت جزئی از تعلق سیستم برده‌داری و فئودالی است و بنابراین نمی‌تواند به راحتی بگوید: {آقا ما رفتیم!} اجازه نداشتند بروند، او را می‌کشتند. این {پروسه که در مقیاس وسیع اجتماعی} که نیروی کار از زمین کنده بشود و برود شهر و خود کشاورزی هم با پول مبادله بشود، یک پروسه تاریخی طولانی است که پروسه انباشت اولیه نام دارد {که} بعداً به آن {برمی‌گردیم}.

(اگر یادتان باشد بحثی که ۳۰ سال قبل با چپ ایران داشتیم این بود که ایران سرمایه‌داری است از جمله { و بویژه } به خاطر اصلاحات ارضی و به خاطر کندن خیل وسیع نسق‌داران و خوش‌نشین‌ها در ایران از زمین، و آمدن آنها به شهرها. این توده وسیع باید مزد بگیرند تا زندگی کنند. مهم نیست که {این سرمایه‌داری} "نمی‌تواند سوزن بسازد، {یا رآکتور ندارد و} یا ذوب آهن ندارد"، مهم این است که این خیل وسیع {آدمها} باید نیروی کارشان را بفروشند). بنابراین اگر نیروی کار کالا است، جامعه‌ای که با آن روبرو هستیم سرمایه‌داری است. { و در این شیوه تولید است } که به سنتز تناقضات پول و کار می‌رسیم. ارزش پول، ارزش مبادله پول، همان ارزش مصرفش است و مصرف نیروی کار همان تولید آن است. یعنی وقتی نیروی کار را مصرف می‌کنید دارید تولید می‌کنید. بقیه کالاها را وقتی مصرف می‌کنید دیگر ندارید، اما نیروی کار را وقتی مصرف می‌کنید، ارزشهای جدید و پدیده جدیدی را ایجاد می‌کنید. {بنابراین، این پروسه در فرمول بالا به شکل مبادله M (پول) با L (نیروی کار) نشان داده شده:}

$$M \rightarrow L$$

پول ← نیروی کار

اگر می‌خواهیم سرمایه‌داری را بشناسیم باید این مبادله پول با کار را بررسی کنیم. اما سؤال این است که آیا ما پول را با کار مبادله می‌کنیم یا با نیروی کار؟ سرمایه‌دار در بازار پول را با کار مبادله نمی‌کند، با نیروی کار مبادله می‌کند، کار آن چیزی است که بعد از خرید {نیروی کار} توسط سرمایه‌دار، در کارخانه انجام می‌شود. {سرمایه‌دار} پول را با نیروی کار مبادله می‌کند که با ساعت آنرا می‌سنجد. یعنی مثلاً در ازاء پول معین برای ۸ ساعت کار. سرمایه‌دار پول را برای استفاده معینی در ساعات معینی از نیروی کار به کارگر می‌دهد. کار کارگر خریداری نمی‌شود، نیروی کار او را برای مدت معینی خریداری می‌کند و آن نیروی کار را به کار وامی‌دارد. در نتیجه نیروی کار دو {رابطه با سرمایه دارد؛ یکی تو بازار،} جنبه صوری

و حقوقی تمکین نیروی کار به سرمایه است که خرید و فروش می‌شود. دوم، جنبه فیزیکی و واقعی تمکین نیروی کار به سرمایه است که ابزار را بدست می‌گیرد و {شروع می‌کند به کار}. کارگر، سرمایه‌دار را در دو جا می‌بیند، یکی در بازار به عنوان خریدار نیروی کار و دوم در سطح تولید به عنوان کسی که بخشی از وسائل تولید را نمایندگی می‌کند. یعنی جایی که کارگر آن چیزی را که به سرمایه‌دار فروخته است به طور بالفعل تحویل می‌دهد. اینجا باید به ویژگیهای نیروی کار توجه کنیم.

بقیه کالاها را وقتی خرید و فروش می‌کنید، تغییری در ارزش آنها ایجاد نمی‌شود، نیروی کار تفاوتی که دارد این است که ارزش آن با ارزش آن محصولی که تولید می‌کند متفاوت است. چرا؟ ارزش هر کالا در بازار قاعدتا این است که بابت آن مقداری پول می‌دهیم برای اینکه آنرا جایگزین کنیم. اگر شما در بازار چیزی به من می‌فروشید، منطقی است که من باید بتوانم با پولی که بابت ارزش آن پرداخت کرده‌ام، لنگه و مشابه آن را با آن خریداری کنم و به جایش بگذارم. خرج بازتولید آن چیزی را که خریدار می‌پردازم. و مبادله یعنی همین. نیروی کار چه؟ {ویژگی نیروی کار در اینجا مشخص می‌شود}. نیروی کار با یک مقدار پول جایگزین می‌شود اما یک مقداری هم محصول جدید بوجود می‌آورد. ارزش نیروی کار مساوی با مقدار کاری که آن نیرو انجام داده است، نیست؛ بلکه مساوی است با مقدار کاری است که کارگر باید انجام بدهد تا زنده بماند. به این صورت در نظر بگیرید: وقتی سرمایه‌دار مبادله می‌کند و نیروی کار کارگر را می‌خرد، پول ۸ ساعت کار را به کارگر نمی‌دهد، بلکه پول آن مقدار کاری را می‌دهد که اجتماعا لازم است برای اینکه کارگر زنده باشد که فردا برگردد کارخانه. در نتیجه سرمایه‌دار ارزش معاش کارگر را پرداخت می‌کند. مزد یا پولی که برای خرید {نیروی} کار صرف می‌شود، ارزش ساعات کاری که کارگر {کار} خواهد کرد نیست، بلکه به آن اندازه {ساعت کاری است} که کارگر باید کار کند تا معاش داشته باشد. اگر فرض کنید در جامعه یک کارگر و یک سرمایه‌دار وجود دارد، پولی که سرمایه‌دار می‌پردازد، برای این است که {کارگر} اول معاش خود

را تأمین کند و اگر بیشتر از این حد تأمین معاش کار کند، سرمایه‌دار بیشتر از آنچه پرداخته است تحویل می‌گیرد.

آیا سرمایه‌دار از نظر مبادله‌ای سر کارگر کلاه می‌گذارد؟ نه! اگر کار کالاست و ارزش هر کالائی آن میزانی است که بتوانی با آن، آن را جایگزین کنی، سرمایه‌دار دارد در مبادله، {آن مقدار پولی به کارگر می‌پردازد که معادل معیشت و خرج زندگی است که کارگر با همان حالت بی‌چیز و مجبور به فروش نیروی کار} دوباره به بازار بیاید، که دوباره آن کارگر فردا بتواند در آن خط تولید حاضر باشد. این ارزش نیروی کار کارگر است. ولی این نیروی کار وقتی به کار گرفته می‌شود، بیشتر از آن چیزی که برای تولید خود آن به کار رفته است، تولید می‌کند. تمام رمز ارزش اضافه اینجاست. یعنی یک کالائی وجود دارد که وقتی آنرا مصرف می‌کنی، بیشتر از ارزشی که برای بازتولید آن لازم است، تولید می‌کند. شما وقتی {مثلاً} آهن را در ساختن اتومبیل به کار می‌برید، ارزش آهن را همراه با اتومبیل تولید شده از کارخانه بیرون می‌برید، یعنی ارزش آهن را به اتومبیل منتقل کرده‌اید. ولی کارگر وقتی از کارخانه بیرون می‌رود، نه تنها معاش خود را تولید کرده است، به علاوه یک چیز اضافی هم پشت سر باقی گذاشته است. بنابراین این فرمول که آن چیزی که کارگر تولید کرده است معادل ارزش {نیروی} کار است، غلط است. استثمار این نیست که گویا ارزش نیروی کار را به کارگر نمی‌دهند.

ارزش نیروی کار

ارزش نیروی کار یک مقوله کاپیتالیستی است و در این {نظام} ارزش نیروی کار همانی است که به کارگر پرداخت می‌کنند. خیلی ساده معادله این است: سرمایه‌دار به کارگر می‌گوید من پولی به شما می‌دهم، و کالائی از تو می‌خرم، برو با این پول عین همین کالائی را که به من فروخته‌ای پس بگیر و جایگزین کن! مثل کتاب، میوه و ماشین و هر کالای دیگری، مبادله معادلها است. از شما کالائی را می‌خرم تو

می‌توانی با پولی که بابت آن گرفته‌ای بروی معادل آنرا سر جایش بگذاری. در جامعه سرمایه‌داری مبادله نامعادل، فرع و تصادفی است که اتفاق می‌افتد. اما اساس تحلیلی سرمایه‌داری مبادله معادل‌هاست. پول با نیروی کار به صورت معادل مبادله می‌شود و بعد آن نیروی کار را که برای مدت معین ۸ یا ۱۰ یا ۱۴ ساعت خریده‌اند، در پروسه تولید به کار می‌گیرند. در انتهای تولید و وقتی محصول را نگاه می‌کنید می‌بینید که حاصل ۱۲ ساعت کار است. در صورتی که نیروی کار کارگر را می‌شود با ۵ ساعت بازتولید کرد و در نتیجه ۷ ساعت آن ارزش اضافه است. در نتیجه ما به فرمولی احتیاج داریم که این جنبه معادله را توضیح بدهد، یعنی ارزش‌ها را مقایسه کند نه اشیا را. فرمولی که مارکس دارد این است:

$$W = C + V + S$$

در این فرمول W محصول نهائی تولید شده یا کل ارزش تولید شده است. که از سه بخش تشکیل شده است. C نشانگر وسائل تولید و مواد خام و کل بخش سرمایه غیر {از نیروی کار} است {که} در جریان تولید، ارزش آنها به محصول نهائی منتقل می‌شود. V {نشانگر} نیروی کار است و ارزش آنها هم به محصول نهائی منتقل می‌شود؛ به اضافه S که ارزش اضافی است و در محصول نهائی مستتر است. این فرمول پروسه گردش ارزشی سرمایه و محتوای مضمونی سرمایه و فرمول قبلی پروسه گردش جسمی را نشان می‌داد. تمام {داستان بر سر $V+S$ است.} کارفرما تمام پول $V+S$ را نمی‌دهد، او فقط بابت V پول پرداخت کرده است و به خاطر خصلت ویژه کار، S اضافی را از آن استخراج می‌کند. به خاطر اینکه کارگر بابت نیروی کاری که مصرف کرده است پولی می‌گیرد اما {کارگر} در پروسه تولید بیشتر از هزینه بازسازی خود تولید می‌کند. {به نسبت کل سرمایه اجتماعی اشیایی بیشتری تولید شده} و این ارزش اضافه است؛ که به اشکال سود و بهره و اجاره و غیره بین سرمایه‌داران مختلف تقسیم می‌شود. در این رابطه چند نکته را می‌خواهم توضیح بدهم:

اولا ارزش نیروی کار برای مارکس یک پدیده تاریخی اجتماعی است. اینطور نیست که {کمترین حد} بخور و نمیر را ارزش نیروی کار بنامد. ارزش نیروی کار اجتماعی است. مارکس {تاکید دارد} به یک {معنی دورانی، تاریخی و} اخلاقی است. در نتیجه وقتی بنا به مشخصات و پروسه تاریخی اجتماعی یک کشور، کارگر باید خانه، ماشین و تلویزیون داشته باشد؛ و باید فرزندش را هم به مدرسه بفرستد، در نتیجه استاندارد بازتولید نیروی کار را {این عوامل} تعیین می‌کنند. اما اینکه تاریخا چگونه می‌تواند به چنین سطحی از استانداردهای زندگی برسد خود بستگی به مبارزه طبقاتی و رشد تولید و چندین فعل و انفعال دیگر {آن زمان یک جامعه معین} دارد. بنابراین، {منظور مارکس از ارزش نیروی کار کمترین حد} بخور و نمیر معاش نیست بلکه مجموع آن امکاناتی است که کارگر می‌تواند داشته باشد که نیروی کار خود را بازسازی کند و دوباره بتواند برود سر کار. این سطح و این استاندارد در جوامع مختلف متفاوت است. در نتیجه مبارزات کارگری، کارگر ممکن است ارزش نیروی کارش را بالا ببرد.

ثانیا، نکته دوم مارکس این است که این هزینه نیروی کار نه فقط باید یک نسل و یک قشر کارگر را تأمین کند، بلکه باید به میزانی باشد که امتداد نسلهای کارگر را تأمین کند. این {هزینه‌ای} است که جامعه بابت وجود طبقه کارگر {می‌پردازد}. در زمان مارکس، هزینه نیروی کار {فقط در این حد بود که} خانواده کارگر را {تا آن} تأمین کند تا فرزندانش دوباره بتوانند بیایند روی خط تولید و کار کنند. در نتیجه مزد فقط در آن سطحی نیست که فرد کارگر با آن صبح برود سر کار و شب برگردد. مزد {باید در سطحی باشد که}، طبقه کارگر بتواند {از نظر اجتماعی} باز تولید شود. خانواده {یک گوشه این} معادله {است} اما بعدها دولت و هزینه‌هایی که باید برای آموزش و پرورش و بهداشت و امور بازسازی طبقه کارگر، بطور عمده، بر عهده بگیرد وارد این معادله می‌شود. {در کل سرمایه اجتماعی، V شامل این موارد که ذکر شد هم می‌گردد.} در اینجا مزد فقط آن مقداری نیست که مستقلا و رأسا به کارگر پرداخت می‌شود، بلکه برای مثال هزینه مسکن و یا سوبسیدهایی که دولت

بابت مسکن پرداخت می‌کند، حق اولاد و تحصیل رایگان که هزینه‌اش را دولتها می‌پردازند و غیره که مجموعاً صرف بازسازی طبقه کارگر و خانواده و نسل اوست، وارد معادله تعیین ارزش نیروی کار می‌شوند و {این شاخص‌ها تضمین کننده} امتداد نسلی (کارگران است که) می‌تواند دوباره بازتولید شوند که نیروی کار خود را بفروشند. اگر طبقه کارگر متوجه بشود که با مزدی که می‌گیرد {غذا و} لباس فرزندان‌ش تأمین نمی‌شود، مبارزه او بالا می‌گیرد و مجبور می‌شوند {این هزینه‌ها را} سرمایه‌داران و دولت تقبل کنند. اینها پدیده‌های اجتماعی هستند که تاریخاً توسط کشمکش طبقاتی تعیین می‌شود.

ثالثاً، نکته سوم این است که از آن مقداری که صرف V یعنی نیروی کار شده است، چه مقدار S یعنی ارزش اضافی استخراج می‌شود؟ این دیگر بستگی دارد به سطح پیشرفت تکنولوژی و زمان کار. اینجاست که ما باید به دو مقوله ارزش اضافه مطلق و ارزش اضافه نسبی اشاره بکنیم. اما قبل از این، یک توضیح مختصر در مورد پروسه کار و روز کار می‌دهم. { $W=C+V+S$ فرمول پروسه کار است؛} که کار و وسائل تولید با هم ادغام و ترکیب می‌شوند و محصول دیگری را بار می‌آورند. عنصر فعاله و زنده این پروسه، کار است، کارگر است، و عنصر مرده و شئی در این پروسه، وسائل تولید است. این پروسه یعنی ترکیب نیروی فعاله و زنده با وسائل تولید در همه شیوه‌های تولید {در طول تاریخ} جهان مشترک است. وجود جامعه انسانی همانطور که در ابتدای بحث توضیح دادم یعنی وجود این پروسه.

{تصاحب محصول؛ پروسه کار و روز کار؛ کار اضافی و کار لازم، نرخ استثمار}

یک عده با یک وسائلی کار می‌کنند، این یعنی جامعه. {مارکس تاکید دارد} شرط وجود یک جامعه همین است که این پروسه در آن وجود داشته باشد، یعنی یک عده با وسائلی معاش {خود} را تأمین کنند. این {فصل} مشترک جامعه سرمایه‌داری با همه جوامع پیشین است. تفاوت فقط این است که در جامعه سرمایه‌داری این پروسه

در یک تقسیم کار خیلی پیچیده‌تر، {در ابعاد بسیار وسیع‌تر} جریان می‌یابد {اما ماهیت یکی است. پروسه کار چیزی جز این نیست که نیروی کار زنده با کمک وسایل تولید سوژه طبیعی را تغییر شکل می‌دهد و به کالای مفید قابل استفاده تبدیل می‌کند.} یک نکته دیگر که جامعه سرمایه‌داری را با همه جوامع طبقاتی دیگر مشابه می‌کند این است که در تمامی آنها کارگر، نه فقط به معنی پرولتر بلکه کسی که نیروی فعاله تولید است، محصول اضافی تولید می‌کند و همین محصول اضافی است که مبنای طبقات و تشکیل دولت برای دفاع از طبقه مسلط است. ... در برده-داری به شیوه‌ای آن اضافه محصول را می‌گیرند و در دوره فئودالی به شیوه دیگری. در دوره برده داری، برده کلاً به برده‌دار متعلق است و شیوه تصرف اضافه محصول به این ترتیب است که برده را فقط زنده نگه می‌دارند تا تولید اضافه محصول را ادامه دهد. در دوره فئودالی، رعیت زمین خودش را دارد، اما بنا به عرف آن جامعه باید روزهای معینی را روی زمین ارباب کار کند و از محصول زمین خود سهمی را به مالک فئودال بدهد.

{در تعریف} مشخصه ویژه هر شیوه تولیدی این {سوال را مطرح می‌کند} که آن اضافه محصول را به چه روش و شیوه‌ای می‌گیرند. چه مکانیسمی این اضافه محصول را از کسی می‌گیرد و به دیگری می‌دهد؟ پیچیدگی مسأله در جامعه سرمایه‌داری و نکته جالب آن این است که از یک عده آدم آزاد که به اختیار خود کار می‌کنند و در بازار معادلها مبادله می‌شوند و همه چیز به قیمت خودش فروخته می‌شود {این اضافه محصول توی این نظام به جیب دیگری می‌رود.} نکته خیره کننده {در} سرمایه‌داری {اینجاست} که {به نظر می‌آید هیچ اجباری در کار نیست. تو این مکانیسمی که آدمها برده و رعیت دیگری نیست، کارگری کار می‌کنی و حقوقت را می‌گیری؛ اما ته ماجرا باز همان پروسه است. پول و همه امکانات می‌رود جای دیگری، در اختیار کسی دیگری است. اگر} کسی می‌خواهد راز این را کشف کند باید باید سراغ فرمول $W = C + V + S$ برود، یعنی از آنجائی که پروسه تولید تحت کنترل کارفرماست و تحت مالکیت او انجام می‌شود، محصولات پروسه تولید

متعلق به اوست. من کارگر در کارخانه‌ای که متعلق به تو است کار می‌کنم، پس نتیجه پروسه {تولید} متعلق به تو است. نمی‌توانم بگویم من آمده‌ام آنجا کار کرده‌ام پس محصول پروسه {تولید} مال من است. می‌گوئید: "کارخانه متعلق به من است و تو آمده‌ای آنجا فقط کار کرده‌ای و بابت آن هم معادل ارزش نیروی کارت را گرفته‌ای!" در جامعه سرمایه‌داری، وسائل تولید متعلق به سرمایه‌دار است و پروسه تولید تحت حاکمیت و مدیریت او انجام می‌شود، در نتیجه محصول نهائی پروسه کار متعلق به اوست. این مبادله معادلها و در دل این شرایط مناسبات ملکی {سرمایه-داری} است که باعث می‌شود اضافه محصول به دست کس دیگری برسد. کسی به جایی قشون نمی‌کشد... اموال کسی را نمی‌دزدند، آدمها را نمی‌دزدند، محلاتی را آتش نمی‌زنند، هر روز کارگران با قطار و مترو و اتوبوس به سر کار می‌روند، کارخانه و انبار و وسائل تولید مال کس دیگری است، حقوق کارگر را هم بعدا می‌دهند. این راز {اقتصاد} سرمایه‌داری است. کارفرما سرمایه‌ای {پولی} در اختیار دارد} و با آن نیروی کار و وسائل تولید می‌خرد. نیروی کار {کارگر} را به کار می‌گیرد ... در پروسه عملی هم زمان کاری که کارگر کار می‌کند به دو بخش تقسیم میشوند، بخشی که برای بازسازی نیروی کارش لازم است و بخش اضافی که برای کارفرما کار می‌کند. این اتفاق در {طول یک روز کاری} می‌افتد.

شما این روز کار را {۸ ساعت کار} برای یک کارگر در نظر نگیرید، تمام {کار کارگران} جهان را در ساعات کار ضرب کنید که می‌شود {روزکاری که سرمایه اجتماعی} به کار می‌گیرد. فرض کنید دو میلیارد آدم هشت ساعت کار می‌کنند، یعنی در نتیجه ۱۶ میلیارد ساعت در روز کار می‌شود. این کل روز کار است. ارزش زندگی کارگرها را جمع کنید، ماشین و خانه و غذا و همه هزینه‌های او را حساب کنید، فرض کنید با دو میلیارد ساعت از آن ۱۶ میلیارد ساعت تأمین می‌شود، بقیه می‌رسد به طبقه سرمایه‌دار، یعنی ارزش اضافه است. آن روز کار تقسیم می‌شود به دو بخش کار لازم و کار اضافی. اگر این کار لازم در حدی باشد که کل {ساعات} روز کار را نیاز داشته باشد، هیچ سرمایه‌داری حاضر نیست پولش را به کار بیاندازد.

فرض نظام سرمایه‌داری این است که یک مقداری از این {ساعات} روز کار، اضافی می‌ماند. نسبت کار اضافی تقسیم بر کار لازم، یا نسبت ارزش اضافه بر سرمایه متغیر، یعنی پولی که بابت مزد و یا خرید نیروی کار پرداخت می‌شود، نرخ استثمار نامیده می‌شود:

روز کار = کار لازم + کار اضافی

$$\frac{\text{کار اضافه}}{\text{کار لازم}} = \text{نرخ استثمار} = \frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{سرمایه متغیر}}$$

هر اندازه کار اضافی بالاتر باشد نرخ استثمار بالاتر است. وقتی به روز کار نگاه می‌کنیم، می‌بینیم هر اندازه ساعت کار لازم کمتر باشد و یا کار اضافی بیشتر باشد، سهم کارگر از محصول نهایی نسبت کمتری دارد. بحث بر سر کمیّت مطلق این سهم از محصول نهایی نیست، بحث نسبت سهم کارگر در مقایسه با نسبت سهم سرمایه‌دار است.

ارزش اضافه مطلق، ارزش اضافه نسبی

سرمایه‌دار برای اضافه کردن بر آن بخش ساعات کار اضافی دو راه دارد: یا روز کار را افزایش می‌دهد یعنی مثلاً از هشت ساعت کار به ۱۰ ساعت می‌رساند، و یا اینکه در همان ساعات کار تعداد بیشتری کارگر را به کار می‌گیرد و در نتیجه اگر شما کل نیروی کار جهان را در نظر بگیرید، در هر کدام از این حالات روز کار که عبارت از ساعات کار ضربدر تعداد کارگران است اضافه شده است. در نتیجه ارزش اضافه‌ای که به این ترتیب حاصل می‌شود را ارزش اضافه مطلق می‌نامند. یک راه دوم سرمایه‌دار برای اضافه کردن ساعات اضافی این است که کاری کند که کارگر در

مدت کمتری مایحتاج خود را تولید کند. در این حالت کل روز کار و کل ارزش تغییری نکرده است، اما ساعات کار لازم کاهش پیدا کرده است و در نتیجه بخش کار اضافی افزایش یافته است. ارزش اضافه‌ای که به این طریق بدست می‌آید ارزش اضافه نسبی نام دارد.

در دوره‌هائی، مخصوصا در دوره‌های بحران و رکود اقتصادی، کارگر را وادار می‌کنند که نیروی کار خود را ارزانتر بفروشد و به سطح معیشت پائین‌تری قانعش کنند. این به افزایش ارزش اضافی‌ای که به جیب سرمایه‌دار می‌رود منجر می‌شود. اما اگر ارزش نیروی کار نخواهد پائین بیاید، آنوقت مارکس تکنولوژی را در محور افزایش کار اضافی قرار می‌دهد. به این معنی که با تکنولوژی پیشرفته‌تر و کارآئی بالاتر سرعت کار و شدت کار را افزایش می‌دهند و در نتیجه از میزان زمان لازم برای باز تولید هزینه معاش کارگر می‌کاهند بدون اینکه از مایحتاج او زده باشند. یعنی کارگر با شدت کار بیشتر و کارآئی بالاتر همان نیازهای معیشتی خود از تلویزیون و ماشین و غیره را در زمان کوتاه‌تری باز تولید می‌کند و زمان کار لازم در نتیجه پائین می‌آید. از روی همین فرمول کلی شما می‌توانید کشمکشهای هر روزه و طولانی طبقه کارگر با سرمایه‌دار را تشخیص دهید که با تغییرات تکنولوژی، بیکارسازیها و اعتصابها و جدالها خودنمایی می‌کنند. در کاپیتال دو فصل نسبتا طولانی هست یکی به اسم "ماشین آلات و صنعت مدرن" و دیگری به اسم "روز کار"، که در آنها به مکانیسمهائی که به کاهش روز کار منجر شدند، مفصل اشاره کرده است. واضح است اگر روز کار تنزل پیدا کند و تکنولوژی هم تغییری نکند، سهم سرمایه‌دار افت می‌کند. نکته‌ای که باید مورد توجه قرار بگیرد این است که یک حجم کار ممکن است خود را در صد برابر حجم تاکنونی بیان کند. ارزش مصرفهای خیلی بیشتری بنابراین در نتیجه این پروسه ممکن است تولید شوند بدون اینکه ارزش کل حجم آنها تغییر کرده باشد؛ و این اتفاقی است که دائما برای ما می‌افتد و یکی از فاکتها پائین آمدن ارزش کالاهاست. یک ساعت کار اجتماعا لازم، یک ساعت کار است. اما برای مثال کامپیوترهائی که ما می‌خریم با وسائل بسیار پیچیده‌تر و کاملتر و تکنولوژی

پیشرفته‌تر با همان قیمت کامپیوتر کمتر پیشرفته سابق تهیه می‌کنیم. در ۵ سال گذشته آخرین مدل کامپیوتر بین ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ پوند قیمت داشت، الان همان مقدر ارزش، محصولات بیشتر و با حجم بیشتر و با تکنولوژی پیشرفته‌تری تولید می‌کند. در هر حال پیشنهاد می‌کنم این فصلهای کاپیتال که در مورد ارزش اضافه، ارزش اضافه مطلق و نسبی و نرخ استثمر است را بخوانید. مارکس مانند یک حل‌المسائل در کاپیتال با موشکافی تمامی جزئیات این فرمول ارزشی را بررسی و تحلیل کرده است که برای مثال اگر V اضافه شود چه اتفاقاتی می‌افتد و اگر S کم یا زیاد شود چه پیش می‌آید که بهتر است بروید بخوانید. من در اینجا خواستم { Concept (تصویر کلی) از این { مقوله را در اینجا عرضه کرده باشم...»



...» (۱) تولید سرمایه‌داری بمتابه وحدت پروسه تولید و پروسه بسط ارزش (تولید ارزش اضافه)

سرمایه‌داری چیست و بر چه اساس از سایر نظام‌های تولیدی متمایز می‌گردد؟ مارکس تولید سرمایه‌داری را "وحدت پروسه تولید و پروسه بسط ارزش (تولید ارزش اضافه)" تعریف می‌کند. برای شناخت جوهر نظام سرمایه‌داری می‌باید قدری در این تعریف دقیق شویم: تولید اجتماعی پیش شرط وجود هر جامعه و زیربنای اساسی آن است. وجه مشترک تمامی شیوه‌های تولید اجتماعی در طول تاریخ بشر همان پروسه فیزیکی کار است؛ پروسه‌ای که در آن انسان به کمک ابزار خود بر طبیعت اثر گذاشته، آنرا تغییر شکل می‌دهد و اشیاء مورد نیاز و استفاده خود را از دل آن بیرون می‌کشد.

کار قبل از هر چیز پروسه‌ای میان انسان و طبیعت است، پروسه‌ای که از طریق آن انسان با فعالیت خود در متابولیسم موجود میان خود و طبیعت دخیل می‌شود. به آن نظم می‌بخشد و کنترل خود را بر آن اعمال می‌کند.^۷

پروسه کار، دقیقاً به این اعتبار که وجه مشترک همه شیوه‌های تولید اجتماعی است، از اشکال معین مناسبات تولیدی در هر مرحله معین از توسعه تاریخ بشر مستقل است. به عبارت دیگر، در بطن هر نظام اجتماعی پروسه کار با ابعاد مشترکی جریان دارد.

"جدیدترین و کهن‌ترین دوره‌های اجتماعی در مقولات معینی مشترکند که تولید بدون آن غیر قابل تصور است."^۸

عوامل و عناصر بنیادی پروسه کار، که صرفنظر از شکل مناسبات تولیدی و درجه رشد نیروهای مولده در هر جامعه، اساس تولید اجتماعی را تشکیل می‌دهند عبارتند از: (۱) کار (۲) شیئی یا موضوع کار، و (۳) ابزار کار.

"بنابراین در پروسه کار، فعالیت انسان از طریق ابزار کار، به تغییری در موضوع کار می‌انجامد. چیزی که خود از آغاز هدف بود. پروسه کار در محصول به فرجام می‌رسد. محصول این پروسه یک ارزش مصرف است، یعنی مقداری مواد طبیعی که بواسطه ایجاد تغییراتی در شکل آن، قابلیت رفع نیازهای بشری را یافته است."^۹

"اگر پروسه کار را از نقطه نظر نتیجه نهائی آن در نظر بگیریم، روشن است که هم ابزار کار و هم موضوع کار، هر دو اجزاء وسائل تولید هستند و خود کار، کار مولد است."^{۱۰}

^۷ کاپیتال جلد اول - متن انگلیسی - انتشارات پروگرس - صفحه (از این به بعد "کاپیتال جلد اول") ۱۷۳

^۸ گروندریسه - متن انگلیسی - انتشارات پنگوئن - صفحه ۸۵ (از این به بعد "گروندریسه")

^۹ کاپیتال جلد اول - صفحه ۱۷۷

^{۱۰} همان منبع - صفحه ۱۷۶

خلاصه کنیم: پروسه کار، و تولید ارزش مصرف از طریق آن، پیش شرط وجودی انسان و هر نظام اجتماعی است. این پروسه می‌تواند از نظر دامنه گسترش و شکل عملی خود در مراحل مختلف تکامل تاریخی جوامع از ابعاد متفاوتی برخوردار باشد، لیکن در وراء این ابعاد و اشکال گوناگون، وجود دو عامل اساسی یعنی کار و وسائل کار شرطی ضروری و انکارناپذیر است. پروسه کار و تقابل عوامل درونی آن (کار و وسائل کار) پایه فیزیکی و مادی هر نظام تولیدی است و مارکس آن را "شرایط کلی" هر نوع تولید (و لاجرم شرط اساسی وجود هر جامعه) نام می‌نهد.

لیکن وقوف بر وجود این "شرایط کلی"، یعنی درک ضرورت وجود پروسه کار و مکان محوری آن در هر نظام اجتماعی، خود در عین اینکه اصولی‌ترین نقطه آغاز در شناخت قانونمندی حرکت جوامع است، این شناخت را تامین نمی‌کند. طرح سیر تکاملی تاریخ و دینامیسم درونی حرکت آن، و تاکید بر اینکه مناسبات اجتماعی اشکال متفاوتی در این سیر تکاملی بخود می‌پذیرند و در هر دوره معین قوانین حرکت مستقلی می‌یابند، یکی از دستاوردهای پایه‌ای ماتریالیسم تاریخی است. مارکسیسم، برخلاف انواع ایدئولوژی‌های بورژوائی که مناسبات سرمایه‌داری را ازلی و ابدی می‌پندارند، دقیقاً بر محدودیت تاریخی این مناسبات و شرایط پیدایش، حرکت و احتضار آن انگشت می‌گذارد و آنرا به تحلیل می‌کشد. طبیعی است که چنین تحلیلی صرفاً نمی‌تواند بر اساس شناخت "شرایط کلی تولید" استوار گردد، چرا که سخن بر سر قانونمندی مستقل حرکت جوامع در دوره‌های معین تاریخی است، و

" این به اصطلاح شرایط کلی تولید چیزی جز مقولات انتزاعی نیست که هیچیک از مراحل تاریخی واقعی تولید را تعریف نمی‌کند. "^{۱۱}

"هرگاه از تولید سخن می‌گوئیم همواره تولید را در مرحله خاصی از توسعه اجتماعی در نظر داریم... تولید بطور کلی یک انتزاع است، لیکن تا آنجا که جنبه‌های مشترک را تعریف و تاکید کرده و از تکرار جلوگیری می‌کند انتزاعی منطقی است."^{۱۲}

آنچه ما می‌خواهیم بدانیم قوانین حرکت نظام تولید سرمایه‌داری، بمثابه یک نظام تولید معین و یک دوره تاریخی مشخص است و طبیعی است که برای این منظور نمی‌توان بر تحلیل "شرایط کلی تولید" (پروسه کار)، یعنی وجه مشترک نظام سرمایه‌داری با سایر نظام‌های اجتماعی تکیه کرد. کاملاً برعکس، باید دقیقاً به سراغ شناخت و تحلیل آن مناسبات و روابط تولیدی‌ای برویم که شیوه تولید سرمایه‌داری را از دیگر شیوه‌های تولید اجتماعی، که همه با هم در وجود پروسه کار و تولید ارزش مصرف مشترکند، متمایز می‌کند. مؤلفه‌ها و روابط ویژه تولید سرمایه‌داری کدامند؟ دیدیم که بررسی تولید، فی‌الغافه و در انتزاع از مناسبات معین تولیدی، هر قدر هم که در جزئیات رابطه کار و وسائل کار دقیق شویم، بخودی خود پاسخ سؤال ما را در بر ندارد. به همین ترتیب بررسی مقوله "استثمار" به شیوه‌ای انتزاعی به بیراهه رفتن است. همانطور که پروسه کار پیش‌شرط کلی هر نظام تولیدی است، وجود اضافه محصول (اضافه بر مصرفی تولیدکنندگان و بازسازی وسائل تولید) نیز شرط ضروری وجود همه جوامع طبقاتی است. رشد نیروهای مولده در دل جوامع کمونی اولیه و تولید اضافه شرط ضروری پیدایش طبقات اجتماعی است، چرا که بدون وجود این اضافه محصول اصولاً سخنی از تملک بخشی از تولید طبقه‌ای در جامعه توسط طبقه دیگر (استثمار) نمی‌تواند در بین باشد. بنابراین وجود اضافه محصول صرفاً می‌تواند یکی از مؤلفه‌های اساسی تمایز جوامع طبقاتی از کمون اولیه باشد و باز، دقیقاً به این

خاطر که این وجه مشترک تمام جوامع طبقاتی است، نمی‌تواند خود بیانگر چگونگی روابط اقتصادی و سیاسی طبقات در دوره‌های معین و مختلف توسعه تاریخی جوامع گشته و یا قوانین اقتصادی مستقل حرکت هر دوره را از ادوار دیگر مشخص کند. آنچه نظام‌های طبقاتی مختلف را از یکدیگر متمایز می‌کند وجود استثمار بطور کلی (تملک اضافه محصول تولیدکنندگان بوسیله طبقه و یا طبقات حاکم) نیست. خان فاتحی که خراج می‌گیرد، آخوندی که از خمس و زکات زندگی می‌کند، اربابی که از محصول سهم می‌برد، سرمایه‌داری که سود می‌برد و رباخواری که ربح می‌گیرد، همه سهمی از محصولات کار اجتماعی می‌برند که خود نقشی در پروسه تولید آن نداشته‌اند. به همین ترتیب برده‌ای که برای صاحبش جان می‌کند، رعیتی که بیگاری می‌کند و کارگری که نیروی کارش را "آزادانه" در بازار کار به سرمایه‌دار می‌فروشد، همه، علیرغم اینکه تولیدکنندگان ثروت جامعه هستند، از حداقل معیشتی که در هر مقطع معین در جامعه تلویحاً و یا علناً به رسمیت شناخته شده است بهره‌مندند و نه بیشتر. پس وجه تمایز دوره‌های مختلف اجتماعی در تاریخ جوامع طبقاتی، وجود و یا عدم وجود استثمار و مفتخوری نیست، بلکه آن روابط و قانونمندی خاص اقتصادی است که استثمار و مفتخوری در هر دوره معین در چهارچوب معین و مستقل آن شکل می‌گیرد. مارکس مؤلفه اصلی تمایز جوامع طبقاتی مختلف را چنین خلاصه می‌کند:

" آنچه فرم‌اسیون‌های اقتصادی گوناگون جوامع را از هم متمایز میکند...
شکلی است که بر مبنای آن این کار اضافه در هر مورد از تولیدکننده مستقیم
- کارگر (به معنای عام) - بیرون کشیده می‌شود."^{۱۳}

پس آنچه سرمایه‌داری را سرمایه‌داری می‌کند این نیست که این نظام، نظامی تولیدی است و در آن انسان، به کمک وسائل تولید، ارزش مصرف بوجود می‌آورد، چه این خصلت تمام جوامع بشری است؛ به همین ترتیب، سرمایه‌داری با این مؤلفه متمایز

نمی‌شود که در این نظام، از تولید کنندگان - کارگران (به معنای عام) - کار اضافه کشیده می‌شود و اضافه محصول به تملک مالکان وسائل تولید در می‌آید، چه باز این خصلت عام همه نظام‌های اجتماعی طبقاتی است. آنچه به سرمایه‌داری ماهیتی مجزا و قانونمندی مستقل می‌بخشد، شیوه منحصر بفردی است که بر اساس آن اضافه محصول در این نظام به تملک مالکان وسائل تولید در می‌آید. این شیوه و شکل، چیزی جز تولید ارزش اضافه نیست. تولید سرمایه‌داری نظامی است که در آن "رابطه سرمایه"، یعنی "پروژه تولید ارزش اضافه" بر تولید اجتماعی حاکم می‌شود و پروژه اجتماعی کار در چهارچوب بسط سرمایه (تولید ارزش اضافه) مُقید می‌گردد. پیش از آنکه به شرایط غلبه سرمایه بر تولید اجتماعی بپردازیم لازم است قدری در خود "رابطه سرمایه"، یعنی پروژه تولید ارزش اضافه دقیق شویم:

اینکه محصول اضافه به صورت ارزش اضافه متجلی گردد، قبل از هر چیز مستلزم آنست که محصولات پروژه کار (پروژه تولید) علاوه بر ارزش مصرف دارای ارزش نیز باشند، به عبارت دیگر کالا شده باشند. باین ترتیب هم از نقطه نظر تحلیلی و هم از نظر تکامل تاریخی مقولات، پدیده‌ها و روابط اقتصادی، کالا بر سرمایه پیشی می‌گیرد^۱ تولید سرمایه‌داری شکل تکامل یافته و تعمیم یافته تولید کالائی است. تولید کالائی، که در آن تولیدکنندگان مستقل که صاحب ابزار کار خویش‌اند (و یا تجار) محصولات خود را (و یا اضافه محصول تولیدکنندگان دیگر را) در بازار مبادله می‌کنند، خود ریشه‌ای تاریخی دارد. این شیوه تولید در حاشیه نظام‌های تولیدی ماقبل سرمایه‌داری رشد می‌کند و بتدریج نطفه‌های آن نهادها و روابط اقتصادی‌ای که بعدها در نظام سرمایه‌داری به محور اساسی مناسبات حاکم بدل می‌گردند - مانند پول، بازار، جدائی مانوفاکتور از کشاورزی، بسط تجارت و غیره - را بوجود می‌آورد. این ابتدا در چهارچوب تولید کالائی است که محصولات پروژه کار بجز ارزش مصرف از مؤلفه ارزش نیز برخوردار می‌گردند. کالا وحدت ارزش مصرف و ارزش است و تولید کالا "وحدت پروژه کار و پروژه تولید ارزش". لیکن از تولید

کالا تا تولید سرمایه‌داری، چه از نظر تحلیلی و چه از نقطه نظر تکامل تاریخی راه درازی است. از نقطه نظر تحلیلی مارکس این تفاوت را چنین خلاصه می‌کند:

"پروسه تولید، هرگاه به مثابه وحدت پروسه کار و پروسه تولید ارزش در نظر گرفته شود همان پروسه تولید کالا است، و هرگاه به عنوان وحدت پروسه کار و پروسه بسط ارزش (تولید ارزش اضافه) در نظر گرفته شود، تولید سرمایه‌داری و یا به عبارت دیگر شکل سرمایه‌داری تولید کالا است."^{۱۴}

در تولید کالائی سخن بر سر تولید ارزش است و در تولید سرمایه‌داری بر سر تولید ارزش اضافه. اهمیت این تفاوت در چیست؟

(۱) آیا پروسه تولید ارزش اضافه همان پروسه تولید ارزش نیست که بیش از حد معینی کش داده شده باشد؟ و

(۲) آیا باین ترتیب تفاوت تولید کالائی و تولید سرمایه‌داری صرفاً تفاوتی کمی نیست؟

در مورد سؤال اول باید گفت که بدون شک در نظام سرمایه‌داری چنین است.^۲ پروسه تولید ارزش اضافه همان پروسه تولید ارزش است که بیش از "حد نصاب" معینی ادامه یافته باشد لیکن آنجا که تولید ارزش را در نظام کالائی با تولید ارزش اضافه، که مختص نظام سرمایه‌داری است، مقایسه کنیم درمی‌یابیم که برای تحقق این دومی (یعنی تولید ارزش اضافه) وجود شرایط عینی معینی ضروری است که اصولاً در نظام تولید کالائی غایب است. محور اصلی این شرایط عینی کالاشدن نیروی کار است. برای آنکه تولید اضافه بصورت ارزش اضافه تجلی یابد، این صرفاً کافی نیست که محصولات پروسه کار علاوه بر این که ارزش مصرف هستند ارزش هم باشند (کالا گردند)، بلکه می‌باید "شرایط کلی تولید" (کار و وسائل تولید) نیز به کالا بدل گردند، تا بدین ترتیب پروسه کار به پروسه مواجهه و فعل و انفعال متقابل

^{۱۴} کاپیتال جلد اول - صفحه ۱۹۱

دو نوع کالا تبدیل شود و از این طریق عوامل اولیه پروسه کار بتواند بیان ارزشی یابند. وسائل کار در همان تولید کالائی نیز این قابلیت را دارند که تا حدود قابل ملاحظه‌ای به کالا تبدیل شوند. لیکن کالا شدن کار (و یا دقیق‌تر بگوئیم، نیروی کار) و بازتولید آن به مثابه یک کالا دقیقاً همان پروسه‌ای است که شرط لازم تولید ارزش اضافه و جوهر ویژه نظام سرمایه‌داری است. از همین جاست که اهمیت تعریف سرمایه‌داری بـمـثـابـه "تولید کالائی تعمیم یافته" را درمی‌یابیم، چرا که تا " کالا شدن" به نیروی کار تعمیم نیابد، تولید کالائی به تولید سرمایه‌داری بدل نمی‌شود. به این ترتیب پاسخ سؤال دوم هم اکنون روشن است. تفاوت تولید کالائی با تولید سرمایه‌داری، از نقطه نظر تحلیلی، ابدأ تفاوت کمی نیست. سرمایه‌داری صرفاً نظامی نیست که در آن تولید کالائی گسترده‌تر شده باشد و یا مثلاً کالاهای بیشتری تولید شوند. صحبت بر سر کالاشدن مهم‌ترین پدیده اقتصادی - نیروی کار - و تئوری تولید ارزش اضافه است. از نظر تاریخی نیز، همانطور که گفتیم، از تولید کالائی تا تولید سرمایه‌داری راه درازی است و اینک واضح است چرا. تحول تولید کالائی به تولید سرمایه‌داری در گرو آن تحولات و تغییرات اجتماعی و تاریخی است که زمینه را برای کالاشدن نیروی کار فراهم می‌آورد و بدان تحقق می‌بخشد. تاریخ ظهور سرمایه، تاریخ ظهور کار مزدی از دل روابط اسارت‌بار فئودالی است. تاریخ سلب مالکیت از تولیدکنندگان مستقیم و جدائی زارعین از زمین است، تاریخی که بگفته مارکس:

" در تقویم حیات بشریت با حروفی از آتش و خون ثبت گشته است.^{۱۵}"

تقابل کار مزدی و سرمایه و تولید ارزش اضافه بر مبنای آن، جوهر " رابطه سرمایه" است. با کالاشدن نیروی کار در سطح وسیع در جامعه رابطه سرمایه بر تولید اجتماعی حاکم می‌گردد. با استقرار حاکمیت سرمایه بر تولید اجتماعی، قوانین

اقتصادی حرکت جامعه نیز خصلتی مشخصاً سرمایه‌دارانه بخود می‌گیرد. مقولات و روابطی چون پروسه تولید، کالا، پول، بازار و غیره که از نقطه نظر تحلیلی و تاریخی پیش‌فرض و زمینه ظهور سرمایه و تولید سرمایه‌داری بودند، اینک به اتکاء سرمایه و بر اساس قانونمندی حرکت آن، موجودیت و استقرار می‌یابند.

"حتی مقولات اقتصادی‌ای که با شیوه‌های اقتصادی پیشین متناسب بودند،
تحت نظام تولید سرمایه‌داری از خصلت تاریخی جدید و ویژه‌ای برخوردار
می‌شوند.^{۱۶}"

سرمایه مظهر خود را بر تمامی پروسه کار می‌کوبد. رابطه انسان و وسایل تولید خود را در "رابطه‌ای میان چیزهایی که سرمایه‌دار خریده است، چیزهایی که به او تعلق دارد" متجلی می‌سازد و پروسه کار، این پیش‌فرض وجود و بقاء جامعه بشری، صرفاً به مَحْمَلی ضروری برای تولید، بازتولید و انباشت سرمایه بدل می‌گردد، و دامنه و بسط و چگونگی آن با مقتضیات حرکت سرمایه تطابق می‌یابد. محصول پروسه کار، یعنی ارزش مصرفی که رافع نیازهای اجتماعی و بشری است، اینک به اعتبار اینکه محمل فیزیکی ارزش و نه فقط ارزش بلکه ارزش اضافه است، اهمیت می‌یابد و تولید می‌شود.

"ارزش مصرف بدون شک آن چیزی نیست که تولید کالا به دنبال آنست. سرمایه‌دار صرفاً به این دلیل و فقط تا آنجا ارزش مصرف تولید می‌کند، که ارزش مصرف ظرف و محمل مادی ارزش مبادله است. سرمایه‌دار ما دو هدف دارد: اولاً می‌خواهد ارزش مصرفی تولید کند که دارای ارزش مبادله باشد، یعنی جنسی برای فروش باشد، کالا باشد، و ثانیاً می‌خواهد کالائی تولید کند که از ارزش بیشتری نسبت به جمع ارزش کالاهائی که در تولید آن بکار رفته اند، یعنی ارزش وسائل تولید و نیروی کاری که با پول خود در بازار آزاد خریده است، برخوردار

^{۱۶} نتایج پروسه بلافصل تولید - مارکس - ضمیمه جلد اول، سرمایه - متن انگلیسی انتشارات پنگوئن - صفحه ۹۵۰ (از این به بعد "نتایج")

باشد. هدف او فقط تولید ارزش مصرف نیست، بلکه تولید کالا است. نه فقط ارزش مصرف بلکه ارزش و باز نه فقط ارزش، بلکه همچنین ارزش اضافه.^{۱۷} "

به این ترتیب پروسه کار از نظر انگیزه (سودآوری)، شرایط (کالاشدن عوامل تولید) و قوانین رشد (قوانین انباشت سرمایه) خصلتی کاملاً سرمایه‌دارانه به خود می‌پذیرد.

تولید سرمایه‌داری "حتی به مقولات اقتصادی متناسب با نظام‌های پیشین" نیز محتوای تازه‌ای می‌بخشد. تقسیم کار، کالا، بازار، پول و تجارت که خود زمینه‌های عروج نظام سرمایه‌داری بودند نیز از این استحاله درونی در امان نمی‌مانند. کالا، تجلی مبادله محصول تولیدکنندگان مستقل در حاشیه نظام‌های تولیدی ماقبل سرمایه‌داری و یا اضافه محصول خود این نظامها، به شکل عام و اولیه همه محصولات کار اجتماعی تبدیل می‌شود و

" خصلت مشخصه عصر سرمایه‌داری این است که نیروی کار در چشم خود کارگر به شکل کالائی جلوه می‌کند که متعلق به اوست؛ در نتیجه کارش کار مزدی می‌شود. از طرف دیگر، فقط از همین لحظه است که محصول کار بطور اعم کالا می‌شود.^{۱۸} "

همین تعمیم یافتن شکل کالائی به همه محصولات پروسه کار مستلزم آن است که سرمایه تقسیم کار مشخص خود را نیز بر تولید حاکم کند:

" برای آنکه کالا شکل ضروری محصول گردد و لاجرم از خود دورکردن محصول شیوه لازم برای تملک و تصاحب آن شود، لازم است که تقسیم کار اجتماعی کاملاً پیشرفته‌ای وجود داشته باشد. در عین حال بر همین اساس، یعنی صرفاً بر مبنای تولید سرمایه‌داری و از این طریق بر اساس تقسیم کار سرمایه‌دارانه در کارگاهها است که تمامی محصولات شکل کالا به خود می‌پذیرند و تمام تولیدکنندگان الزاماً

^{۱۷} کاپیتال جلد اول - صفحه ۱۸۱

^{۱۸} همان منبع صفحه ۱۶۷

به تولیدکنندگان کالا تبدیل می‌شوند، بنابراین تنها با ظهور تولید سرمایه‌داری است که ارزش مبادله واسطه جهانشمول و عام ارزش مصرف می‌شود.^{۱۹}

بازار و تجارت که تا این مرحله بر محور گردش کالاها و به اعتبار آن بسط می‌یافتند، با استقرار حاکمیت سرمایه به نهادها و روابطی متحول می‌گردند که در چهارچوب آن ارزش اضافه متحقق می‌شود. گردش کالا تابع گردش سرمایه و تحول آن از شکل کالائی به شکل پولی و بالعکس می‌شود. پول که در جریان رشد و گسترش تولید کالائی و مبادله، و مستقیماً در رابطه با گردش کالاها، ظهور کرده و بمثابه بیان مستقل و خارجی ارزش، نقش واسطه مبادله، معیار ارزش و وسیله پرداخت را یافته بود، با استقرار حاکمیت سرمایه نقشی کاملاً نوین می‌یابد. اینک پول یکی از اشکال مشخص سرمایه و "بالقوه سرمایه" است.

"تحول پول، که خود صرفاً شکل متفاوتی از کالا است، به سرمایه، تنها هنگامی بوقوع می‌پیوندد که نیروی کار کارگر برای او به کالا تبدیل شده باشد."^{۲۰}

به این ترتیب با کالا شدن نیروی کار تولید کالائی ناگزیر به تولید سرمایه‌داری بدل می‌شود و تولید سرمایه‌داری به نوبه خود تولید کالا را در تمامی ابعادش بر مبنائی کاملاً متمایز از تولید کالائی ساده بر اساس قوانین و ویژگی‌های خاص خود، استوار می‌سازد:

این سه نکته اهمیت بسیاری دارند:

(۱) تولید سرمایه‌داری اولین نظامی است که کالا را به شکل عام کلیه محصولات بدل می‌کند.

^{۱۹} نتایج- صفحه ۹۵۱- تاکید از مارکس

^{۲۰} نتایج- صفحه ۹۵۰

۲) از هنگامی که کارگر خود دیگر جزئی از شرایط تولید نباشد... به اختصار، زمانی که نیروی کار بطور کلی کالا شده باشد، تولید کالا ناگزیر به تولید سرمایه‌داری می‌انجامد.

۳) تولید سرمایه‌داری پایه تولید کالائی را، تا آنجا که این دومی مستلزم تولید فردی مستقل و مبادله کالاها بین صاحبان آنهاست، یعنی تا آنجا که بر مبنای مبادله معادل‌هاست، از میان می‌برد و مبادله صوری سرمایه و نیروی کار تعمیم می‌یابد.

خلاصه کنیم: نظام سرمایه‌داری با دو وجه اساسی عام و خاص معین می‌شود. در سطح عام، اولاً نظامی تولیدی است، یعنی مانند هر نظام اجتماعی دیگر در بطن خود ضرورتاً در برگیرنده پروسه اجتماعی کار و تولید ارزش مصرف است. ثانیاً نظامی طبقاتی است، بدین معنی که در آن مانند سایر نظامهای طبقاتی اضافه محصولی، مازاد بر مقدار لازم برای رفع نیازهای بازتولید شرایط کلی کار (کار و وسائل کار)، تولید می‌شود و این اضافه محصول به تملک طبقه‌ای جز تولید کنندگان مستقیم درمی‌آید. ثالثاً نظامی کالائی است، یعنی محصولات پروسه کار علاوه بر ارزش مصرف از مؤلفه ارزش و شکل ارزش مبادله نیز برخوردارند. از این نقطه نظر هم سرمایه‌داری منحصر بفرد نیست چرا که وجود ارزش و ارزش مبادله نتیجه تولید کالائی نیز هست. مؤلفه خاص و جوهر ویژه نظام سرمایه‌داری تولید ارزش اضافه است، که بر مبنای کالاشدن نیروی کار، و تقابل کار مزدی و سرمایه موجودیت می‌یابد.

"اینجا پروسه بلافصل تولید همواره وحدت انحلال ناپذیر پروسه کار و پروسه بسط ارزش است، درست همانطور که کالا کلمتی است که از ارزش مصرف و ارزش مبادله تشکیل می‌شود."^{۲۱}

^{۲۱} نتایج - صفحه ۹۵۲ - تاکید از مارکس

به این ترتیب تولید سرمایه‌داری نظامی است که در آن، با کالا شدن نیروی کار و بازتولید مستمر این "کالا"، و یا قرار گرفتن پروسه کار در حلقه بازتولید سرمایه، محصول اضافه پروسه تولید به صورت ارزش اضافه، به تملک طبقه استثمارگر اصلی در جامعه (سرمایه‌دار) درمی‌آید.

... گفتیم که این پروسه تولید ارزش اضافه است که باید برای درک قانونمندی ویژه نظام سرمایه‌داری مورد تحلیل قرار گیرد. این دقیقاً کاری است که مارکس در کتاب سرمایه انجام می‌دهد. مارکس ابتدا با این مشاهده آغاز می‌کند که کالا شکل اولیه و عنصر تشکیل دهنده ثروت در جامعه بورژوائی است (سرمایه، پاراگراف اول). دوگانگی درونی کالا (ارزش مصرف و ارزش مبادله) بیانگر این واقعیت است که کالا از یکسو نتیجه پروسه کار است (ارزش مصرف است) و از سوی دیگر و در همان حال نتیجه پروسه تولید ارزش است (ارزش مبادله است). لیکن همانطور که گفتیم تولید کالا با تولید سرمایه‌داری یکی نیست، چرا که در تولید سرمایه‌داری نه تنها ارزش، بلکه ارزش اضافه نیز تولید می‌شود. بنابراین مارکس از کالا فراتر می‌رود و این سؤال اساسی را طرح می‌کند که: چگونه در نظام سرمایه‌داری تولید و مبادله معادل کالاها به بسط ارزش (تولید ارزش اضافه) می‌انجامد؟ مارکس برای توضیح این مساله از شکل عمومی دگرسانی کنکرت سرمایه آغاز می‌کند. سرمایه در عمومی‌ترین شکل در سیر گردش خود به شکل "پول ← کالا ← پول (M → C → M') تظاهر می‌یابد. بسط ارزش در این فرمول به این ترتیب بیان می‌شود که پول نهائی از پول اولی بیشتر است. به عبارت دیگر فرمول عام سرمایه چنین است:

پول نهایی از پول اولیه بیشتر است

پول نهایی → کالا → پول

$$M' > M$$

$$M \rightarrow C \rightarrow M'$$

لیکن این فرمول کلی چگونگی تولید ارزش اضافه، یعنی این واقعیت را که پول نهائی (M') از پول اولی (M) بیشتر است، را توضیح نمی‌دهد مارکس مشکل را چنین خلاصه می‌کند:

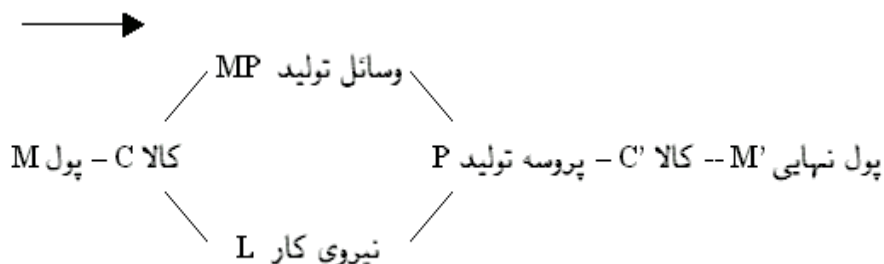
"تبدیل پول به سرمایه می‌باید بر مبنای قوانین حاکم بر مبادله کالاها به نحوی توضیح داده شود که نقطه آغاز حرکت آن مبادله معادله باشد. دوست ما آقای پولدار، که هنوز یک سرمایه‌دار در مرحله جنینی است، می‌باید ابتدا کالاها را مطابق ارزششان بخرد و سپس مطابق ارزششان بفروشد، و با این وجود در پایان پروسه ارزشی بیش از آنچه در ابتدا مایه گذاشته بود از گردش بیرون بکشد. رشد و تبدیل او به یک سرمایه‌دار تمام عیار، باید هم در درون عرصه گردش انجام پذیرد و هم خارج از آن، این‌ها هستند شروط مساله، این گوی و این میدان."^{۲۲}

اگر به فرمول فوق دقیق شویم این تناقض را به وضوح می‌بینیم. فرمول (M-C-M') از دو حلقه (خرید: M-C) و (فروش: CM') تشکیل می‌شود. و در مبادله کالاها، که سرمایه می‌باید بر مبنای آن استخراج شود، در هر دو حلقه مبادلاتی معادل صورت گرفته است.^۳ به این ترتیب منشاء ارزش اضافه در مبادله نیست. تحلیل منطقاً به عرصه تولید کشانده می‌شود.^{۲۳} لیکن فرمول فوق اصولاً تصویری از پروسه تولید بدست نمی‌دهد. پروسه تولید می‌باید در فاصله مابین دو حلقه مبادله انجام پذیرد و فرمول فوق کل این پروسه را صرفاً به صورت مقطع **C** خلاصه می‌کند. اگر پروسه تولید (پروسه کار) را در فرمول فوق دقیق‌تر عرضه کنیم این فرمول بشکل (۱) تبدیل می‌شود:^۴

^{۲۲} کاپیتال جلد اول - متن انگلیسی - انتشارات پروگرس - صفحه ۱۶۳

^{۲۳} رجوع کنید به کاپیتال جلد اول، بخش دوم، فصل ۶

(۱)



به عبارت دیگر کالاهائی که سرمایه‌دار می‌خرد به دو بخش وسایل تولید و نیروی کار تقسیم می‌شود. پروسه کار، یعنی تبادل مادی نیروی کار و وسایل تولید انجام می‌پذیرد و کالای ثالثی (C') تولید می‌شود که در بازار فروخته شده و پول نهائی (M') حاصل می‌گردد. از نقطه نظر مبادله معادلها در حلقه‌های مختلف، فرمول بسط یافته فوق تفاوتی با فرمول قبلی ندارد. در حلقه ($M-C$) سرمایه‌دار همچنان کالاهائی را مطابق ارزش آنها خریداری می‌کند. این مبادله اینک دقیق‌تر فرموله شده است: سرمایه‌دار در حلقه خرید در واقع دو مبادله انجام می‌دهد، وسایل تولید می‌خرد ($M-MP$) و نیروی کار ($M-L$) در مبادله اول معادل ارزش وسایل تولید بنابه تعریف به صاحبان آن پرداخت شده است. همچنین، با فرض شرایط متعارف کارکرد سرمایه‌داری (شرایط غیر بحرانی) ارزش نیروی کار نیز به صورت مزد به صاحب آن (کارگر) پرداخت شده است⁵ در حلقه فروش ($C'-M'$) نیز مانند فرمول قبل کالای تمام شده مطابق ارزش آن بفروش رسیده است. شک نیست که برای درک علت و چگونگی بسط ارزش (تولید ارزش اضافه) در فرمول بالا باید به مرحله P یعنی پروسه کار دقیق شویم. لیکن اینجا نیز اشکال اساسی این فرمول (تا آنجا که هدف توضیح منشاء ارزش اضافه است) خودنمایی می‌کند. این فرمول علیرغم اینکه نسبت به فرمول عام‌تر ($M-C-M'$) تصویر روشن‌تری از پروسه کار بدست می‌دهد، همچنان در سطح بیان دگرسانی بیرونی سرمایه - یعنی تحول سرمایه از

شکل پولی، به شکل مولد، و سپس به شکل کالائی و مجدداً به شکل پولی - محدود می‌ماند. از نظر تحلیلی این فرمول در همان سطحی از انتزاع قرار دارد که فرمول (M-C-M')، فرمول بسط یافته دوم، مکان پروسه کار را در سیر گردش و بازتولید سرمایه مشخص می‌کند، اما آن را صرفاً در شکل مادی و فیزیکی آن، یعنی در سطحی که در ابتدای این بخش گفتیم، عرضه می‌کند. پروسه کار در این فرمول تنها این را نشان می‌دهد که کارگران با استفاده از ابزار تولید و مواد خام، کالاهای دیگری تولید می‌کنند و ابداع این نکته را توضیح نمی‌دهد که چگونه ارزش کالاهای بدست آمده از جمع ارزش کالاهائی که در تولید آن بکار رفته است، بیشتر است. اینجا پروسه کار به مفهوم عام آن، به مفهوم پروسه‌ای که در تمام نظامهای اجتماعی مشترک است، به معنای پروسه‌ای که در طی آن ارزش مصرف تولید می‌شود، عرضه می‌گردد. حال آنکه همانطور که قبلاً گفتیم برای توضیح چگونگی بسط ارزش (تولید ارزش اضافه) می‌باید پروسه کار را از دیدگاه تولید ارزش، و نه ارزش مصرف، بررسی کرد. این خصلت ویژه پروسه کار در نظام سرمایه‌داری است که "شرایط کلی تولید" (کار و وسائل کار) بیان ارزشی می‌یابند و لذا برای بیان چگونگی تولید ارزش اضافه می‌باید دقیقاً به دنبال فرمول و یا رابطه‌ای بگردیم که رابطه متقابل کار و وسائل کار را نه به صورت رابطه میان اشیاء مختلف با کیفیت‌های مختلف، بلکه بمثابه رابطه‌ای میان کمّیات مختلفی از یک چیز (ارزش) نشان دهد.

پس واضح است که چرا مارکس برای توضیح جوهر و ماهیت سرمایه (بسط ارزش) در چهارچوب فرمول بالا و توضیح سیر دگرسانی سرمایه محدود نمی‌ماند. (پایین‌تر نشان خواهیم داد که چگونه تعابیر انحرافی مساله وابستگی از همین درک صوری از سرمایه و مقولات و مفاهیم مربوط به سیر گردش، حرکت میکنند). مارکس برای توضیح چگونگی تولید ارزش اضافه و تبدیل پول به سرمایه فرمول دیگری عرضه می‌کند که بیان فشرده خطوط عمده تئوری استثمار و استنتاجات پایه‌ای او در مورد قوانین حرکت اقتصادی سرمایه‌داری و تناقضات درونی سیر انباشت سرمایه است. این فرمول سرمایه را نه بر اساس اشکال مختلفی که در سیر گردش خود، در حرکت

بیرونی خود، می‌پذیرد (پول، کالا، وسائل تولید) بلکه بر پایه تجزیه درونی آن به سرمایه ثابت و متغیر، عرضه می‌کند. مارکس با کشف خصلت دوگانه نیروی کار (بمثابه یک کالا) نشان می‌دهد که این در حقیقت بخش متغیر سرمایه، یعنی سرمایه‌ای که صرف خرید نیروی کار می‌شود، است که بسط می‌یابد. نیروی کار تنها کالائی است که "مصرف آن تولید ارزش جدید می‌نماید". ابزار تولید و موادخام صرفاً ارزش بخش مستهلک شده و مصرف شده خود را به کالای نهائی منتقل می‌کنند. حال آنکه از مصرف نیروی کار در پروسه تولید، ارزش اضافه بیشتری از ارزش نهفته در نیروی کار صرف شده عاید می‌شود. اساس تولید ارزش اضافه استثمار کار است. فرمولی که مارکس برای بیان ماهیت و جوهر سرمایه عرضه میکند فرمول آشنای زیر است:⁶

(۲)

$$\text{کل ارزش } W = \text{ارزش اضافه } S + \text{سرمایه متغیر } V + \text{سرمایه ثابت } C$$

برخلاف فرمول قبل که شرح اشکال و کیفیات مختلفی بود که سرمایه در سیر گردش بخود می‌پذیرد، فرمول بالا سرمایه را بر حسب کمیّت ارزش عرضه می‌کند. اجزاء مختلف فرمول (سرمایه ثابت، سرمایه متغیر و ارزش اضافه)، همه صرفاً بمثابه کمیّات مختلفی از یک درونمایه واحد، یعنی ارزش، در فرمول ظاهر می‌شوند، اینکه این اجزاء به صورت چه ارزش مصرف‌هایی متجسم می‌شوند در روابط موجود میان این اجزاء بی‌تاثیر است (همین قدر کافی است که بدانیم عوامل مادی سرمایه ثابت را وسائل تولید و عوامل مادی سرمایه متغیر را وسایل معیشت تشکیل می‌دهد، ارزش اضافه می‌تواند در هر نوع کالائی متجسم شده باشد). این انتزاع از شکل کنکرت وسائل تولید، مصرف و محصولات پروسه کار، انتزاعی عینی و واقعی است که در جامعه سرمایه‌داری عملاً اتفاق می‌افتد و توضیح چگونگی بسط ارزش بدون بازشناختن این خصلت ویژه جامعه سرمایه‌داری ممکن نیست. سرمایه‌داری است

که بسط می‌یابد، این جوهر سرمایه است. در تبدیل پول به سرمایه، نقطه آغاز این پروسه بسط ارزش پول است اما:

"بخودی خود این مقدار پول، تنها در صورتی می‌تواند سرمایه تعریف شود که با هدف زیاد شدن بکار گرفته شود و مشخصاً برای زیاد شدن خرج شود... بنابراین در این بیان ساده از سرمایه (یا سرمایه بعد از این) بمثابة پول یا ارزش، همه اتصالات با ارزش مصرف گسیخته و نابود شده‌اند. حتی از این بازتر حذف تمام نشانه‌های ناخواسته و بالقوه گیج‌کننده پروسه واقعی کار است (تولید کالا و غیره). با این دلیل است که خصلت و خصیصه ویژه تولید سرمایه‌داری چنین ساده و انتزاعی متجلی می‌شود. اگر سرمایه اولیه مقدار ارزشی برابر x باشد، این تنها هنگامی به سرمایه بدل می‌گردد و هدف آن حاصل می‌شود که به $x + \Delta x$ تبدیل شود یعنی به مقداری پول و یا ارزش که برابر باشد با مبلغ اولیه بعلاوه مقداری مازاد مبلغ اولیه؛ به بیان دیگر وقتی که به مقدار معینی پول بعلاوه پول اضافه، مقدار معینی ارزش بعلاوه ارزش اضافه، تبدیل گردد. بنابراین تولید ارزش اضافه - که شامل حفظ ارزش اولیه پیش‌ریخته است - بمثابة هدف تعیین‌کننده، نیروی محرکه و نتیجه نهائی تولید سرمایه‌داری تظاهر می‌یابد."^{۲۴}

به این ترتیب مارکس در تمایز با فرمول اول که شرح تحول کیفی سرمایه بود، جوهر تولید سرمایه‌داری و رابطه سرمایه را از مؤلفه کمی آن، بر پروسه زیاد شدن ارزش، پایه می‌ریزد، و فرمول ۲، که چکیده توضیح چگونگی بسط ارزش است دقیقاً فرمولی است که می‌باید در شناخت سیر حرکت سرمایه از آن آغاز کرد. مارکس سپس از خود سؤال می‌کند که چگونه x به $x + \Delta x$ تبدیل می‌شود؟ چگونه سرمایه بسط می‌یابد؟ و در پاسخ به این سؤال است که مارکس قدم به قدم، با توضیح مکان سرمایه متغیر در تجزیه درونی کل سرمایه و با توضیح خصلت دوگانه نیروی کار، شکل عام $x + \Delta x$ را به صورت فرمول ۲، یعنی $C+V+S$ ، عرضه می‌کند. مارکس پس از استخراج این فرمول چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

^{۲۴} نتایج - صفحه ۹۷۶ - تاکیدات از مارکس

"بنابراین نقش عملی‌ای که ویژه سرمایه به معنی اخص کلمه است، تولید ارزش اضافه است، که همانطور که بعداً نشان خواهیم داد چیزی جز تولید کار اضافه، "تملک کار بلاعوض، در جریان پروسه واقعی تولید نیست. این کار، کار بلاعوض، خود را در ارزش اضافه متجلی می‌کند و عینیت می‌بخشد."^{۲۵}

به این ترتیب وقتی ما از ضرورت حرکت از جوهر رابطه سرمایه و سپس توضیح اشکال مختلف عملکرد مشخص سرمایه و نظام سرمایه‌داری سخن می‌گوییم، دقیقاً به ضرورت حرکت از فرمول دوم تاکید داریم. این فرمولی است که مارکس مفاهیمی پایه‌ای نقد اقتصادی خود را از جامعه سرمایه‌داری از آن استخراج می‌کند، مفاهیمی که می‌باید در اولین قدم به مثابه بُرنده‌ترین ابزار تئوریک و تحلیلی، به وسیله مارکسیستها آموخته و بکار بسته شوند. در مورد مقولات سرمایه ثابت، سرمایه متغیر و ارزش اضافی قبلاً توضیح دادیم. مقولات و روابط پایه‌ای دیگری را که می‌توان بلافاصله بر مقولات فوق بنا کرد، به طور خلاصه و فهرست وار ذکر می‌کنیم.

ارزش اضافه

$$(۱) \text{ نرخ استثمار (نرخ ارزش اضافه)} = \frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{سرمایه متغیر}}$$

سرمایه ثابت

$$(۲) \text{ ترکیب ارگانیک سرمایه} = \frac{\text{سرمایه ثابت}}{\text{سرمایه متغیر}}$$

نرخ استثمار

ارزش اضافه

$$(۳) \text{ نرخ سود} = \frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{سرمایه ثابت} + \text{سرمایه متغیر}} = \frac{\text{نرخ استثمار}}{۱ + \text{ترکیب ارگانیک}}$$

^{۲۵} نتایج - صفحه ۹۷۸ - تاکیدات از مارکس

به همین ترتیب مارکس قوانین و روابط پایه‌ای حرکت سرمایه را نیز در عمیق‌ترین سطح، بر مبنای همین فرمول عرضه می‌کند و توضیح می‌دهد: قانون تمرکز و تراکم سرمایه، قانون گرایش نزولی نرخ سود، تقسیم کل سرمایه اجتماعی به بخش‌های مختلف (وسائل تولید، وسائل مصرف - ضروری و تجملی)، بازتولید گسترده و انباشت، قیمت‌های تولید و متوسط شدن نرخ سود، کار مولد و غیرمولد و... بطور خلاصه تحلیل قوانین عمومی انباشت و حرکت سرمایه و تناقضات درونی آن همه و همه قبل از هر چیز، بر فرمول فوق که چیزی جز بیان فشرده چگونگی تولید ارزش اضافه، چگونگی بسط ارزش از طریق استثمار کارمزدی، نیست متکی است....

۲) پیش شرط‌های تاریخی و شرایط معاصر تولید سرمایه‌داری

مارکس شرایط استقرار و بسط تولید سرمایه‌داری و حاکمیت "رابطه سرمایه" بر تولید اجتماعی را بدو دسته تقسیم می‌کند:

الف) پیش شرط‌های تاریخی رشد سرمایه‌داری

ب) شرایط معاصر تولید و بازتولید روابط سرمایه‌داری

تمایز بین این دو دسته از شرایط یکی از نمونه‌های بارز شیوه برخورد دیالکتیکی به توسعه تاریخی جوامع است. اقتصاددانان بورژوا، چه قبل از مارکس و چه بعد از او، تاریخ را از دریچه چشم سرمایه‌دار و با فرض حاکمیت جاویدان سرمایه تفسیر کرده‌اند، حال آنکه از نقطه نظر مارکسیسم، سرمایه‌داری به عنوان یکی از حلقه‌های تکامل تاریخ جامعه بشری پدیده‌ای معین و محدود است؛ از نیستی به هستی می‌رسد، در بطن نظام دیگر و بر اساس قوانینی دیگر نطفه می‌بندد، سپس بر پای خویش می‌ایستد و قوانین حرکت خویش را بر جامعه حاکم می‌کند و آنگاه در دل خود بر اساس قوانین حرکت خود پیش‌شرط‌های نظامی جدید - سوسیالیسم - را فراهم

می‌سازد. به عبارت دیگر، بگفته مارکس سرمایه‌داری پیش از آنکه "باشد" می‌باید "بشود"، و شرایط "بودن" سرمایه با شرایط "شدن" آن کاملاً متفاوت است:

"شرایط و پیش‌فرض‌های شدن و عروج سرمایه دقیقاً بدین معناست که سرمایه هنوز موجودیت ندارد، بلکه صرفاً در حال شدن است؛ بنابراین این شرایط با عروج سرمایه واقعی، سرمایه‌ای که بر اساس واقعیت خاص خود شرایط تحقق خود را مستقر می‌سازد، از میان می‌روند."^{۲۶}

رابطه دیالکتیکی بودن و شدن پایه فلسفی ماتریالیسم تاریخی است، و طبیعی است که چنانچه تمایز موجود میان پیش‌شرط‌های تاریخی (یعنی شرایط شدن) سرمایه، و شرایط معاصر تولید و بازتولید آن (یعنی شرایط بودن آن) را در نظر نداشته باشیم از درغلطیدن به شیوه تحلیلی بورژوائی و لاجرم ارائه استنتاجاتی بورژوائی از توسعه سرمایه‌داری در ایران گریزی نخواهیم داشت.

اما این انحراف چگونه خود را در تحلیل سرمایه‌داری ایران نشان می‌دهد؟ عدم درک تفاوت موجود میان این دو دسته از شرایط، یعنی شرایط تاریخی عروج سرمایه از یکسو و شرایط معاصر تولید و بازتولید آن (هم از نظر فلسفی و هم از نظر نقد اقتصادی)، به این منجر می‌شود که اولاً آنجا که از تحلیل "توسعه سرمایه‌داری" در ایران سخن می‌گوییم، قبل از هر چیز ذکر تاریخچه رشد آن در ذهنمان زنده شود و مثلاً از اصلاحات امیر کبیر و سپهسالار، از رشد صنعت فرش‌بافی و کبریت‌سازی، از فعالیت‌های بانک استقراضی بانک شاهی و غیره آغاز کنیم و قدم به قدم این تاریخچه را در تمامی ابعاد متنوعش تا به امروز تعقیب کنیم. و ثانیاً، آنجا که به دنبال توضیح ویژگی‌های نظام تولیدی در شرایط امروز ایران هستیم نیز در صدد توضیح وابستگی بر اساس "ریشه‌های تاریخی" آن برآییم. دیدگاه "فنی" یا "تکنیکی" (و بطور کلی مکانیکی) از مسأله وابستگی، دیدگاهی که در واقع نه در پی توضیح وابستگی سرمایه‌داری، بلکه به دنبال ذکر فاکتورهای وابستگی "صنعت و تجارت و

دولت"، در ایران است، دقیقاً بر همین درک انحرافی از "توسعه سرمایه‌داری" متکی است. وابستگی سرمایه‌داری ایران - یعنی ویژگی‌های سرمایه‌داری در ایران به مثابه یک کشور تحت سلطه امپریالیسم، وابستگی‌ای است که نه بر اساس شرایط تاریخی عروج سرمایه‌داری در ایران، بلکه بر مبنای قوانین حیّ و حاضر و خاص نظام سرمایه‌داری، قوانینی که سرمایه‌داری خود پس از عروج خود بر نظام تولیدی حاکم می‌سازد، می‌باید توضیح داده شود...

{مارکس} اولاً بر تمایز پیش‌شرط‌های تاریخی و شرایط معاصر یک نظام تولیدی تأکید می‌ورزد و ثانیاً معتقد است که شرط لازم شناخت تاریخ بوجود آمدن یک پدیده، شناخت خود این پدیده به مثابه کامل‌ترین و پیچیده‌ترین منته‌سیر تکاملی تاریخی آن است. اگر کسی نداند که "نظام سرمایه‌داری وحدت پروسه کار و پروسه تولید ارزش اضافه است"، اگر کسی نداند که تولید ارزش اضافه مبتنی بر وجود و بازتولید نیروی کار به مثابه یک کالا است، آنگاه آن کس هرگز نمی‌تواند تاریخ توسعه سرمایه‌داری را بنویسد، چرا که اصولاً نمی‌داند که دنبال کدام روابط، مؤلفه‌ها، پدیده‌ها و اتفاقات تاریخی باید بگردد. اگر کسی سرمایه‌داری را با "صنعتی شدن" یکی گرفته باشد، آنگاه در عرصه تاریخ نویسی، تاریخ "صنعتی شدن" را خواهد نوشت.

"جامعه بورژوازی توسعه‌یافته‌ترین و پیچیده‌ترین سازمان تولید است بنابراین مقولاتی که این مناسبات را بیان می‌کنند، و درک ساخت این مناسبات، راهگشای ساخت و مناسبات تولید در تمامی صورت‌بندی‌های اقتصادی پیشین خواهد بود، صورت‌بندی‌هایی که بقایا و عوامل متشکله آن در خلق جامعه بورژوازی بکار رفته است. برخی از این بقایای هضم نشده هنوز در جامعه بورژوازی به حیات خود ادامه می‌دهند، حال آنکه برخی دیگر، که قبلاً صرفاً به اشکالی ابتدایی وجود داشتند، اینک بسط یافته و اهمیت کامل خود را از بدست آورده‌اند. آناتومی انسان کلید شناخت آناتومی میمون است. از سوی دیگر وجود نشانه‌های اشکال پیشرفته‌تر در انواع پست‌تر حیوانات را تنها هنگامی می‌توان تشخیص داد که اشکال پیشرفته‌تر خود فی‌الحال شناخته شده باشند. به این ترتیب اقتصاد بورژوازی کلیدی برای

درک اقتصاد عهد عتیق بدست می‌دهد، اما این درک را ابداً نمی‌توان با تأسی به اقتصاددانانی بدست آورد که تمامی تفاوت‌های تاریخی را حذف می‌کنند و در تمامی پدیده‌های اجتماعی پدیده‌هایی بورژوائی می‌بینند. اگر کسی اجاره را فهمیده باشد، قادر است خراج، خمس و زکوٰه و غیره را نیز بفهمد، اما این‌ها نباید یکی گرفته شوند.^{۲۷}

و نیز

"ننها هنگامی که جامعه بورژوائی انتقاد از خود را آغاز کرد، قادر گشت اقتصاد فئودال، گهن و شرقی را نیز در یابد.^{۲۸}

...در تمایز میان پیش شرط‌های تاریخی و شرایط معاصر تولید سرمایه‌داری مارکس کلید تئوریک لازم برای پاسخگویی به دو سؤال اساسی ما را مهیا ساخته است: اولاً، از چه مقطع معین تاریخی و بر اساس وجود چه شرایطی نظام تولیدی معینی را سرمایه‌داری می‌خوانیم؟ به عبارت دیگر، استقرار سرمایه‌داری چگونه متحقق می‌شود؟ و ثانیاً، قوانین حرکت جامعه پس از استقرار سرمایه‌داری کدامند؟ یا به عبارت دیگر، قوانین اقتصادی مستقل حرکت نظام سرمایه‌داری چیست؟

پاسخ مارکس به دو سؤال فوق کاملاً روشن است. ما بررسی سؤال دوم را به جزوات بعد موکول می‌کنیم و این جزوه^{۲۹} را با پاسخی مختصر به سؤال اول پایان می‌دهیم.

۱) تولید سرمایه‌داری آنگاه استقرار یافته است که پیش شرط‌های تاریخی آن متحقق شده باشد. این پیش شرط‌ها آن تغییرات ضروری اقتصادی و اجتماعی‌ای هستند که لازمه تحول نظام تولیدی از فئودالی به سرمایه‌داری است. در اینجا سخن از آن

^{۲۷} مارکس "متد اقتصاد سیاسی" نقل از کتاب "نقد اقتصاد سیاسی" انگلیسی صفحه ۲۱۰ تا ۲۱۱

^{۲۸} همان منبع صفحه ۲۱۱

^{۲۹} اشاره به مقاله‌های درخشان "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" است که تحت این عنوان عملاً بیشتر از دو جزوه به منتشر نگردید، اما بحث‌های که قرار بود در "جزوات" پیگیری شود به ضرورت آزمون مقالاتی (به صورت کتاب) تحت عنوانی چون "دورنمای فلاکت..." و کمونیستها و جنبش دهقانی... مطرح و منتشر شد. برای توضیح بیشتر به بخش "سخنی با خوانندگان" اسطوره بورژوازی ملی و مترقی (۲)، در سایت منصور حکمت (آرشیو عمومی) مراجعه کنید.

تحولات، اقتصادی و اجتماعی است که نه بر اساس قانونمندی درونی نظام سرمایه‌داری، بلکه بر مبنای تحولات بنیادی جامعه فئودال صورت می‌گیرد. قانونمندی این دوران، قانونمندی انفرادی فئودالیسم است، شرایطی که در آن نیروهای مولده‌ای که در دل این نظام رشد یافته‌اند مناسبات محدود اقتصادی فئودال را می‌شکنند و زمینه برای حاکمیت سرمایه بر تولید اجتماعی، تا آنجا که نظام جدید بر پایه قانونمندی مستقل حرکت خویش استوار شود، آماده می‌گردد (پیش‌شرطهای تاریخی رشد و استقرار سرمایه‌داری را مارکس در آثار مختلف از جمله و بویژه در "صورت‌بندی اقتصادی پیش از سرمایه‌داری"، فصل "به اصطلاح انباشت اولیه" سرمایه جلد اول، و گروندریسه بویژه صفحات ۷۱-۴۵۹ به تفصیل بیان داشته است. لنین نیز در ابتدای کتاب "توسعه سرمایه‌داری در روسیه" مؤلفه‌های اساسی این شرایط را برشمرده است). تحلیلی که مارکس از پیش‌شرطهای تاریخی تولید سرمایه‌داری بدست می‌دهد بخودی خود تأکیدی است بر تعریف دیالکتیکی او از سرمایه به مثابه وحدت پروسه کار و پروسه تولید ارزش اضافه. چرا که این پیش‌شرطها دقیقاً همان تحولات اجتماعی و اقتصادی‌ای تعریف می‌شوند که ابتدا به محصولات پروسه کار (ارزش-مصرف‌ها) و سپس به عوامل تشکیل دهنده این پروسه (کار و وسایل کار) خصلت کالایی می‌بخشد و از این طریق پروسه کار را نه تنها با پروسه تولید ارزش، بلکه با پروسه تولید ارزش اضافه، پیوند می‌دهد. توسعه تقسیم کار اجتماعی، گسترش مبادله و ظهور ارزش مبادله، کالا و پول، جدایی صنعت از کشاورزی و تقلیل نسبی جمعیت کشاورزی و... شرایط ضروری رشد اقتصاد کالایی به مثابه شکل جنینی تولید سرمایه‌داری است. لیکن همانطور که قبلاً گفتیم آنچه تولید کالائی را به تولید سرمایه‌داری ارتقاء می‌دهد، کالا شدن نیروی کار از طریق جدائی تولید کنندگان مستقیم از وسائل تولید است.

"جدائی تولید کنندگان مستقیم از وسائل تولید، یعنی سلب مالکیت از آنان که مؤید گذار از تولید کالائی ساده به تولید سرمایه‌داری است (و متضمن شرط لازم برای این گذار است) بازار داخلی را بوجود می‌آورد."^{۳۰}

به این ترتیب مارکس برای توضیح چگونگی استقرار تولید سرمایه‌داری، از جوهر سرمایه (یعنی تقابل دیالکتیکی کارمزدی و سرمایه) آغاز میکند و پروسه تاریخی کالا شدن نیروی کار را در سطح وسیع در جامعه به عنوان پیش‌شرط‌های تاریخی اساسی حاکمیت تولید سرمایه‌داری تعریف کرده و مورد بررسی قرار میدهد. پول و کالا در جریان ظهور و رشد تولید کالائی در حاشیه نظام‌های پیش از سرمایه‌داری موجودیت می‌یابند، اما:

"بخودی خود پول و کالا همانقدر از سرمایه بودن فاصله دارند که وسائل تولید و معیشت. پول و کالا می‌باید به سرمایه تبدیل شوند. اما این تبدیل تنها تحت شرایط معینی امکان وقوع دارد. شرایطی که در این نقطه تلاقی می‌کنند: مواجهه و تماس مابین دو نوع کاملاً متفاوت از صاحبان کالا، از یکسو صاحبان پول، وسائل تولید و وسائل معیشت، که مشتاقند مجموع ارزش آنچه را که در تملک خود دارند از طریق خرید نیروی کار دیگران بسط دهند، و از سوی دیگر کارگران آزاد که نیروی کار خود و لذا کار خود را می‌فروشند."^{۳۱}

همانطور که قبلاً نیز گفتیم شرط لازم تحقق این پیش‌شرط استقرار سرمایه‌داری، از نظر تاریخی همان جدائی تولید کنندگان مستقیم از وسائل تولید، جدائی شرایط ذهنی تولید از شرایط عینی آن، است:

"بنابراین پروسه‌ای که رابطه سرمایه را بوجود می‌آورد چیزی جز همان پروسه‌ای نیست که کارگر را از مالکیت شرایط کار خویش جدا می‌سازد، پروسه‌ای که دو تحول را در برمی‌گیرد، که از طریق آن وسائل اجتماعی معیشت و تولید به سرمایه

^{۳۰} لنین - توسعه سرمایه‌داری در روسیه - صفحه ۳۴

^{۳۱} کاپیتال جلد اول - صفحه ۶۶۸

تبدیل می‌گردند و تولیدکننده مستقیم به کارگر مزدی بدل می‌شود. بنابراین به اصطلاح انباشت اولیه، چیزی جز پروسه تاریخی جدایی تولیدکنندگان مستقیم از وسائل تولید نیست. ^{۳۲}

خلاصه کنیم: توسعه تولید کالائی ساده در حاشیه نظامهای مختلف تولید، زمینه‌ها، مقولات و پدیده‌های پایه‌ای اقتصاد سرمایه‌داری را رشد می‌دهد، لیکن آن مقطع

تاریخی معین که در آن تولید سرمایه‌داری استقرار انکار ناپذیر خویش را اعلام می‌دارد چیزی جز فرجام و تحقق پروسه سلب مالکیت و ایجاد ارتش کارگران مزدی نیست. این مقطع معین از نظر تحلیلی به راستی نقطه تولد تولید سرمایه‌داری و آغاز حرکت مستقل آن است. لیکن از نظر تاریخی این "مقطع معین" با روز و ساعت و دقیقه مشخص نمی‌شود.

"تاریخ این سلب مالکیت در کشورهای مختلف وجوه مختلف به خود می‌پذیرد و مراحل خویش را با ترتیبی متفاوت و در دوره‌های تاریخی مختلف طی می‌کند."^{۳۳}

در انگلستان، که مارکس آنرا به عنوان مثال کلاسیک مورد مطالعه قرار می‌دهد، پروسه سلب مالکیت از اواخر قرن پانزدهم آغاز می‌شود و در پایان قرن هجدهم به فرجام قطعی می‌رسد. با این وجود سلب مالکیت از تولیدکنندگان مستقیم و تولد پرولتاریا به مثابه طبقه استثمار شده اصلی، که بیانگر تولید بورژوازی به مثابه طبقه استثمارگر اصلی و حاکمیت رابطه سرمایه و تولید ارزش اضافه بر پروسه کار است، چیزی نیست که حتی در طول سه قرن کمرنگ شده و از نظر مخفی بماند و آنجا که این پروسه به فرجام قطعی خویش می‌رسد در تاریخ ستمکشی رنجبران به وضوح ثبت می‌گردد، چرا که بگفته مارکس:

^{۳۲} کاپیتال جلد اول - صفحه ۶۶۸

^{۳۳} کاپیتال جلد اول - صفحه ۶۷۰

«اگر بقول «اوژیبه» پول آنگاه که پای به عرصه جهان می‌گذارد لکه خونی
مادرزاد برگونه دارد» ، سرمایه از سر تا پای و از هر منفذ غرق در خون و کثافت
متولد می‌شود.^{۳۴}»

... « ۱) پروسه خلع ید و فرجام‌نهایی آن (یعنی کالا شدن نیروی کار در سطح وسیع
در جامعه) چه از نقطه نظر تاریخی و چه از نظر تحلیلی، نقطه گذار جامعه از مناسبات
فئودالی به سرمایه‌داری است. به عبارت دیگر پیش شرط‌های تاریخی استقرار
سرمایه‌داری، با به فرجام رسیدن پروسه خلع ید متحقق شده و قانونمندی حاکم بر
جامعه از آن "مقطع"، قانونمندی شیوه تولید سرمایه‌داری خواهد بود. با تبدیل
نیروی کار و وسایل تولید (عوامل و شرایط ذهنی و عینی پروسه کار) به کالا، سرمایه
بر تولید اجتماعی حاکم می‌گردد و رشد نیروهای مولده جامعه بر اساس قانونمندی
انباشت و گسترش آن و تحت حاکمیت آن انجام می‌پذیرد.^{۳۵}

اما:

۲) حاکمیت سرمایه بر تولید اجتماعی در کل اقتصاد الزاما به معنای حاکمیت
سرمایه بر تک تک پروسه‌های تولید منفرد در درون جامعه نیست، بلکه به این
معناست که اولاً همانطور که گفتیم عوامل ذهنی و عینی پروسه کار (نیروی کار و
وسایل تولید) عمدتاً در چهارچوب تولید و بازتولید سرمایه به یکدیگر پیوند می-
خورند، و رشد نیروهای مولده عمدتاً در چهارچوب رشد و بسط سرمایه انجام می-
پذیرد و ثانیاً بخش عمده اضافه محصول حاصل از پروسه‌های مختلف کار در جامعه
بصورت ارزش اضافه به تملک صاحبان وسایل تولید در می‌آید. اینکه آیا در همه
واحدهای تولیدی در اجتماع تولید محصول (و اضافه محصول) از طریق استخدام کار

^{۳۴} کاپیتال جلد اول صفحه ۱۲-۷۱۱

^{۳۵} رجوع کنید به کتاب سرمایه بخش انباشت بدوی و نیز کتاب صورت‌بندیهای اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری، مارکس

مزدی انجام می‌پذیرد یا خیر، مسأله‌ای است مربوط و منوط به درجه گسترش و انباشت سرمایه در جامعه در هر مقطع معین، و نه نفس حاکمیت و یا عدم حاکمیت سرمایه بر تولید اجتماعی. مارکس در کتاب سرمایه (جلد اول، فصل تولید ارزش اضافه مطلق و ارزش اضافه نسبی) مشخصاً به امکان بقاء شیوه‌های تولید غیرسرمایه‌داری در برخی رشته‌ها (کشاورزی و یا تولید خانگی)، در شرایطی که سرمایه بر کل تولید اجتماعی حاکمیت یافته است (دوره صنایع نوین)، اشاره می‌کند. کل سرمایه اجتماعی می‌تواند از طریق کارکرد سرمایه‌های ربائی و تجاری که انگل‌وار به جان تولیدکنندگان خرده‌پا می‌افتند، بی‌آنکه تولیدکننده را به کارگر مزدبگیر و وسایل تولید و معیشت او را به سرمایه بدل کند، اضافه محصول تولید شده توسط او را بصورت ارزش اضافه به تملک خود در می‌آورد. در چنین صورتی پروژه کار عملاً تحت کنترل سرمایه نیست، اما اضافه محصول به تملک سرمایه در می‌آید و سهم تولیدکننده بیش از پیش به سطح حداقل معیشت تنزل می‌یابد. این خود نوعی تولید ارزش اضافه مطلق است که بدون شک از نقطه نظر سرمایه "ایده آل" نیست. سرمایه در تحلیل نهایی تنها با حاکمیت بر پروژه کار، با ایجاد دگرگونی اساسی در شیوه‌ها و تکنیک تولید و به این ترتیب با تولید ارزش اضافی نسبی، می‌تواند تولید اجتماعی را مطلقاً در راستای نیازهای انباشت سرمایه سازمان دهد. اما سرمایه، دقیقاً به اعتبار حاکمیت خویش بر بخش عمده تولید در اجتماع، امکان می‌یابد بخش‌هایی مجزا و منفرد را موقتاً دست نخورده گذارد و صرفاً به تملک اضافه تولید در آن اکتفا کند،^{۳۶}...

۳) پروژه خلع ید از تولیدکنندگان مستقیم (و بویژه دهقانان) شرط لازم بسط مناسبات بورژوازی است. خلع ید موانع فتودالی سد راه رشد مناسبات سرمایه‌داری

^{۳۶} در مورد حاکمیت سرمایه بر کار و پروژه کار و اشکال مختلف آن رجوع کنید به "نتایج بلافصل پروژه کار"، ضمیمه جلد یک کتاب سرمایه، چاپ پنگوئن، انگلیسی، و همینطور به "تئوری‌های ارزش اضافه" جلد یک، انگلیسی، صفحات ۴۱۲-۳۸۸، بخصوص قسمتهای "دو فاز ماهیتاً متفاوت در مبادله بین کار و سرمایه" و "کار صنعتگران و دهقانان در جامعه سرمایه‌داری"

را از میان بر می‌دارد و نیروی کار و وسایل تولید را عمدتاً به کالا بدل می‌کند. اما درجه بسط مناسبات سرمایه‌داری در هر عرصه معین تولید به درجه انباشت سرمایه در آن عرصه بستگی دارد. برای مثال تبدیل شیوه‌های ماقبل سرمایه‌داری تولید (منظور مشخصاً شیوه‌های حاکم بر پروسه کار است) در روستا به شیوه سرمایه‌داری، یعنی تبدیل نوع اشتغال در روستا به اشتغال کارمزدی، منوط به انباشت و گسترش سرمایه در روستا است. از این نقطه نظر همانطور که گفتیم پروسه خلع ید صرفاً شرط لازم تحول شیوه‌های تولیدی است و شرط کافی آن حرکت سرمایه در استفاده از امکانات موجود، یعنی انباشت سرمایه، است. بدیهی است که اگر به این ترتیب پس از خلع ید، سرمایه در عرصه روستا سریعاً بسط و گسترش نیابد، نه از آنروست که مناسبات فئودالی مانعی خارجی بر سر راه آن نهاده‌اند، بلکه به این جهت است که منطق سودآوری، سرمایه را از دورن مهار می‌زند. به عبارت دیگر تولید کشاورزی هنوز از نقطه نظر بارآوری و بهره‌وری دورنمای مساعدی - با توجه به آلترناتیوهای دیگر سرمایه‌گذاری در هر مقطع - در مقابل سرمایه ترسیم نمی‌کند. شک نیست که همانطور که گفتیم در چنین شرایطی سرمایه از خیر اضافه محصول تولید سنتی نمی‌گذرد...»

... «بروز بحرانهای دوره‌ای در نظام سرمایه‌داری بطور کلی ناشی از تناقضات درونی پروسه انباشت سرمایه است، و هر بحران، با انباشت، تراکم و تمرکز سرمایه، هر بار با ابعادی وسیعتر و عمیقتر از بحران قبل ظهور می‌کند. در پایه‌ای‌ترین سطح، قانون گرایش نزولی نرخ سود مبنای کلیه بحرانهای اقتصادی جامعه سرمایه‌داری است. گرایش نزولی نرخ سود (در کل سرمایه اجتماعی) نتیجه ناگزیر پروسه انباشت سرمایه است. مارکس مشخصاً نشان می‌دهد که همگام با انباشت، ترکیب ارگانیک سرمایه (در کل نظام تولیدی) ناگزیر افزایش می‌یابد. افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه به این

معنی است که نسبت سرمایه ثابت (بخشی از سرمایه که صرف خرید وسایل تولید میشود) به سرمایه متغیر (بخشی از سرمایه که صرف خرید نیروی کار می‌گردد) مستمرا افزایش می‌یابد. این بازتاب این واقعیت است که با گسترش نیروهای مولده در چهارچوب رشد و بسط و انباشت سرمایه و افزایش بارآوری اجتماعی کار انسانی، حجم (و نیز ارزش) وسایل تولیدی که هر کارگر بطور متوسط در مدت زمان معین به حرکت درمی‌آورد افزایش می‌یابد. اما تناقض مهلک نظام تولید سرمایه‌داری در این واقعیت نهفته است که افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه (که... بیانگر افزایش قدرت تولیدی کار انسانی است) ناگزیر گرایش نزولی نرخ سود را باعث می‌گردد. علت گرایش نزولی نرخ سود را در اثر افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه می‌توان باختصار چنین توضیح داد:^{۳۷}

نرخ سود حاصل تقسیم کل ارزش اضافه تولید شده به کل سرمایه است که در درون خود به دو بخش سرمایه ثابت و سرمایه متغیر تقسیم می‌گردد:

(۱)

$$\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{سرمایه ثابت} + \text{سرمایه متغیر}} = \text{نرخ سود}$$

اگر صورت و مخرج کسر نرخ سود را به سرمایه متغیر تقسیم کنیم:

^{۳۷} توضیح مفصل چگونگی این امر در این مختصر ممکن نیست، رجوع کنید به کتاب "سرمایه"، جلد سوم، بخش سوم، فصل سیزدهم

$$\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{سود}} = \frac{\text{سرمایه متغیر}}{\text{سرمایه ثابت}} = ۱ + \frac{\text{نرخ استثمرار}}{\text{سرمایه ترکیب ارگانیک سرمایه}}$$

سرمایه ثابت خود منشاء ارزش اضافه نیست و این تنها سرمایه متغیر، یعنی بخشی از سرمایه که صرف خرید نیروی کار می‌گردد است که تولید ارزش اضافه می‌کند. بنابراین، با فرض نرخ استثمرار معین، حجم ارزش اضافه متناسب با رشد سرمایه متغیر - و نه ثابت - افزایش می‌یابد. واضح است که بنابراین، با فرض ثابت ماندن نرخ استثمرار، با بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه نرخ سود کاهش می‌یابد (در فرمول (۲) نرخ سود ثابت مانده حال آنکه مخرج آن افزایش یافته است، و یا در فرمول (۱) صورت با سرعت کمتری نسبت به مخرج افزایش یافته است). بعبارت دیگر در نتیجه پروسه انباشت سرمایه و بالا رفتن ترکیب ارگانیک آن، (نرخ استثمرار دست نخورده است و این در بحث بالا فرض مسأله ماست)، حجم کل ارزش اضافه احتمالا حتی افزایش هم یافته است اما نرخ سود تنزل کرده است. نکته‌ای که می‌باید در این رابطه تأکید شود این است که قانون گرایش نزولی نرخ سود یک استنتاج ریاضی (جبری) نیست، بلکه استنتاجی اجتماعی - اقتصادی است که بر مبنای شناخت واقعیت اجتماعی سرمایه انجام گرفته است. آنچه در بالا آمد صرفاً عرضه ریاضی مسأله است. واقعیت امر این است که سرمایه در پروسه انباشت، تراکم و تمرکز خود نیروهای مولده را رشد می‌دهد و هرچه بیشتر در چهارچوب تولید ارزش اضافه به خدمت می‌گیرد و این ناگزیر به معنی افزایش ظرفیت تولیدی کار انسانی (بارآوری روزکار هر کارگر) است. بعبارت دیگر با انباشت مقدار معینی از سرمایه (مثلاً هزار تومان)، در جریان تولید و بازتولید، هر بار وسائل تولید بیشتر و نیروی کار انسانی کمتری به خدمت می‌گیرد و لاجرم حجم تولیدات افزایش می‌یابد، اما سود

سرمایه نه از وسایل تولید، بلکه تنها از استثمران نیروی کار انسانی حاصل می‌شود. و با فرض نرخ استثمران ثابت، استفاده از نیروی کار کمتر مترادف است با تحصیل حجم کمتری از ارزش اضافه برای هر هزار تومان سرمایه، یعنی کاهش نرخ سود سرمایه. به این ترتیب گسترش و انباشت سرمایه به مانعی بر سر راه گسترش و انباشت بیشتر سرمایه بدل می‌شود چرا که رشد سرمایه با ابقاء نرخ سودآوری در تناقض افتاده است.

اما چرا مارکس از گرایش نزولی نرخ سود صحبت می‌کند و نه از ضرورت تنزل آن؟ درک این نکته تا حدود زیادی خصلت دوره‌ای و متناوب بحرانهای اقتصادی جامعه بورژوا را نیز مشخص می‌کند.

بحران نشانه آن است که گرایش نزولی نرخ سود بالفعل شده و سود سرمایه عملاً کاهش یافته است، سرمایه‌های مختلف برای تخصیص سهم بیشتری از ارزش اضافه تولید شده در کل اقتصاد به جان هم می‌افتند، رقابت عمیقاً تشدید می‌شود، بسیاری از سرمایه‌داران ورشکسته می‌شوند، از سوی دیگر کل طبقه سرمایه‌دار برای تشدید استثمران و تولید ارزش اضافه بیشتر به سطح معیشت طبقه کارگر یورش می‌برد و تضاد اجتماعی کار و سرمایه در همه ابعاد خود جدت می‌گیرد. خصلت دوره‌ای بحران ناشی از خصلت دوره‌ای بالفعل شدن گرایش نزولی نرخ سود است. دوره‌ای بودن بحران از آنروست که گرایش نزولی نرخ سود خود را، نه بصورت کاهش مستمر، تدریجی و عملی نرخ سود سرمایه، بلکه بصورت کاهش سریع و متناوب آن، در مقطع‌های معین، پس از دوره‌های چند ساله ثبات و یا حتی افزایش عملی، آشکار می‌کند. به این ترتیب سؤال اساسی این است که چه عواملی باعث می‌شود که گرایش نزولی نرخ سود، با توجه به اینکه ترکیب ارگانیک سرمایه مستمر افزایش می‌یابد، اثر خود را نه بگونه‌ای مستمر، بلکه متناوباً به فعل درآورد؟ عبارت دیگر در فاصله دو دوره بحران، چه عواملی از کاهش عملی نرخ سود جلو می‌گیرد و به این ترتیب تنزل نرخ سود را به یک گرایش تبدیل می‌کند؟

واقعیت این است که در پروسه عملی تولید و بازتولید سرمایه، گرایش‌ها و عوامل دیگری نیز در کارند که می‌توانند، در محدوده‌های معین، تأثیر گرایش نرخ سود را خنثی کنند. نکته اساسی اینجاست که تأثیر این عوامل خنثی کننده نمی‌تواند دائم باشد، و گرایش نزولی نرخ سود در تحلیل نهایی و در دوره‌های متناوب اثرات خود را به فعل در خواهد آورد. مارکس این عوامل (گرایش‌ها) خنثی کننده را بلافاصله پس از طرح خود قانون گرایش نزولی نرخ سود (در فصل ۱۴ جلد سوم سرمایه) توضیح می‌دهد.

از میان عواملی که مارکس بر می‌شمارد ما به اختصار به چند عامل اشاره می‌کنیم:

۱- تشدید استثمار

اگر به آنچه قبلاً گفته شد دقت کنیم، می‌بینیم که گرایش نرخ سود جایی بصورت یک قانون مطلق عمل می‌کند (یعنی سود سرمایه عملاً کاهش می‌یابد) که نرخ استثمار با سرعتی کمتر از رشد ترکیب ارگانیک سرمایه افزایش یابد (در بحث فوق نرخ استثمار اساساً ثابت فرض شده بود). حال آنکه در واقعیت امر الزاماً چنین نیست و سرمایه، چنانچه بتواند از طرق مختلف استثمار را متناسب با (و یا سریعتر از) افزایش ترکیب ارگانیک شدت بخشد، می‌تواند حجم ارزش اضافه تولید شده را در جریان تولید و بازتولید به حدی برساند که عملاً گرایش نزولی نرخ سود را خنثی کند.^{۳۸} افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه - از آنجا که بیانگر بالا رفتن کیفیت و کمیت وسائل تولید و لاجرم بالا رفتن بارآوری کار است - خود عاملی است که نرخ استثمار (نرخ ارزش اضافه) را افزایش می‌دهد، چرا که با افزایش بارآوری کار، طبقه کارگر با بکار گرفتن وسائل تولید کارآمدتر، وسائل معیشت خود را در مدت زمان کمتری

^{۳۸} برای توضیح مفصل طرق مختلف تشدید نرخ استثمار در نظام سرمایه‌داری به بخشهای ۳ تا ۵ جلد اول سرمایه و بخصوص به فصلهای ۱۶-۱۷ رجوع کنید.

تولید می‌کند و لاجرم ارزش اضافه بیشتری به تملک طبقه سرمایه‌دار در می‌آید (تولید ارزش اضافه نسبی). تند کردن آهنگ تولید، کاهش اوقات استراحت کارگران در طی روز کار، و... روشهای دیگری برای افزایش ارزش اضافه تولید شده در طی روز کار معین است. از سوی دیگر سرمایه‌داران ممکن است خودِ روز کار را کِش دهند و با افزودن به ساعات کار کارگران، نرخ استثمار را افزایش دهند (تولید ارزش اضافه مطلق). خلاصه کلام، تا آنجا که سرمایه استثمار را به طرق مختلف تشدید می‌کند، میتواند گرایش نزولی نرخ سود را تا حدودی خنثی نماید. اما مسأله این است که انباشت و بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه تعطیل‌بردار نیست، حال آنکه تشدید نرخ استثمار اولاً محدودیت‌های فیزیکی و اجتماعی مشخصی دارد، و ثانیاً هر بار مشکل‌تر می‌شود، و به این ترتیب گرایش نزولی نرخ سود اولاً در تحلیل نهایی مُهر خود را بر پروسه انباشت سرمایه خواهد زد، و ثانیاً، از نظر تحلیلی همواره در تکاپوی ناگزیر و لاینقطع سرمایه برای تشدید هر چه بیشتر استثمار (برای جلوگیری از کاهش عملی سود) مستتر است.

۲- کاهش دستمزد کارگران به سطحی نازلتر از ارزش واقعی نیروی کار

ارزش نیروی کار، در هر مقطع معین از توسعه جامعه سرمایه‌داری، برابر با ارزش وسائل معیشتی است که کارگر برای بازتولید نیروی کاری که در طول روز کار صرف کرده است بدان نیاز دارد. قانون حرکت سرمایه چنان است که سطح معیشت کارگران به حداقل ممکن کاهش یابد، اما این "حداقل ممکن" الزاماً یک حداقل فیزیکی (یعنی در حدی که طبقه کارگر را فقط زنده نگاه دارد) نیست، بلکه "حداقلی" است که سرمایه توانسته است، در رابطه با فاکتورهایی چون درجه رقابت موجود میان کارگران و درجه آگاهی و تشکل سیاسی طبقه کارگر و توانایی آن در دفاع از سطح معیشت خود، بعنوان سطح "معمول" زندگی کارگران به آنان تحمیل کند. ارزش واقعی نیروی کار ارزش وسایل معیشتی است که این "سطح معمول" زندگی را برای کارگران تأمین می‌کند (مثلاً داشتن یک یخچال کوچک و یا رادیو و تلویزیون

کما بیش بمثابه جزئی از سطح معمول زندگی کارگران کشورهای اروپایی تثبیت شده است، اما بورژوازی و نظام سرمایه‌داری در کشورهایی چون ایران حتی از برسمیت شناختن حق داشتن سرپناه، حداقل بهداشت، و حتی تغذیه کافی برای توده‌های وسیع کارگر و زحمتکش امتناع می‌کند. اهمیت مقولاتی چون امپریالیسم و مبارزه طبقاتی در درک چگونگی این امر نیازی به تأکید ندارد. به این ترتیب بدیهی است که چنانچه بورژوازی موفق شود سطح معیشت کارگران و زحمتکشان را از سطحی که "معمول و متداول" است تنزل دهد، بر سودآوری سرمایه افزوده و تا حدودی گرایش نزولی نرخ سود را خنثی نموده است. از نظر تحلیلی کاهش سطح معیشت کارگران و یا تشدید نرخ استثمار (که قبلاً به آن اشاره کردیم) هر دو، از طریق کاهش سهم مزد در ارزش کل محصولات که طبقه کارگر تولید کرده است، بر حجم کل ارزش اضافه‌ای که نصیب طبقه سرمایه‌دار می‌شود می‌افزایند؛ با این تفاوت که در حالت اول (تنزل دستمزدها) سطح معیشت کارگران عملاً کاهش می‌یابد، کارگران فقیرتر می‌شوند، و در حالت دوم (تشدید نرخ استثمار) سطح معیشت کارگران ثابت می‌ماند، اما ارزش و وسائل معیشت آنان کاهش می‌یابد، (زیرا در مدت زمان کمتری تولید شده‌اند).

۳- ارزان شدن عوامل سرمایه ثابت (وسایل تولید)

پیشتر گفتیم که اساس گرایش نزولی نرخ سود، افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه - افزایش سریعتر سرمایه ثابت نسبت به سرمایه متغیر - است، که خود بازتاب این واقعیت است که سرمایه بطور متوسط هر بار وسائل تولید بیشتری را نسبت به واحد کار انسانی به خدمت می‌گیرد. به این ترتیب روشن است که چنانچه در سیر انباشت، به هر دلیل، ارزش وسائل تولید کاهش یابد، سرمایه می‌تواند وسائل تولیدی بیشتری و یا بهتری را بکار گیرد بی آنکه به همان نسبت سرمایه ثابت پیش‌ریخته، و از این طریق ترکیب ارگانیک، افزایش یافته باشد. از این رو تنزل ارزش کالاها^۸ در پروسه تولید سرمایه‌داری، که نتیجه ناگزیر افزایش بارآوری عمومی کار انسانی است، خود

عاملی است که در جهت عکس‌گرایش نزولی نرخ سود عمل می‌کند. کاهش ارزش وسایل تولید (عوامل سرمایه ثابت) از طرق دیگر نیز امکان پذیر است. مثلاً تشدید نرخ استثمار در بخش تولید وسایل تولید؛ گسترش تجارت خارجی و خرید وسایل تولید از کشوری با بارآوری بیشتر؛ ورشکسته شدن بخشی از سرمایه‌داران و بالا کشیده شدن وسایل تولید آنان به بهایی نازلتر از ارزش واقعی آن، توسط سرمایه‌های قدرتمندتر. (عاملی که چنانکه پایین‌تر اشاره خواهد شد یکی از خصیصه‌های بارز دوره بحران است)؛ و...

پس بطور خلاصه، بحرانهای دوره‌ای حاصل عملکرد متقابل گرایش نزولی نرخ سود و عوامل خنثی‌کننده آنست. اما گرایش نزولی نرخ سود، از آنجا که نسبت به عوامل خنثی‌کننده در سطحی عمیق‌تر و اساسی‌تر (از نظر قانونمندی درونی حرکت و انباشت سرمایه) عمل می‌کند، در تحلیل نهایی آثار خود را بر سودآوری سرمایه آشکار می‌کند. بحران بیانگر این واقعیت است که گرایش نزولی نرخ سود نه بصورت یک گرایش، بلکه بمثابه یک قانون مطلق عمل نموده و نرخ سود سرمایه (کل سرمایه اجتماعی) عملاً کاهش یافته است. از سوی دیگر، بحران صرفاً بمثابه یک "عارضه" تناقضات درونی سرمایه بروز نمی‌کند، بلکه خود، از آنجا که به عملکرد مجموعه‌ای از عوامل خنثی‌کننده شدت می‌بخشد، بصورت مکانیسم عملی تخفیف بحران، بصورت پروسه ایجاد شرایط مساعد برای دوره جدیدی از انباشت سرمایه، نیز عمل می‌کند. در این مورد پایین‌تر توضیح خواهیم داد. در اینجا لازم است به یک نکته اشاره کنیم: از شناخت قانون گرایش نزولی نرخ سود و عوامل خنثی‌کننده، تا توضیح و تحلیل بحران اقتصادی، در یک جامعه معین و در زمان معین، و چگونگی بروز آن از نظر شکل، عمق، دامنه و درجه تغییرات شاخصهای مهم تولید سرمایه‌داری و... و نیز تا تعیین تأثیرات مشخص بحران بر روند مبارزه طبقاتی و حرکات ناگزیر بورژوازی، راه درازی است. قانون گرایش نزولی نرخ سود و عوامل و مکانیسم خنثی‌کننده آن، صرفاً پایه‌ای‌ترین ابزار تحلیل بحرانهای اقتصادی مشخص را از دیدگاهی مارکسیستی تأمین می‌کند، حال آنکه تحلیل کنکرت مستلزم شناخت مقولات،

روابط، مؤلفه‌ها و پارامترهای دیگر اقتصادی نیز هست که در هر قدم از سیر حرکت از قوانین عام به واقعیات خاص، می‌باید در تحلیل وارد شده و بکار بسته شود. نکته مهم اینجاست که این فاکتورهای کنکرت‌تر نه تنها قوانین عمومی حرکت سرمایه را نقض نمی‌کنند، بلکه در حقیقت چگونگی مادیت یافتن و بالفعل شدن این قوانین را توضیح می‌دهند. اینکه تخفیف بحران جامعه سرمایه‌داری در همه حال مستلزم افزایش سودآوری سرمایه است یک قانون انکارناپذیر است، و در همین حد ضروریات بنیادی حرکت اقتصادی و سیاسی کل بورژوازی را آشکار می‌سازد. اما شناخت دقیق‌تر حرکات بورژوازی و اقشار مختلف آن، شناخت دقیق‌تر برنامه‌های سیاسی و اقتصادی و انگیزه‌ها و امکانات عملی دولت بورژوایی در عرصه بحران اقتصادی و نیز احزاب سیاسی مختلف این طبقه، و... از این طریق شناخت ضروریات حرکت کنکرت جامعه در هر لحظه معین بمنظور اتخاذ تاکتیک‌های صحیح مبارزاتی، مستلزم شناخت هر چه دقیق‌تر از ابعاد کنکرت‌تر بحران اقتصادی جامعه است. از این نقطه‌نظر آنچه ما در این مختصر ذکر می‌کنیم از چهارچوب اشاراتی به پایه‌ای‌ترین قوانین و تناقضات نظام سرمایه‌داری و بحران ناگزیر آن فراتر نمی‌رود.

قبلا اشاره شد که بحران اقتصادی، صرفنظر از اینکه بیانگر حدت یافتن تناقضات درونی سرمایه است، مکانیسم عملی تخفیف آن نیز هست. بحران از یکسو بیانگر این واقعیت است که گرایش نزولی نرخ سود بصورت ضرورتی مطلق به فعل درآمدی است، و از سوی دیگر زمینه‌ای فراهم می‌آورد که گرایش خنثی کننده نیز به بارزترین وجه به فعل درآیند:

۱- بحران رقابت موجود میان اقشار مختلف سرمایه را شدت می‌بخشد و هر بخش از سرمایه تلاش می‌کند تا برای ابقاء نرخ سود خود، از مجرای رقابت سهم بیشتری از ارزش اضافه را بخود اختصاص دهد. تشدید رقابت عرصه را بر اقشار ضعیف‌تر سرمایه تنگ می‌کند و بسیاری را به ورطه ورشکستگی سوق می‌دهد. این در واقع در حکم یک پروسه پالایش درونی سرمایه است. زیرا با ورشکست شدن سرمایه‌های ضعیف‌تر،

شرایط سودآوری برای بخشهایی که برجای مانده اند مناسبتر می‌گردد. با ورشکسته شدن سرمایه‌های ضعیفتر، وسایل تولید این سرمایه‌ها با بهایی نازلتر از ارزش واقعی آن به تملک سرمایه‌های قویتر درمی‌آیند، کل سرمایه اجتماعی به این ترتیب متمرکزتر می‌شود بی آنکه ترکیب ارگانیک آن به همان نسبت افزایش یافته باشد. در این صورت ظرفیت وسائل تولید تغییر نکرده است، حجم محصولات و کل ارزش آن ثابت مانده است، اما ارزش اضافه تولید شده اینک به سرمایه‌هایی با جمع ارزش کمتر تعلق می‌گیرد و نرخ سود سرمایه (که حاصل تقسیم کل ارزش اضافه به ارزش کل سرمایه است) افزایش می‌یابد. حتی با فرض عدم تمرکز، یعنی با فرض اینکه وسائل تولید سرمایه‌داران ورشکسته بالا کشیده نشود، بلکه اصولاً از عرصه تولید بیرون رانده شود، نفس حذف سرمایه‌هایی که از بارآوری کمتری برخوردارند (یعنی ارزش اضافه کمتری نسبت به واحد سرمایه تولید می‌کردند) نرخ سود متوسط را افزایش می‌دهد، زیرا ارزش کل سرمایه اجتماعی (مخرج کسر نرخ سود) به نسبت بیشتری از کل ارزش اضافه تولید شده (صورت کسر) کاهش یافته است. تشدید رقابت و پالایش درونی سرمایه اجتماعی درهای دیگری را نیز به روی سرمایه‌داران در ابقاء و یا ازدیاد نرخ سود می‌گشاید (از قبیل استفاده از بازار فروش رقبا و ورشکسته و افزایش مقیاس تولید، که با بارآوری بیشتر کار همراه است؛ استفاده از امکانات تکنیکی مدرن تر و...) که توضیح مفصل آن در این مختصر نمی‌گنجد. آنچه می‌باید تأکید و جمع‌بندی شود این است که اولاً بحران با تشدید رقابت زمینه لازم را برای پالایش و تجدید سازمان درونی سرمایه و از این طریق افزایش سودآوری آن فراهم می‌آورد و ثانياً از آنجا که سرمایه از دل هر بحران متمرکزتر بیرون می‌آید، بحران بعدی با ابعاد گسترده‌تر عمیقتری ظاهر می‌شود، رقابت شدیدتری را موجب می‌گردد و تخفیف آن بازسازی همه‌جانبه‌تری را برای سرمایه ضروری می‌سازد. به این ترتیب با هر بحران سرمایه یک قدم به فروپاشی خود نزدیک می‌گردد.

۲- بحران عملاً زمینه تشدید نرخ استثمار و نیز کاهش دستمزدها به سطحی نازلتر از ارزش واقعی نیروی کار را فراهم می‌آورد. ورشکسته شدن سرمایه‌های مختلف و

خارج شدن آنها از عرصه تولید، در عین حال کارگران آنها را نیز بیکار کرده و روانه بازار کار می‌کند. ارتش ذخیره بیکاران گسترش می‌یابد، فقر توده‌ها تشدید می‌شود و رقابت میان کارگران بر سر یافتن کار اوج می‌گیرد. به این ترتیب سرمایه امکان می‌یابد تا از کارگران کار بیشتر و شاق‌تری بکشد. از سوی دیگر بیکار شدن توده‌های وسیع کارگر، که تأمین معیشت‌شان ناگزیر بر عهده دیگر برادران و خواهران رنجبرشان قرار می‌گیرد، طبقه کارگر را بطور کلی فقیرتر می‌کند. قدرت خرید دستمزد کارگرانی که کار خود را حفظ کرده‌اند نیز در مقابل تورم روزافزون قیمت‌ها کاهش می‌یابد. به این ترتیب مکانیسم بحران سطح "معمول" معیشت کل طبقه کارگر را تنزل می‌دهد. بدیهی است که سرمایه در استخدام مجدد این کارگران به سطح دستمزدهای پیش از بحران باز نمی‌گردد و لاجرم سطح دستمزدها بطور کلی به سطحی نازلتر از ارزش واقعی نیروی کار کاهش می‌یابد و بحران عملکرد خود را بمثابه مکانیسم خودکارِ حرکت درآوردن عوامل خنثی کننده گرایش نزولی نرخ سود به نمایش می‌گذارد. به بیان دیگر در جریان بحران تضاد اقتصادی - طبقاتی کار و سرمایه تشدید می‌شود. سرمایه بیش از پیش به افزایش نرخ استثمار طبقه کارگر محتاج می‌گردد. تشدید رقابت در میان اقشار مختلف سرمایه بنوبه خود بازتاب تشدید تضاد کار و سرمایه است. رقابت به اقشار مختلف سرمایه نشان می‌دهد که اگر استثمار طبقه کارگر را تشدید نکنند، دیگر همه نمی‌توانند در حد سابق سودآوری کنند. سرمایه‌های قدرتمندتر در این رقابت "خویشاوندان نالایق‌شان" را که "غرضه" استثمار بیشتر نیروی کار را ندارند از میدان بدر می‌کنند تا خود ضرایب رابطه کار و سرمایه را از نو تعریف کنند. مبارزه طبقاتی تشدید می‌شود و دقیقاً به درجه‌ای که طبقه کارگر در مقابل یورش همه جانبه بورژوازی مقاومت و یا حتی تعرض متقابل کند، جدال موجود میان اقشار مختلف سرمایه نیز بالا می‌گیرد. پایان کار از دو حال خارج نیست: یا پرولتاریا از نظر ایدئولوژیک - سیاسی - تشکیلاتی از چنان قدرتی برخوردار هست که بحران اقتصادی بورژوازی را به عرصه سیاسی و به مبارزه‌ای مستقیم بر سر حکومت بکشانند و از این طریق اقتصاد بورژوازی را با بحران آن برای همیشه نابود کند، و یا مبارزه در سطح اقتصادی محدود می‌ماند و بورژوازی در یورش

خود به سطح معیشت طبقه کارگر به پیروزی می‌رسد، استثمار تشدید می‌شود، و زمینه لازم برای آغاز دوره جدیدی از انباشت سرمایه برای بورژوازی فراهم می‌گردد. راه میانه‌ای نیست، و محدودیت و عجز تاریخی جنبش سندیکایی کارگران در تحلیل نهایی در همین واقعیت نهفته است. در دوره بحران حتی قدرتمندترین جنبش سندیکایی هم نمی‌تواند در دفاع از سطح معیشت کارگران کاری از پیش ببرد، چرا که در نتیجه بیکاری میلیونی، سطح معیشت آنان عملاً کاهش یافته است. در زمان بحران کارگران نمی‌توانند بی آنکه نفس مالکیت خصوصی بر وسایل تولید را به زیر سؤال کشند، بی آنکه به مبارزه‌ای برای نفی این مالکیت دست زنند، به هیچ دستاورد اقتصادی‌ای (در سطح کل طبقه کارگر) دست یابند. مبارزه بر علیه مالکیت خصوصی بر وسائل تولید، قبل از هر چیز مستلزم مبارزه‌ای برای تصرف قدرت سیاسی است. کسب قدرت سیاسی یا قبول تنزل سطح معیشت. اینست دوراهی‌ای که هر بحران جامعه سرمایه‌داری پیش‌رو کارگران قرار می‌دهد. این‌ها تئوری مارکسیستی بحران اثبات کرده و، نسل پس از نسل، طبقه کارگر جهان تجربه نموده است.

خلاصه کنیم: بحران اقتصادی نظام سرمایه‌داری، که از تناقضات درونی حرکت و انباشت سرمایه ناشی می‌شود، خود زمینه‌های تخفیف این تناقضات و مقدمات دوره جدیدی از انباشت سرمایه را نیز فراهم می‌آورد. بحران شرایطی ایجاد می‌کند تا عوامل خنثی‌کننده گرایش نزولی نرخ سود، با شدت بیشتری به حرکت درآیند. عرصه‌های عملکرد این عوامل خنثی‌کننده را میتوان بطور کلی به دو دسته تقسیم کرد:

(۱) مناسبات متقابل اقشار مختلف سرمایه. بحران رقابت را تشدید می‌کند. و از این طریق به پالایش و تجدید سازمان گسترده‌ای در درون کل سرمایه اجتماعی دامن می‌زند، و سودآوری کل سرمایه اجتماعی را افزایش می‌دهد.

۲) مناسبات متقابل کار و سرمایه. بحران مبارزه طبقاتی را تشدید می‌کند. سرمایه هجوم وسیعی را به سطح معیشت کارگران و زحمتکشان آغاز می‌کند. در صورت شکست طبقه کارگر در این مبارزه سرمایه امکان می‌یابد تا بر عرصه فقر توده‌ها بهای نیروی کار را تنزل دهد، استثمار آن را تشدید کند، و شرایط لازم را برای آغاز دوره جدیدی از انباشت سرمایه (با سودآوری کافی) ایجاد نماید.

اما این نه برای پرولتاریا و نه برای بورژوازی پایان کار نیست. بورژوازی از این طریق تنها فروپاشی نظام تولیدیش را برای مدت محدودی به تعویق انداخته است. از آنجا که سرمایه با هر بحران متمرکزتر می‌شود و نیز نرخ استثمار تشدید می‌گردد، بحران بعدی با شدت و با عمق بیشتری بروز می‌کند و کارآیی خود را نیز بعنوان یک مکانیسم تخفیف تناقضات درونی سرمایه، بیش از پیش از دست می‌دهد. از یک طرف با تمرکز سرمایه پروسه پالایش درونی آن هر بار ابعاد خصمانه‌تر و سبعانه‌تری می‌یابد، چرا که رقبا محدودتر و بزرگتر گشته‌اند (رقابت میان انحصارات تا حد جنگ مستقیم میان دول کشورهای سرمایه‌دار تشدید می‌گردد). از طرف دیگر با افزایش نرخ استثمار، افزایش مجدد آن، هم از نظر اقتصادی و هم از نظر سیاسی، برای سرمایه دشوارتر می‌شود، بخصوص که با توجه به متمرکز شدن سرمایه، مقدار این افزایش نیز می‌باید هر بار بیش از دوران قبل باشد تا بتواند گرایش نزولی نرخ سود را خنثی کند. از آن مهمتر، پرولتاریا از دل هر بحران آگاه‌تر و رزمنده‌تر بیرون می‌آید، هر چه وسیعتر در حزب سیاسی طبقه خود، حزب کمونیست، متشکل‌تر می‌گردد و امکان می‌یابد تا به رهبری آن رسالت تاریخی خود را بعنوان گورکن نظام تولید سرمایه‌داری به انجام رساند.»

فیتیشیسم^{۳۹} کالائی، از خود بیگانگی

... «اما یک مقدار هم راجع به فیتیشیسم کالایی که بحث مهمی برای مارکس است در اینجا یادآور می‌شویم}... در جامعه سرمایه‌داری که مورد بحث ماست، انسانها پشت اشیا قایم شده‌اند. در این جامعه آدمها را در روابط و تبادل متقابل نمی‌بینید،

مبادله ارزشها، کالاها، تقابل پول را با شیئی می‌بینید. کارگر را هم اگر می‌بیند بعنوان فروشنده یک کالائی به اسم نیروی کار ظاهر می‌شود. و سرمایه‌دار هم به عنوان مالک پول و یا مالک یک مجموعه کالا ظاهر می‌شود. یک بحث مهم مارکس این وارونگی

^{۳۹} "فیتیش (fetish) در میان اقوام بدوی شیئی است دارای نفسی مستقل و ماوراء طبیعی که می‌تواند منشأ آثار خیر یا شر بر زندگی بشر باشد، و به این عنوان تقدیس می‌شود. تفاوت میان فیتیش و بت در اینست که بت بر خلاف فیتیش مستقیماً از خود قدرت یا اختیاری ندارد بلکه صرفاً نماینده، یا مجسمه، چنین قدرتی است." این توضیح برگرفته از پاورقی جمشید هادیان از سایت کاپیتال است. فیتیشیسم در اغلب متون فارسی "بت‌واره‌گی" ترجمه شده است. نقل پارگراف اول قسمت چهارم فصل اول کاپیتال، از ترجمه جمشید هادیان در اینجا شاید بد نباشد چرا که نشان می‌دهد "بت‌واره‌گی" حق مطلب را چندان که باید ادا نمی‌کند، مفهوم مورد نظر مارکس را نمی‌رساند:

" کالا در نگاه اول چیزی بینهایت عادی و آشکار می‌نماید. اما تحلیل آن نشان می‌دهد که چیزی است بغایت غریب، مشحون از غمض‌های ماوراء طبیعی و ظرایف لاهوتی. تا آنجا که ارزش استفاده {ارزش مصرف} است هیچ چیز اسرارآمیزی در بر ندارد؛ حال خواه به این دیده در آن بنگریم که بواسطه خواصی که دارد قادر به ارضای نیازهای انسان است و خواه به این دیده که محصول کار انسانی است و این خواص را به آن علت داراست. یک چیز روشن است؛ انسان با فعالیت خود شکل مواد موجود در طبیعت را بگونه‌ای که بحالش سودمند واقع شوند تغییر می‌دهد. مثلاً چوب وقتی از آن میزی ساخته شود تغییر شکل می‌دهد. با اینحال میز کماکان چوب، چیزی عادی و قابل ادراک بوسیله حواس، باقی می‌ماند. اما همین که بصورت کالا درمی‌آید مبدل به چیزی برتر از حواس می‌شود. از این پس دیگر گوئی بروی پا بر زمین نمی‌ایستد بلکه، در مناسباتش با سایر کالاها، حالتی عرفانی و رمز و رازآلود بخود می‌گیرد، واژگونه بروی سر می‌ایستند، و از سر چوبینش خیال‌ها می‌انگیزد بعید و نادر، بس حیرت‌آورتر از آنکه خود بخویش بچرخ درآید." (ی.س)

در مناسبات اجتماعی است. {تو این جامعه به نظر می‌آید همه چیز برعکس است. کالاها یک روابطی دارند و} ما ضمیمه‌های آن هستیم!

ما مأمور اجرائی کارهای آنها هستیم. ما موظفیم نیروی کارمان را به بازار ببریم و سرمایه‌دار هم مجبور است مقدار پول را افزایش دهد. هیچ آدمی را در موقعیت یک بشر نمی‌بینی که بر موقعیت خود و بر زندگی خود {حاکم} و تصمیم‌گیرنده {در پروسه} تولید {باشد}. انسانها دارند منطق کالا را اجرا می‌کنند. وقتی یک سرمایه‌دار به دنبال {حداکثر} سود خود است به خاطر اخلاق شخصی‌اش نیست، اگر این کار را نکند از بازار بیرون می‌افتد. سرمایه‌دار باید منطق سرمایه را پیاده کند. کارگر باید منطق نیروی کاری را که به کالا تبدیل شده است، پیاده کند. بازار تعیین می‌کند که آدمها چه هستند و چه نیستند. این فیتیشیسم کالائی که هر کدام از ما این پدیده {در بیرون از خودمان} در کلیت خودش می‌بینیم، زندگی ما را تعیین می‌کند. سؤال نمی‌کنند که نظرت چیست و چه می‌خواهی و یا برنامه‌ات در زندگی چیست، می‌پرسند: "شانزده ساله شده‌ای، می‌خواهی چکاره بشوی، از کدام راه نان می‌خوری؟ صاحب کدامیک از این کالاها می‌خواهی بشوی؟ علم می‌فروشی؟ نیروی کار فیزیکی‌ات را می‌فروشی؟ ارثی داری که به عنوان سرمایه‌دار بکار اندازی؟ وسائل {تولید} داری یا نیروی کارت {می‌خواهی} بفروشی؟ و در چه ظرفیتی می‌خواهی نیروی کارت را بفروشی؟" این جامعه با این حجم عظیم کالاها که مدام بزرگ می‌شود {سر رشته کار هم دست ما نیست} و ما نمی‌دانیم این کالاها {از کجا آمده‌اند، در برابر ما قرار {گرفته‌اند}. در جوامع قبلی همه می‌دانستند که برای مثال عسل را از فلان {منطقه} می‌آورند. ولی در جامعه سرمایه‌داری شما با پدیده‌هایی روبرو می‌شوید که شما اصلاً نمی‌دانید چگونه آنها را طراحی کردند، چه کسانی آنها ساخته‌اند، و {حتی} آن کسی هم که {در تولید نقش دارد} نمی‌داند. اینطوری نیست که شما اگر از کارگر گره‌ای که دارد مادر بورد (mother board) کامپیوتر

را می‌سازد، بپرسید، می‌داند که دقیقا چه اتفاقی می‌افتد. هیچ بشری بر پروسه‌ای که در آن زندگی می‌کند و زندگیش را می‌چرخاند مسلط نیست. این فیتیشیسم کالائی یا باصطلاح بُت شدن کالاها، گوشه دیگری از مسأله‌ای است که مارکس تحت عنوان "از خود بیگانگی" مطرح می‌کند. در یک قدمی آنطرف‌تر محصول کار کارگر به سرمایه تبدیل می‌شود و کارگر هرچه بیشتر کار می‌کند آن سرمایه قوی‌تر می‌شود، هر چه این کارگر بیشتر زحمت می‌کشد، راندمان کارش را بالا می‌برد، تحصیلاتش را بالا می‌برد، بهتر کار می‌کند، بیشتر به کار دل می‌دهد، خودش قوی نمی‌شود، بیشتر آن قدرتی که این کارگر مقهور آن است {قوی} می‌شود. یک اقتصاد که خوب کار می‌کند، اقتصادی است که سرمایه قوی‌تری دارد و دولت مقتدری که پدر همه را در می‌آورد. اتفاقا وقتی کارگران کار نمی‌کنند سرمایه ضعیف می‌شود؛ اعتصاب یک نمونه آن است.

این پدیده که محصول کار شماست، ولی شما به عنوان {غول} بیرون از خودتان و قبل از خودتان و ابدی‌تر به آن نگاه می‌کنید، و از آن تقاضای کار می‌کنید و معاشتان را از آن طلب می‌کنید، خاصیت {ویژه} جامعه سرمایه‌داری است و خصلت فیتیشیسم کالائی و از خود بیگانگی را که کل {شیوه تولید سرمایه‌داری} بر آن بنا شده است {را} نشان می‌دهد. اشیا اصلی شده‌اند و روابط انسانی فرعی. اینجا اگر برگردیم به بحث انتقادی، سلبی و پراتیکی کمونیسم، دقیقا این وضعیت {را} کمونیسم باید بتواند از بین ببرد و آنرا زیر و رو کند. تمام مسأله برمی‌گردد به مالکیت اشتراکی، حاکمیت آدمها بر پروسه کار و نقشه در جامعه، "از هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه نیازش"؛ بر از بین بردن این از خود بیگانگی، نفی و از بین بردن فیتیشیسم کالائی و نفی تفوق شیئی و کالا بر زندگی آدمی‌زاد {تاکید دارد}. و اینکه بشر بتواند تصمیم بگیرد چه تولید کند، چه مصرف کند و چه وقت این کارها را انجام دهد.»

پانوشتها

1. مارکس در کاپیتال توضیح و تحلیل قوانین حرکت جامعه بورژوازی را از مقوله و پدیده کالا آغاز می کند و با شکافتن تناقض اساسی درون آن - ارزش مبادله و ارزش مصرف - قدم به قدم مقولات و روابطی چون ارزش، کار مجرد اجتماعاً لازم، پول و بالاخره "رابطه سرمایه" بطور کلی را استخراج می کند.

2. حال اگر ما دو پروسه تولید ارزش و تولید ارزش اضافه را با هم مقایسه کنیم، در می یابیم که این دومی چیزی جز ادامه اولی بیش از حد نصاب معینی نیست. از یکسو اگر این پروسه از نقطه ای که در آن ارزشی که سرمایه دار به کارگر پرداخته است دقیقاً با معادل خود جایگزین می شود، فراتر نرود، این پروسه صرفاً پروسه تولید ارزش است؛ و از سوی دیگر اگر فراتر از این حد نصاب ادامه یابد، به پروسه تولید ارزش اضافه تبدیل می شود" (کاپیتال جلد اول صفحه ۹۰-۱۸۹)

3. واضح است که مبادله نابرابر چگونگی وجود ارزش اضافه را توضیح نمی دهد، چرا که در چنین صورتی سود یکی از طرفین مبادله در حکم ضرر طرف دیگر است و این سود و زیانهای متقابل در سطح کل سرمایه در جامعه یکدیگر را خنثی خواهند کرد. به این ترتیب تولید ارزش اضافه در سطح کل سرمایه در اجتماع نمی تواند به مبادله نابرابر صاحبان کالا نسبت داده شود. برای توضیح دقیق این مساله رجوع کنید به جلد اول سرمایه، فصل پنجم، "تضادهای موجود در فرمول عمومی سرمایه". مارکس در این فصل به روشنی نشان می دهد که اصولاً منشاء ارزش اضافه نباید در عرصه گردش جستجو شود و تضاد فرمول عمومی سرمایه را چنین خلاصه می کند: "بنابراین، این غیر ممکن است که سرمایه بوسیله عرصه گردش تولید شود، و باز به همان اندازه غیر ممکن است که سرمایه منشائی جدا از عرصه گردش داشته باشد. پس منشاء آن می باید هم در عرصه گردش باشد و هم نباشد، لذا ما به نتیجه ای دوگانه رسیده ایم". (کاپیتال جلد اول صفحه ۱۶۳)

4. برای توضیح شکل گسترده فرمول عمومی سرمایه (فرمول اول در بحث ما) و مطالعه وجوه مختلف حلقه‌های مبادلاتی و نیز گردش عوامل و اجزاء مختلف این فرمول رجوع کنید به سرمایه جلد دوم فصل‌های اول تا چهارم.

5. در جامعه سرمایه‌داری "ارزش نیروی کار، مانند هر کالای دیگر بوسیله زمان کار لازم برای تولید و لذا باز تولید این کالای معین تعیین می‌شود... با فرض وجود خودِ کارگر، تولید نیروی کار همانا باز تولید آن و عبارت دیگر بقای او است. برای بقای خود، کارگر به مقدار معینی وسائل معیشت نیاز دارد و بنابراین، زمان کار لازم برای تولید نیروی کار همانا زمان کار لازم برای تولید این وسائل معیشت است؛ عبارت دیگر ارزش نیروی کار، ارزش وسائل معیشتی است که برای بقای کارگر لازم است" جلد اول صفحه ۱۶۷. برای توضیح رابطه مزد (بهای نیروی کار صرف شده در مدت معین) و ارزش نیروی کار رجوع کنید به جلد اول، فصل ۱۹ "تبدیل ارزش نیروی کار به مزد."

6. برای توضیح چگونگی استخراج این فرمول رجوع کنید به سرمایه جلد اول، فصل‌های ۸ و ۹ و همچنین به "نتایج بلافصل پروسه کار."

7. برای برای روشن شدن منظور مارکس از "کارگران آزاد" ذکر نقل قول زیر میتواند مفید باشد: بنابراین برای اینکه صاحب پول بتواند پول خود را به سرمایه تبدیل کند، لازم است که در بازار با کارگران آزاد برخورد کند؛ آزاد، به این معنی دوگانه که کارگر بعنوان یک انسان آزاد بتواند نیروی کار خود را، به مثابه کالای خودش، بفروشد، و از سوی دیگر هیچ کالای دیگری برای فروش نداشته باشد. خلاصه کلام از هرگونه وسیله لازم برای مادیت بخشیدن به نیروی کار خود بی‌بهره (آزاد) باشد." (سرمایه، جلد اول، صفحه ۱۶۶)

8. پدیده تورم، علیرغم کاهش مستمر ارزش کالاها، با بررسی نقش اعتبارات و هزینه‌های دولتی قابل توضیح است.

پیوست اول

درباره کار مؤلّد و غیر مؤلّد

کارل مارکس

مقدمه

تمایز کار مولد و غیر مولد یکی از مؤلفه‌های مهم در نقد مارکس بر نظام سرمایه‌داری و بر اقتصاد سیاسی است. فرمولبندی دقیق مارکس از این مقولات نه فقط به وی امکان می‌دهد تا منشأ ثروت و سود طبقه بورژوا و "راز قدرت مولده سرمایه" را برملا نماید، بلکه همچنین تفاوت و رابطه متقابل اقشار مختلف سرمایه، اعم از سرمایه‌های صنعتی (تولیدی)، تجاری و ربائی، را بدرستی تحلیل کند. مارکس در عین حال با تشریح کار مولد و غیرمولد ابزار تئوریک کارآمدی در تحلیل تقسیم‌بندی‌های درونی پرولتاریا و اشکال متنوع مواجهه اقتصادی و سیاسی سرمایه با بخشهای مختلف طبقه کارگر به دست می‌دهد. تئوری مارکسیستی کار مولد و غیر مولد اهمیت و صحت خود را بویژه در دو دهه اخیر در جریان بحران عمیق جوامع سرمایه‌داری پیشرفته به ثبوت رسانیده است.

کار مولد چیست و یا به عبارت دیگر چه کاری مولد است؟ فیزیوکراتها، یعنی نخستین پایه‌گذاران اقتصاد سیاسی مدرن به این سؤال از زاویه "طبیعی" و "فیزیکی" پاسخ می‌دادند. برای آنها تنها کار کشاورزی کار مولد محسوب می‌شد. در این تعبیر منشأ سود و ثروت جامعه بورژوایی در طبیعت جستجو می‌شود. این طبیعت است که ثروت و مازاد محصول می‌آفریند و لذا کار مولد کاری است که با طبیعت فعل و انفعال می‌کند. اضافه محصول حاصل طبیعت است نه کار و لذا جامعه علی‌العموم (و دولت و سیاستهای اقتصادی دولتی) باید در خدمت بالا بردن بازده کار و افزایش محصول

در کشاورزی قرار بگیرد. از مصرف غیر مولّد محصولات باید اجتناب شود و منابع اقتصادی به بهبود کیفیت تولید کشاورزی اختصاص داده شود. فیزیوکراتها به این اعتبار مُبلّغ قناعت و استنکاف از مصرف، یعنی مبلّغ ارزشها و اخلاقیات جامعه بورژوازی در مراحل اولیه شکل‌گیری آن بودند. فیزیوکراتها متفکرین اقتصادی دوران شکل‌گیری و عروج سرمایه بودند. اندیشه اینان از یک سو رنگی از ارزشها و تلقی‌ات فئودالی داشت و از سوی دیگر معضلات عملی بورژوازی را در اوان پیدایش و رشدش بیان می‌کرد، یعنی موقعیتی که سرمایه هنوز به تولید بزرگ صنعتی پای نگذاشته بود و سودآوری سرمایه در وهله اول در گرو بهبود شرایط فنی تولید محصولات سنتی و مرتبط با کشاورزی بود. از لحاظ تئوریک، روشن است که کار مولّد برای فیزیوکراتها نوع معینی از کار کنکرت بود. تولید محصول معین (ارزش مصرف معین) و لذا انجام نوع معینی از کار در مرکز این تعبیر از کار مولّد قرار می‌گرفت.

آدام اسمیت نخستین اقتصاددان سرشناسی است که به مسأله کار مولّد نه از زاویه "طبیعت"، بلکه از دریچه "تولید سرمایه‌داری" نگریست و لذا تبیین "طبیعی" و "فیزیکی" از کار مولّد را به دور انداخت و شاخص "کمی" و "ارزشی" برای کار مولّد یافت. مولّدیت کار برای اسمیت در این نیست که این یا آن ارزش مصرف معین را تولید می‌کند، بلکه در این است که برای سرمایه ارزش تولید می‌کند. اسمیت کار مولّد را کاری تعریف کرد که با سرمایه مبادله می‌شود و کار غیر مولّد را کاری که نه با سرمایه، بلکه با پول (درآمد) مبادله می‌گردد. تعریف آدام اسمیت از کار غیر مولّد صحیح بود، اما تعبیر او از کار مولّد ناکافی بود. به این اعتبار هر کاری که با سرمایه مبادله شود مولّد ارزش محسوب می‌گردد. و لذا در حالی که علی‌الظاهر بحث بر سر قدرت مولّد کار است، این سرمایه است که منشأ و منبع هر قدرت مولّد قلمداد می‌گردد. اسمیت میان سرمایه‌ای که در پروسه عملی تولید به کار می‌افتد با سرمایه تجاری از این لحاظ، یعنی از لحاظ تولید ارزش، تفاوتی قائل نمی‌شود. به این اعتبار تئوری اسمیت بیانگر نگرش سرمایه‌دار منفرد است که نفس "سودآوری" سرمایه، ولو سرمایه تجاری، را با "قدرت مولّد سرمایه" یکی می‌گیرد. بدین ترتیب، در تعبیر

اسمیت منشأ واقعی سود و ثروت بورژوازی پنهان می‌شود و در عوض اقشار "مصرف کننده" و "غیر مولّد"، نظیر زمینداران، رباخواران و غیره، از موضع سرمایه به نقد کشیده می‌شوند. آدام اسمیت تئوریسین دوران ظهور سرمایه بزرگ صنعتی است، هنگامی که سرمایه بر سر منابع و محصولات با اقشار و طبقات دیگر رقابت دارد. انتقاد اسمیت به این اقشار و طبقات "غیرمولّد"، در واقع حرکتی در تقدیس سرمایه بطور کلی، و سرمایه صنعتی بطور اخص است.

ریکاردو تعریف اسمیت از کار مولّد و غیر مولّد را عیناً می‌پذیرد. اما توجه خود را به مقدار و نرخ ارزش اضافه و رابطه سرمایه با کارگران معطوف می‌کند. این معضل واقعی سرمایه صنعتی در مراحل پیشرفته‌تر است. مشکل "مصرف نامولّد" اقشار و طبقات "مقابل سرمایه‌داری"، جای خود را به مشکل بالا بردن مقدار ارزش اضافه ("درآمد خالص") و عرضه و تقاضا برای کار می‌دهد. ریکاردو مشکلات انباشت سرمایه را اینجا جستجو می‌کند. اگر جمعیت مولّد از بارآوری بالایی برخوردار باشد، آنگاه تأمین اقشار غیر مولّد دشواری جدی‌ای به بار نمی‌آورد. برای ریکاردو معضل اصلی سرمایه "بازده نزولی" جمعیت مولّد است.

نظر مارکس در دو نکته اساسی با نظرات اسمیت و ریکاردو درباره کار مولّد و منشأ ارزش اضافه اختلاف دارد. اولاً، مارکس برخلاف اسمیت هر کاری را که با سرمایه مبادله شود مولّد نمی‌داند. مارکس دو نوع مبادله متمایز میان کار و سرمایه را تشخیص می‌دهد. اول مبادله صوری کار و سرمایه، یعنی فروش نیروی کار که کار را تحت تابعیت صوری (Formal Subsumption) سرمایه قرار می‌دهد. اما نفس این مبادله تولید ارزش اضافه نمی‌کند. "مبادله" دوم میان کار و سرمایه در طی پروسه کار صورت می‌گیرد. در این پروسه است که کار تحت تابعیت واقعی (Real Subsumption) سرمایه درمی‌آید و توسط سرمایه مصرف می‌شود. اینجاست که قدرت مولده کار، خود را آشکار می‌کند. ثانیاً، مارکس میان کار و نیروی کار تمایز قائل می‌شود. آنچه سرمایه‌دار می‌خرد حق استفاده از نیروی کار کارگر برای مدت

معینی است. اما مقدار کاری که کارگر در این مدت معین انجام می‌دهد بیش از مقدار کاری است که صرف تولید و بازتولید خود نیروی کار گشته است. به این ترتیب سرمایه مقدار معینی از کار اضافه را بطور بلاعوض در طول پروسه کار به تصاحب در می‌آورد و با فروش محصولات، آن را متحقق می‌کند. به این ترتیب مارکس بر اهمیت پروسه کار انگشت می‌گذارد. زیرا در طی این پروسه است که اولاً نیروی کار قدرت مولده خود را، بر مبنای تفاوت میان مقدار کاری که انجام می‌شود با مقدار کاری که صرف تولید نیروی کار شده است، به ظهور می‌رساند و ثانیاً در طول این پروسه است که "مولد" بودن معنای مادی و واقعی پیدا می‌کند. مارکس کار مولد را کاری تعریف می‌کند که پس از مبادله صوری با سرمایه عملاً در پروسه تولید توسط سرمایه مصرف می‌شود. این دومی بیانگر وجه مادی تولید است. مسأله بر سر انجام پروسه کار و تولید ارزش مصرف بطور کلی است و نه نوع معینی از ارزش مصرف. وجه مادی تولید نه با این یا آن پروسه کنکرت کار (کشاورزی، بافندگی و غیره) نه با این یا ارزش مصرف معین، بلکه با نفس وجود پروسه کار بطور کلی معنی پیدا می‌کند. نه کار کنکرت، بلکه کار به معنای عام کلمه، کار مجرد، منشأ ارزش است.

بر این مبنا مارکس قادر می‌شود تا هم "مادی‌گرایی" خام‌اندیشانه فیزیوکراتها که مِلّاک مولد بودن کار را تولید محصول مادی نوع معینی می‌دانستند، و هم تلقی صرفاً "کمی" اسمیت و ریکاردو را که نفس مبادله شدن با سرمایه را برای مولد بودن کار کافی می‌دانستند و لذا هم از وجه مادی تولید انتزاع می‌کردند و هم منشأ ارزش اضافه را می‌پوشاندند، به درستی رد کند. کار مولد برای مارکس کاری است که ارزش اضافه تولید می‌کند، یعنی هر دو فاز مبادله با سرمایه را طی می‌کند. مارکس میان کمیت "ارزشی ثروت" تولید شده با موجودیت مادی و فیزیکی آن رابطه‌ای صحیح برقرار می‌کند، و برای نخستین بار به نظریه "کار منشأ ارزش است" محتوایی روشن و بدون ابهام می‌بخشد. مارکس پرده از راز "قدرت مولده سرمایه" برمی‌دارد. آنچه در جامعه بورژوازی خود را به صورت قدرت مولده سرمایه نشان می‌دهد، در واقع هیچ چیز جز قدرت مولده نیروی کار نیست. تحلیل مارکس نتایج تئوریک و عملی

مستقیمی در بر دارد. اولاً، تعریف صحیح کار مولّد و غیر مولّد به او امکان می‌دهد که سرمایه را آنجا که عملاً "مولّد" نیست، یعنی آنجا که با کار مولّد مبادله نشده است (سرمایه تجاری و غیره) بازشناسد. فرمول بورژوازی "هر کاری با سرمایه مبادله شود مولّد است" که عملاً سرمایه را منبع ارزش و ثروت قلمداد می‌کند، به این ترتیب با تحلیل مارکس در هم پیچیده می‌شود. ثانیاً، مارکس قادر می‌شود تا تصویر روشنی از رابطه سرمایه "مولّد" و غیر مولّد به دست دهد. درک مبانی رقابت اقشار مختلف سرمایه بویژه در شرایط بحران و نقش دولت مدرن بورژوازی در تنظیم مناسبات درونی سرمایه‌های مختلف با یکدیگر، بدون درک صحیح تعریف مارکسیستی کار مولّد و غیر مولّد امکان‌پذیر نیست. ثالثاً، در تمایز با متفکرین بورژوا، مارکس تحلیل پروسه انحطاط و بحران سرمایه‌داری را به عرصه انباشت سرمایه و پروسه تولید ارزش اضافه می‌کشد. اینجا وجه "کمی" و "ارزشی" تولید با وجه "فیزیکی" و "فنی" آن بدرستی ترکیب می‌شود. چه در نظریه گرایش نزولی نرخ سود - که در آن افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه (و نه فقط ترکیب ارزشی یا فنی آن) نقش محوری دارد (سرمایه جلد سوم) - و چه در مبحث بازتولید کل سرمایه اجتماعی و رابطه متقابل بخشهای مختلف سرمایه در این پروسه (سرمایه جلد دوم)، مارکس به طرز درخشانی وجوه کمی و کیفی تولید سرمایه‌داری را در وحدت با هم بررسی می‌کند. اینجا قدرت تحلیل مارکس بویژه مدیون تعریف صحیح او از کار مولّد و غیر مولّد است. و بالأخره رابعاً، مارکس گنجینه تئوریک سرشاری برای تحلیل مشخصات پرولتاریا بمثابه یک طبقه و اشکال گوناگون رویارویی بخشهای مختلف طبقه کارگر با بورژوازی فراهم می‌سازد. بخشی از طبقه کارگر توسط سرمایه "نامولّد" استخدام می‌شود. کار غیر مولّد این کارگران از نقطه نظر کل سرمایه اجتماعی به همان درجه ضروری است که کار کارگران مولّد. اما همین واقعیت که کارگران غیر مولّد ارزش اضافه تولید نمی‌کنند، آنان را در موقعیتی ویژه در قبال سرمایه قرار می‌دهد. نحوه استثمار این کارگران، نقش آنان در پروسه بازتولید کل سرمایه اجتماعی و رابطه کارگران مولّد و غیر مولّد با یکدیگر، اینها از جمله نکات اساسی است که مارکس با تحلیل خود از کار مولّد و غیر مولّد بدرستی تشریح می‌کند.

وحدت عملی طبقه کارگر در مبارزه علیه بورژوازی در گرو شناخت اشتراک منافع واقعی بخشهای مختلف طبقه کارگر، اعم از مولد و غیر مولد، و درک اشکال اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ویژه است که بورژوازی از این تفاوت در صفوف طبقه کارگر برای حفظ سودآوری و نیز قدرت سیاسی و اجتماعی خود بهره می‌گیرد.

با بحران دو دهه اخیر در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته اروپای غربی و آمریکا و با آغاز پروسه تجدید سازمان بنیادی سرمایه در این کشورها، مبحث کار مولد و غیر مولد، بمثابه گوشه‌ای از تئوری مارکسیستی بحران، اهمیت و برجستگی می‌یابد. بورژوازی یورش وسیع خود را به طبقه کارگر دنبال می‌کند. این حملات در دو جبهه اصلی صورت می‌گیرد. اول، افزایش بارآوری سرمایه‌های تولیدی از طریق افزایش بارآوری کار و ثانیاً، کاهش شدید هزینه‌های خدمات عمومی دولتی و همراه آن بیکار کردن بخش وسیعی از کارگران شاغل در این بخش. در مجموع حاصل این سیاست افزایش سریع بیکاری، کاهش سطح معیشت کل طبقه کارگر از طریق تحمیل معیشت بیکاران به خواهران و برادران شاغل آنها، کاهش کل دریافتی طبقه کارگر از تولید اجتماعی با حذف انواع خدمات اجتماعی و کاهش دستمزدها، و نیز افزایش شدت کار کارگران شاغل است. بطور خلاصه بورژوازی می‌کوشد تا از یکسو استثمار کارگران مولد را شدت بخشد و از سوی دیگر بخش هر چه وسیعتری از کارگران غیر مولد را به ارتش بیکاران روانه کند. جنبش سندیکایی و همراه آن همه‌چپ رفرمیست اروپا در مقابل موج فزاینده بیکاری، تبلیغات بورژوازی در مورد احیای پایه صنعت ملی، و تشدید تمایلات محافظه‌کارانه قسمتی و صنفی در میان کارگران عملاً خلع سلاح شده و حتی از سازماندهی یک دفاع سیستماتیک در برابر بورژوازی ناتوان مانده است. توانایی مارکسیست‌ها در مقابله با این موقعیت، منوط به یک روشن‌بینی تئوریک در مورد بحران اقتصادی موجود است. تئوری مارکسیستی بحران و نظریه کار مولد و غیر مولد ابزار دستیابی به این روشن‌بینی و قابلیت تجزیه و تحلیل اوضاع موجود است.

اما جایگاه تئوری کار مولّد و غیر مولّد مارکس در نقد اقتصاد سیاسی و بسط این تئوری به بحران امروز سرمایه‌داری هر چه باشد، ما با تلقی‌ات کاملاً متفاوتی در "چپ" ایران در مورد کار مولّد روبرویم. شاید هرگز به ذهن مارکس خطور نمی‌کرد که صد سال پس از کتاب سرمایه، نوع جدیدی از "فیزیوکراتیسم" در ایران پا به عرصه وجود بگذارد. گفتیم که اهمیت اسمیت در این بود که لااقل در سطح ظاهر قضاوت اخلاقی در مورد کار مولّد را به دور افکند و بجای مسأله تولید ارزش معین، نفس تولید ارزش را ملاک مولّد بودن کار قرار داد. دیدیم که مارکس چگونه کار مولّد را بدرستی کاری تعریف نمود که "تولید ارزش اضافه" می‌نماید. این تعریف کار مولّد در جامعه سرمایه‌داری است. اما آنچه ما در ادبیات چپ ایران با آن روبرویم نوعی اخلاقیات "ناسیونال صنعتی" و نوعی فیزیوکراتیسم التقاطی است که نه از تحلیل اقتصادی جامعه سرمایه‌داری، بلکه از سیاست و یا توهمات "استقلال‌گرایانه" بورژوازی و خرده بورژوازی یک کشور تحت سلطه عزیمت می‌کند. این "فیزیوکراتیسم ناسیونال-صنعتی" که در ادبیات راه کارگر، وحدت کمونیستی، خط ۳، سه جهانی‌ها، و فدائیان بطور یکسان مشاهده می‌شود، ملقمه‌ای از ملی‌گرایی و عشق به استقلال صنعتی و خودکفایی اقتصادی است. در این دیدگاه کار مولّد کاری است که در خدمت رشد "اقتصاد صنعتی موزون، خودکفا و مستقل ایران" قرار داشته باشد. تولید کالاها "بُنجل" کار مولّد نیست، کار در صنایع "مونتاز" و "وابسته" کار مولّد نیست، کار در بخشی از فعالیت اقتصادی و تولیدی که در "علم" اقتصاد بورژوایی نام خدمات گرفته است (نظیر حمل و نقل، بهداشت، آموزش و پرورش و غیره) کار مولّد نیست. همه با پاراگراف‌های طویلی از این دست در ادبیات سازمانها و جریانات فوق‌الذکر آشنایی داریم. این تعبیرات، فیزیوکراتی است، زیرا کار مولّد را با ملاک تولید ارزش‌های مصرف معین می‌سنجد. ناسیونالیستی است، زیرا همین ارزش‌های مصرف‌های معین را هم فقط آنجا که خیرش مستقیماً به امر "استقلال ملی" برسد، به رسمیت می‌شناسد، و صنعتی است، زیرا از صنایع مونتاز و تولید کالاها بَنجل که بگذریم، تمام شاخه‌های تولید "غیرمادی" و فرهنگی و رفاهی راه،

درست به سیاق بورژوازی محافظه کار اروپا، به کنار می گذارد. این تعابیر مارکسیستی که نیست، سهل است، در قیاس با عقب مانده ترین نظریات اقتصاد سیاسی دو قرن قبل، جاهلانه و غیر علمی به نظر می رسد. ملاک مولد بودن کار در این نگرش، نه مبادله آن با سرمایه و مصرف آن در پروسه کار، نه تولید ارزش اضافه، بلکه مطلوبیت آن برحسب نوعی اخلاقیات ناسیونالیستی و آرمانهای صنعت گرایانه از پیشی است. به جای نظریه "کار مولد از نقطه نظر تولید سرمایه داری"، نظریه "کار مولد از نظر منافع میهن" می نشیند. بعلاوه (و این بسیار مهم است)، تفکیک کار مولد و غیر مولد در تئوری مارکسیسم ابدأ برای تقدیس کار مولد و تکفیر کار غیر مولد نیست. این مقولات در مارکسیسم در رابطه با جایگاهشان در تولید سرمایه داری و از زاویه تولید ارزش اضافه تحلیل می شوند. بخصوص در تولید سرمایه داری هر دو نوع کار ضروری اند. قضاوت اخلاقی درباره کار مولد و غیر مولد امر بورژوازی و آنهم سرمایه دار بخش "تولیدی" است. مارکس با تحلیل کار مولد و غیر مولد، امکان می دهد تا موقعیت بخشهای مختلف طبقه کارگر بدرستی شناخته شود. زیرا تنها شناخت عینی از رابطه سرمایه با بخشهای مختلف کارگران امکان می دهد تا وحدت واقعی کل طبقه کارگر تأمین شود. اما در چپ ایران قضاوت اخلاقی ناسیونال-صنعتی در مورد "کار مولد و غیر مولد" بسیار رایج است. حملات امثال راه کارگر و وحدت کمونیستی به بخش "خدمات"، سرکوفت هایشان به "صنایع مونتاژ" و نگرانی شان از ناتوانی بورژوازی به کانالیزه کردن امکانات به صنایع پایه و افزایش بارآوری کار و نرخ استثمار، نمونه هایی از این قضاوت اخلاقی بورژوا-ناسیونالیستی در مورد کار مولد و غیر مولد است. در مقابله با این دیدگاهها است که مارکسیستهای انقلابی ایران مدام خود را با وظیفه توضیح واضحات، دفاع از موجودیت کارگران در این با آن بخش از اقتصاد، دفاع از کارگران صنایع "مونتاژ" و خدمات، یادآوری نقش نیروی کار ارزان و غیره می یابند.

* * *

متن حاضر از روی متن انگلیسی "تئوری های ارزش اضافه" انتشارات پروگرس، جلد اول، صفحات ۴۱۳-۳۸۶ ترجمه شده است. در این ترجمه سعی کرده ایم تا حد امکان

به متن اصلی وفادار بمانیم. با این وجود با توجه به اینکه خود مارکس متن حاضر را برای چاپ پرداخت نکرده است، برای بیان روشن مطلب در موارد متعددی عبارات و کلماتی را از خود اضافه کرده‌ایم. این موارد با علامت کروشه [] مشخص می‌شود. پرانتزها () از خود مارکس است و آکولادها { } از ویراستاران روسی کتاب. در متن انگلیسی شماره صفحات دستنوشته مارکس نیز آمده است که ما آن را حذف کرده‌ایم. این ترجمه با متن آلمانی مقایسه نشده است و خوشحال خواهیم شد چنانچه رفقایی که به زبان آلمانی آشنایی دارند اصلاحاتی را که به نظرشان می‌رسد برای ما بنویسند تا در صورت تجدید چاپ این ترجمه آن را ملحوظ کنیم.

همانطور که در آخر متن حاضر خاطرنشان می‌شود، مارکس در این بخش هنوز به مسأله مبادله سرمایه با کار غیرمولد (نمونه سرمایه تجاری)، نمی‌پردازد. این مباحثات در بحث سرمایه تجاری در جلد سوم سرمایه آمده است. در این بخش مارکس پس از نقد دیدگاه بورژوازی‌ای که "هر کاری را مولد می‌داند"، خطوط اصلی نظرات خود را طرح می‌کند. نکته‌ای که خواننده باید به آن توجه کند تعریف مارکس از "خدمات" است. در این بخش "خدمات" کاری است که، اعم از اینکه ارزش مصرف مادی تولید کند یا نه، با درآمد مبادله می‌شود. این تعریف با تعریف "خدمات" به معنی که امروزه در اقتصاد بورژوازی و مباحث درآمد و تولید ملی بکار می‌رود، یکسان نیست. بخش مهمی از آنچه امروزه تحت عنوان خدمات از آن یاد می‌شود، در طبقه‌بندی مورد نظر مارکس در زمره "تولیدات غیر مادی" قرار می‌گیرد، که در همین متن به آن پرداخته شده است.

- دست نوشته‌های اقتصادی: تئوریهای ارزش اضافه
ضمیمه به بخش اول (۱۱ و ۱۲)

کارل مارکس

۱- برداشت توجیه‌گرایانه مبنی بر مولد بودن کلیه حرفه‌ها

فیلسوف ایده تولید می‌کند، شاعر شعر، آخوند موعظه، مُدرّس رساله و قس‌علیهذا. تبه‌کار جرم تولید می‌کند^۱، و اگر به رابطه موجود میان این شاخه تولید با جامعه بطور کلی قدری دقیق‌تر بنگریم، از بسیاری پیش‌داوری‌ها خلاص خواهیم شد. تبه‌کار نه تنها جرم، بلکه حقوق جزا و همچنین اساتید مُدرّس آن را هم تولید می‌کند. و تازه به این باید آن مجموعه اجتناب‌ناپذیری از رسالات را هم که همین اساتید بصورت "کالا" به بازار عمومی سرازیر می‌کنند، افزود. این امر بر ثروت ملی می‌افزاید، و تازه این علاوه بر آن رضایت خاطر شخصی است که بقول شاهد معتبر آقای پروفیسور

^۱ در ترجمه منتشر شده در بسوی سوسیالیسم به جای این جمله آمده است: "جنایتکار جنایت تولید می‌کند"؛ بجای *criminal* جنایتکار و بجای *crime* جنایت گذاشته شده است. این صحیح نیست و بخصوص آن گستردگی که در مثالهای مارکس مورد نظر است را هم نمی‌رساند *crime*. یعنی جرم، هر عمل خلاف قانونی که در قانون جزا برای آن کیفر تعیین شده باشد. فروختن سیگار قاچاق، حسابسازی و در رفتن از زیر مالیات و جیب‌بری هم جرم (*crime*) است ولی در هیچ جا کسانی که به این کارها اشتغال دارند "جنایتکار" خوانده نمی‌شوند. مطابق تعاریف حقوقی سابق ایران، که از حقوق فرانسه اقتباس شده بود، جرم به سه دسته اصلی تقسیم می‌شد و رسیدگی به آنها هم به دادگاههای خاص خودشان اختصاص داشت: جنایت، جُنحه و خلاف. کارهای خلاف قانونی که قانون برای آنها مجازاتی در نظر نگرفته است "مُنهیات" نام داشتند. در مثالهای مارکس که در ادامه همین بخش می‌آید ملاحظه می‌کنید که منظور او همه نوع جرم است - از کلاهبرداری و جعل گرفته تا تجاوز و آدمکشی. *criminal* هم مجرّمی نیست که ناخواسته یا یک بار مرتکب جرمی بشود، بلکه کسی است که عمداً و مستمراً به جنایتکاری، بزهکاری و یا خلافکاری مشغول است، در این متن به جای آن "تبه‌کار" به کار برده‌ایم که همه این نکات را در بر می‌گیرد. - سایت منصور حکمت (آرشیو عمومی)

روشر^۲ (Roscher) با نگارش هر رساله به مؤلف آن دست می‌دهد.

تبهکار بعلاوه تولید کننده تمام دستگاه پلیس، عدلیه، پاسبانها، قضات، جلادان، هیأت‌های منصفه و غیره است، و تمام این رشته‌های مختلف کسب و کار، که اجزاء مختلف تقسیم کار اجتماعی اند، استعداد‌های روح انسانی را شکوفا می‌کنند، نیازهای جدید می‌آفرینند و راه‌های جدیدی برای رفع این نیازها می‌گشایند. خود شکنجه به سهم خود اختراعات مکانیکی نبوغ‌آسایی به بار آورده است و صنعتگران شریف بسیاری را در تولید ابزارهای لازم به کار گمارده است.

تبهکار عواطف و احساسات تولید می‌کند. عواطفی گاه اخلاقی و گاه تراژیک، و به این ترتیب با برانگیختن عواطف اخلاقی و زیبایی‌شناسانه عامه، "خدمتی" عرضه می‌کند. تبهکار نه تنها رسالات حقوق جزا، نه تنها قوانین مجازات و همراه آن قانونگذاران در این رشته، بلکه هنر و ادبیات، رمانها و حتی تراژدی‌هایی تولید می‌کند.

^۲ اقتصاددان آلمانی (۱۸۱۷-۱۸۹۴)؛ مارکس در پانویسی در فصل ۹ جلد یک کاپیتال، اینچنین از او یاد کرده است: "جناب ... روشر ... کشف کرده‌اند که اگر ایجاد ارزش اضافه یا محصول اضافه، و در نتیجه انباشت سرمایه، امروزه ناشی از «صرفه‌جویی» سرمایه‌دار است، که «در عوض آن بهره می‌خواهد»، بر عکس «در پائین‌ترین مراحل تمدن این اقویا هستند که ضعفاً را مجبور به صرفه‌جویی می‌کنند.» ... در چه صرفه‌جویی کنند؟ در کار؟ در محصول اضافه‌ای که اصلاً وجود ندارد؟ آنچه اشخاصی نظیر روشر را وامی‌دارد تا در توضیح منشأ ارزش اضافه همان توجیهات کم و بیش ظاهر فریب سرمایه‌دار برای تملک ارزش اضافه را غرغره کنند، علاوه بر جهل واقعی‌شان، وحشتی است که یک توجیه‌گر از ارائه تحلیلی علمی از ارزش و ارزش اضافه دارد؛ مبدا چنین تحلیلی به نتیجه‌ای منتهی شود که به مذاق صاحبان قدرت خوش نیاید." - سایت کاپیتال

چنانکه نه تنها "گناه" اثر مولنر^۳ Mülnner و "اموال مسروقه" اثر شیلر^۴، بلکه همچنین "اودیپ" (سوفوکل)^۵ و "ریچارد سوم" (شکسپیر)^۶، شاهد این مدعا هستند. تبه‌کار یکنواختی و ایمنی هرروزه زندگی بورژوازی را می‌شکند و به این ترتیب آن را از رکود و جمود مصون می‌کند؛ و به بی‌قراری و هشیاری دامن می‌زند

^۳ آدولف مولنر (۱۷۷۴-۱۸۲۹) منتقد و شاعر و نمایشنامه‌نویس آلمانی. "گناه"، نمایشنامه تراژیک از "برادر کشی" است. شخصیت‌های نمایش طی طول داستان با حقایق روبرو می‌شوند که "تقدیر" برای آنها رقم زده است که منجر به مرگ غم‌انگیز شخصیت‌های اصلی می‌گردد. - (ی.س)

^۴ فردریش شیلر (۱۷۵۹-۱۸۰۵) شاعر، نمایشنامه‌نویس، پزشک. "اموال مسروقه" با توجه با ارجاع (لینک) سایت منصور حکمت به نمایشنامه Die Räuber، ترجمه فارسی آن "راهزنان" است. در این نمایشنامه در پوشش کشمکش بین خیر و شر، دو پسر "دوک ثروتمندی" که یکی محبوب و دیگر منفور است تراژدی شکل می‌گیرد. به روایت سایت DW "شیلر یکی از چهره‌هایی است که از پایه‌گذاران تفکر عصر روشنگری به شمار می‌رود و جزو راهگشایان دوران مدرن محسوب می‌شود. مفاهیمی چون آزادی، برابری و برادری، و ستایش ارزش‌های والای انسانی که در اغلب آثار او محور اصلی را تشکیل می‌دهد. شیلر با الهام از فلسفه دوران روشنگری که خود در معرفی و ترویج آن سهمی بزرگ داشت، بر جنبه‌های انسانی و جهانی سیاست‌ورزی تاکید می‌کرد و احترام به آزادی و برابری را وظیفه سیاست‌گذاران همه‌ی جهان می‌دانست. «چکامه شادی» که در ۲۷ سالگی سرود، در سمفونی نهم بتهوون جهانی و جاودانه شده است. - (ی.س)

^۵ سوفوکل (۴۹۷-۴۰۶ ق.م) یکی از سه تراژدی‌نویس یونان باستان است که نمایشنامه‌های چون آژاکس، آنتیگونه، الکترا و اودیپ شهریار از او باقی مانده است. تراژدی اودیپ چنین شکل می‌گیرد که تقدیر چنین مقرر کرده که اودیپ پدر خود را بکشد و با مادر خویش همبستر شود. برای گریز از چنین تقدیر ظالمانه‌ای هیچ راهی وجود ندارد. در طی سیر داستان نمایش شخصیت‌ها داستان در تلاشند از این سرنوشت شوم بگریزند، اما تراژدی با کشتن پدر و همبستر شدن با مادر کامل می‌شود. اودیپ که متوجه می‌شود علیرغم تلاش برای گریز از این سرنوشت چه کرده است، خود را نابینا می‌سازد. (ی.س)

^۶ ویلیام شکسپیر (۱۵۶۴-۱۶۱۶) شاعر و نمایشنامه‌نویس و بازیگر تئاتر. خالق شاهکارهای نمایشی چون هملت، مکبث و شاه لیر. ریچارد سوم یکی از نمایشنامه‌های تاریخی شکسپیر است که داستان تراژیک به قدرت رسیدن و سقوط یکی از پادشاهان را به تصویر می‌کشد. در سایت بی بی سی فارسی آمده است: "«یک اسب!، یک اسب! تمام پادشاهی‌ام برای یک اسب!» فزاینده‌ای از جملات پایانی نمایش‌نامه ریچارد سوم، که لحظاتی پیش از مرگ ریچارد سوم را در لحظه‌ای که اسب خود را از دست داده و فریاد کمک سر می‌دهد و برای نجات جان خود حاضر به معاوضه همه پادشاهی‌اش با فقط یک اسب می‌شود، اما دیگر کمکی نیست و وی در همان جا به طرز فجیعی کشته می‌شود. - (ی.س)

که بدون آن حتی انگیزه رقابت هم کم اثر می‌شود. بدین سان تبهکار محرکی برای نیروهای مولده به وجود می‌آورد. در عین این که تبهکاری بخشی از جمعیت اضافی را از بازار کار بیرون می‌کشد، و بدین گونه رقابت در میان کارگران را کاهش می‌دهد — و لذا بدرجه‌ای مانع سقوط دستمزدها به زیر نرخ حداقل می‌شود — در همان حال مبارزه علیه تبهکاری بخش دیگری از این جمعیت را به خود جذب می‌کند. به این ترتیب تبهکار بمثابة یکی از آن "سنگ تراز" های طبیعی ظاهر می‌شود که موازنه و تعادلی صحیح ایجاد می‌کند و دورنمایی گسترده‌تر از مشاغل "مفید" می‌گشاید.

تأثیر تبهکار بر توسعه قدرت تولیدی را می‌توان در جزئیات نشان داد. آیا اگر سارقینی وجود نمی‌داشتند، قفل هرگز به درجه مرغوبیت کنونی می‌رسید؟ آیا اگر جاعلینی نبودند، چاپ اسکناس به این چنین درجه‌ای از تکامل می‌رسید؟ اگر به خاطر کشف کلاهبرداری‌های تجاری نبود، آیا میکروسکوپ به عرصه بازرگانی راه می‌یافت (رجوع کنید به Babbage)^۷ آیا شیمی عملی همان قدر که به پشتکار صادقانه در امر تولید مدیون است، به تقلب در کالاها و تلاش برای کشف آنها مدیون نیست؟ جرم با اشکال مداوماً جدید حمله خود به دارایی، دائماً اشکال جدیدی از دفاع را ایجاب می‌کند و بنابراین همان قدر مولد است که اعتصابات در اختراع ماشین‌آلات. از قلمرو جرم در معنای شخصی آن فراتر برویم، اگر جرم ملی در کار نبود، آیا هرگز بازار جهانی پدید می‌آمد، برآستی آیا ملتها کشورها [Nations] ظهور می‌کردند؟ و آیا از زمان آدم تا امروز، "درخت گناه" در عین حال همان "درخت دانش" نبوده است؟

^۷ چارلز بابیج (۱۷۹۱ - ۱۸۷۱) فیلسوف تحلیلیگر و ریاضیدان انگلیسی و نخستین کسی بود که ایده یک ماشین محاسبه گر برنامه‌پذیر را ارائه داد. - ویکی پدیا فارسی

در "قصه زنبوران" ۱۷۰۵ (مندهویل Mandeville)^۸ به این خط استدلال جان بخشیده و نشان داده است که چگونه هر حرفه‌ای که در تصور می‌گنجد، مولد است:

"آنچه ما در این جهان بر آن نام شر نهاده‌ایم، اعم از شر طبیعی یا اخلاقی، اصل اعظمی است که ما را به موجوداتی اجتماعی بدل می‌سازد و بنیاد محکم و حیات و ستون تمام حرف و مشاغل بدون استثناء است (...). در شر است که ما باید سرچشمه حقیقی کلیه علوم و هنرها را جستجو کنیم (...). و آن لحظه‌ای که دیگر شری در کار نباشد، جامعه اگر بطور کلی مضمحل نشود، حداقل محکوم به تباهی است." (چاپ دوم، لندن، ۱۷۲۳، صفحه ۴۲۸)

تفاوت فقط این جاست که مندهویل بی‌شک بی‌نهایت صریحتر و صادقتر از توجیه‌گران بی‌مایه جامعه بورژوازی است.

۱۲ - بارآوری سرمایه. کار مولد و غیر مولد

(A) بارآوری سرمایه بمثابه بیان کاپیتالیستی قدرت مولد کار اجتماعی

تا اینجا نه تنها مشاهده کردیم که سرمایه چگونه تولید می‌کند، بلکه همچنین دیدیم که خود چطور تولید می‌شود، و چگونه در پروسه تولید شکل می‌گیرد و بمثابه رابطه‌ای ماهیتاً دگرگون شده از درون آن سر بر می‌آورد.^۱ از یک سو، سرمایه شیوه تولید را متحول می‌کند و از سوی دیگر این شکل تحول یافته شیوه تولید بعلاوه

^۸ برنارد ماندویل (۱۶۷۰-۱۷۳۳) فیلسوف، اقتصاددان سیاسی و طنزپرداز انگلیسی-هلندی. ماندویل در این اثر جامعه‌ای از زنبوران عسل را توصیف می‌کند که تا زمانی که زنبورها به طور ناگهانی صادق و با فضیلت می‌شوند، کندو زنبوران رشد می‌کند. اما بدون نفع شخصی، اقتصادشان فرو می‌پاشد. زنبورهای باقی‌مانده برای زنده بودن به درختی توخالی پناه می‌برند. این به معنای آن است که بدون رذایل شخصی هیچ منفعتی عمومی وجود ندارد. - ویکی پدیا انگلیسی

مرحله خاصی در توسعه نیروهای مادی تولید، به سهم خود مبنا، پیش شرط و مبدأ شکل گیری خود سرمایه را تشکیل می دهند.

از آنجا که کار زنده - از طریق مبادله میان سرمایه و کارگر - در سرمایه ادغام می شود و بمجرد آغاز پروسه کار بصورت فعالیتی متعلق به سرمایه نمودار می گردد، تمام قدرت مولده کار اجتماعی بصورت قدرت مولده سرمایه جلوه گر می شود، درست همانطور که شکل اجتماعی عام کار، در هیأت پول بصورت خاصیت یک شیء ظاهر می شود. بدین سان، قدرت مولده کار اجتماعی و اشکال خاص آن، اکنون بصورت قدرت مولده و اشکال سرمایه به نظر می رسد، یعنی بصورت قدرت مولده و اشکال کار مادیت یافته، قدرت مولده و اشکال شرایط مادی کار - شرایطی که پس از آنکه این شکل مستقل را به خود می گیرد، در وجود سرمایه دار در برابر کارگر شخصیت و فردیت می یابد. اینجا ما یک بار دیگر با همان وارونگی در روابط مواجه می شویم که قبلاً در بررسی پول آن را فتیسیسم² نامیدیم.

سرمایه دار خود تنها به عنوان تجسم انسانی سرمایه صاحب قدرت است. (در حسابداری ایتالیایی این نقش او بعنوان سرمایه دار، یعنی بعنوان سرمایه شخصیت یافته، حتی دائماً در تمایز و تقابل با هویت او بعنوان یک شخص عادی قرار داده می شود، به نحوی که در مقام یک شخص تنها به عنوان یک مصرف کننده منفرد و بدهکار به سرمایه خودش، در دفاتر حساب ظاهر می شود.)

بارآوری سرمایه در وهله اول - حتی اگر صرفاً تابع شدن صوری کار به سرمایه را مد نظر بگیریم - در اجبار به انجام کار اضافه خلاصه می شود، یعنی اجبار به انجام کاری مزاد بر نیاز فوری. این جبری است که در شیوه های تولید پیشین هم مانند شیوه تولید سرمایه داری وجود دارد، با این تفاوت که سرمایه داری آن را به شیوه ای مفیدتر به حال تولید، عملی و متحقق می کند.

حتی از نقطه نظر این رابطه صرفاً صوری - یعنی از نظر شکل عام تولید سرمایه‌داری که در مرحله عقب‌مانده‌تر و پیشرفته‌تر سرمایه‌داری هر دو، مشترک است - هم، ظاهراً وسایل تولید، ملزومات [شرایط] مادی تولید - یعنی مصالح کار، ابزار کار (وسایل معاش) - تحت تابعیت کارگر درنیامده‌اند، بلکه [برعکس] این کارگر است که بنظر می‌رسد تحت تابعیت وسایل تولید در آمده است. همین است که این وسایل تولید را به سرمایه بدل می‌کند. سرمایه کارگر را به استخدام خود در می‌آورد. اینها برای کارگر وسایلی برای تولید محصولات، حال چه به شکل وسایل مستقیم معاش و یا وسایل مبادله، یعنی کالا، نیستند. بلکه خود او وسیله‌ای در خدمت آنهاست - تا هم ارزش موجود آنها را ابقاء کند و هم ارزش اضافه بیافریند، یعنی بر ارزش موجودشان، با جذب کار اضافه بیافزاید.

در همین شکل ساده خود هم، این رابطه یک وارونگی است - شخصیت یافتن شیئی و شیئیت یافتن شخص؛ زیرا آنچه این شکل را از کلیه اشکال پیشین متمایز می‌کند این است که سرمایه‌دار نه با اتکاء به نوعی خصائل و قابلیت‌های فردی، بلکه صرفاً تا آنجا که بمثابه "سرمایه" ظاهر می‌شود، بر کارگر حکم می‌راند، سلطه او صرفاً سلطه کار مادیت‌یافته بر کار زنده است. سلطه محصول کارگر بر خود کارگر است.

اما این رابطه از این هم پیچیده‌تر و به ظاهر مرموزتر می‌شود. زیرا با توسعه شیوه مشخصاً کاپیتالیستی تولید، دیگر تنها اشیاء مستقیماً مادی (یعنی تمام محصولات کار. بعنوان ارزش مصرف، اینها، هم ملزومات مادی کار هستند و هم محصول کار. بعنوان ارزش مبادله، اینها زمان کار عام مادیت یافته هستند، یعنی پول) نیستند که در برابر کار قد علم می‌کنند و در هیأت "سرمایه" در مقابل او قرار می‌گیرند، بلکه همچنین اشکال از لحاظ اجتماعی بسط یافته تولید - مانند تعاون، مانوفاکتور (بعنوان شکلی از تقسیم کار)، کارخانه (بعنوان شکلی از کار اجتماعی که بر مبنای ماشین‌آلات بعنوان پایه مادی، سازمان یافته است) - همه بصورت اشکال توسعه سرمایه پدیدار می‌شوند و لذا قدرت مولده کار مبتنی بر این اشکال کار دسته‌جمعی

– و نتیجتاً علم و نیروهای طبیعت نیز – بصورت قدرت مولده سرمایه ظاهر می‌گردد. در حقیقت، وحدت یافتن {کار} در تعاون، ترکیب شدن {کار} از طریق تقسیم کار، استفاده از نیروهای طبیعت و علوم در صنایع ماشینی برای اهداف تولیدی در کنار استفاده از محصولات کار – همه اینها بصورت چیزی خارجی و عینی در برابر کارگر قرار می‌گیرد، یعنی بصورت صرفاً شکلی از موجودیت وسایل کار که از آنها مستقل است و آنها را تحت کنترل خود دارد. درست همانطور که وسایل کار در همان شکل ساده و ملموس خود نظیر مصالح و ابزار و غیره بصورت خاصیت و عملکرد سرمایه و نتیجتاً سرمایه‌دار در برابر کارگر قرار می‌گیرند.

اشکال اجتماعی کار خود کارگران یا اشکال کار اجتماعی خود آنها، روابطی هستند که کاملاً مستقل از فرد فرد کارگران شکل گرفته‌اند. کارگران، هنگامی که در تابعیت سرمایه قرار می‌گیرند، به اجزاء و عناصر این شکل‌بندی‌های اجتماعی تبدیل می‌شوند – اما این شکل‌بندی‌ها به خود آنان تعلق ندارد. بنابراین کارگران این شکل‌بندی‌ها [نظیر تعاون، مانوفاکتور و غیره] را بمنزله اشکال خود سرمایه در مقابل خود می‌یابند، یعنی بعنوان ترکیب‌بندی‌هایی که، بر خلاف نیروی کار فردی خود آنان، به سرمایه تعلق دارند، از سرمایه برخواسته‌اند و بخشی از پیکر سرمایه‌اند. بعلاوه این امر در نتیجه دو روند در توسعه سرمایه‌داری شکلی هر چه واقعی‌تر به خود می‌گیرد. از یک سو خود نیروی کار کارگران چنان توسط این اشکال جرح و تعدیل می‌شود که بعنوان یک نیروی مستقل، یعنی خارج از این رابطه سرمایه‌دارانه، کاملاً ناتوان می‌شود و ظرفیت تولید مستقلانه آن نابود می‌گردد. از سوی دیگر، با توسعه ماشین‌آلات، چنین به نظر می‌رسد که شرایط کار از نظر تکنولوژیکی هم بر کار چیره می‌شوند، در عین اینکه در همان حال جایگزین کار می‌شوند، آن را پس می‌رانند و وجود آن را در اشکال مستقل زائد می‌گردانند.

در این پروسه، که طی آن خصلت اجتماعی کار کارگران تا حد معینی بصورت سرمایه شده در برابر آنان قرار می‌گیرد (همانطور که مثلاً در مورد ماشین‌آلات، محصولات

مجسّم کار مسلط بر کار جلوه‌گر می‌شود) طبعاً در مورد نیروهای طبیعت و علم، یعنی منتجۀ تکامل عام تاریخی در جوهر مجرد خود، نیز همین اتفاق می‌افتد. آنها هم بصورت قدرت سرمایه در مقابل کارگران پدیدار می‌شوند. در واقع، اینها نیروهای طبیعت و علم] از مهارت و دانش هر فرد کارگر جدا هستند و اگر در منشأ خود، اینها هم محصول کارند - آنجا که به پروسۀ کار وارد می‌شوند بصورت متجسّم در سرمایه ظاهر می‌گردند. فرد سرمایه‌داری که از ماشین استفاده می‌کند، لزومی ندارد آن را بشناسد (ر.ک. یور Ure)^۹ اما علمی که در ماشین فعلیت یافته است، در رابطه با کارگر بمثابه سرمایه ظاهر می‌شود. و در واقع تمام موارد کاربست علم، نیروهای طبیعی و محصولات کار در مقیاس وسیع، تمام این کاربردهایی که بر کار اجتماعی بنا شده است، همگی خود وسایلی برای استثمار کار و تصاحب کار اضافه نمود می‌یابند و از این رو بمثابه قدرتهایی متعلق به سرمایه رو در روی کار قرار می‌گیرند. سرمایه طبیعتاً از تمام این وسایل صرفاً برای استثمار کار استفاده می‌کند. اما برای استثمار کار، سرمایه ناگزیر است اینها را در تولید به کار اندازد. و بدین سان توسعه قدرت مولدۀ اجتماعی کار و ملزومات این توسعه، عملکرد سرمایه به نظر می‌رسد، که در قبال آن نه تنها فرد کارگر شیوۀ برخوردی انفعالی در پیش می‌گیرد، بلکه عملکردی است که بر علیه او [کارگر] صورت می‌گیرد.

سرمایه خود خصلتی دوگانه دارد، زیرا از کالا تشکیل می‌شود:

۱. ارزش مبادله (پول)؛ اما [سرمایه] ارزش خود-افزا است، - از آنجا که ارزش است - ایجاد ارزش می‌کند، بمثابه ارزش رشد می‌کند، افزایشی به خود می‌پذیرد، این {رشد} ماحصل مبادله کمیت معینی از کار مادّیت یافته با کمیت بیشتری از کار زنده است.

^۹ آندرو یور (۱۷۷۸-۱۸۵۷) شیمی‌دان و اقتصاددان انگلیسی. (ی س)

۲. ارزش مصرف؛ و اینجا [سرمایه] خود را از طریق مناسبات خاص خود در پروسه کار به ظهور می‌رساند. اما دقیقاً اینجا دیگر [سرمایه] فقط مصالح و وسایل تولید نیست که کار را به تصاحب در آورده و به خود جذب کرده است، بلکه علاوه بر کار {سرمایه شامل} ترکیب‌بندی‌های اجتماعی کار [مانند تعاون، مانوفاکتور و غیره] و توسعه وسایل کار متناسب با این ترکیب‌بندی‌های اجتماعی نیز هست. تولید سرمایه‌داری ابتدا ملزومات عینی و ذهنی پروسه کار را - با کندن آنها از فرد کارگر مستقل - در مقیاس بزرگ بسط می‌دهد، اما سپس این ملزومات را بعنوان نیروهای مسلط بر فرد کارگر، و بصورت پدیده‌ای خارجی برای او، توسعه می‌بخشد.

به این ترتیب سرمایه به موجودی بسیار مرموز بدل می‌شود.

سرمایه پس [به این صورت] مولد است: (۱) بعنوان نیرویی که کار اضافه تحمیل می‌کند، (۲) بعنوان جذب کننده و تصاحب کننده (وجود شخصیت یافته) قدرت مولده اجتماعی و قدرتهای مولده اجتماعی عام، نظیر علم.

این سؤال مطرح می‌شود که حال که قدرت مولده کار به سرمایه انتقال یافته است، چگونه یا چرا، کار در تمایز با سرمایه بصورت مولد ظاهر می‌شود، یعنی بصورت کار مولد، زیرا یک قدرت مولده واحد را نمی‌توان دو بار به حساب آورد، یک بار بعنوان قدرت مولده کار و بار دیگر بعنوان قدرت مولده سرمایه؟ (قدرت مولده کار - قدرت مولده سرمایه. اما نیروی کار بلحاظ تفاوت موجود میان ارزش‌اش با ارزشی که ایجاد می‌کند، مولد است).

(B) کار مولد در سیستم تولید سرمایه‌داری

تنها محدودنگری بورژوازی که اشکال تولید سرمایه‌داری را اشکالی مطلق - و لذا اشکال ابدی و طبیعی تولید - می‌پندارد می‌تواند این سؤال را که کار مولد از نقطه نظر سرمایه چیست، با مسأله کار مولد بطور کلی، یعنی اینکه چه نوع کاری بطور

کلی مولد است، مخلوط کند و اشتباه بگیرد؛ و لذا این پاسخ را نشان عقل سرشار خود بپندارد که هر کاری که اصولاً چیزی تولید می‌کند، هر کاری که به هر شکل ثمری به بار می‌آورد، به همین اعتبار کار مولد است.

{اولاً:} تنها کاری که مستقیماً به سرمایه تبدیل می‌شود مولد است؛ یعنی تنها آن کاری که سرمایه متغیر را به یک مقدار متغیر تبدیل می‌کند و لذا {کل سرمایه، C ، را} به $C + \Delta$ تبدیل می‌کند. اگر سرمایه متغیر قبل از مبادله شدن با کار برابر x باشد، بنحوی که ما معادله $y=x$ را داشته باشیم، آنگاه آن کاری که x را به $x+h$ و در نتیجه $y=x$ را به $y'=x+h$ تبدیل می‌کند کار مولد محسوب می‌شود. این اولین نکته‌ای است که باید فهمیده شود. {یعنی} کاری که ارزش اضافه تولید می‌کند یا بمثابه عاملی برای تولید ارزش اضافه در خدمت سرمایه قرار می‌گیرد و لذا امکان می‌دهد تا سرمایه خود را بصورت سرمایه، بصورت ارزش خودافزا متجلی کند. [این کار کار مولد است.]

ثانیاً: قدرت مولده اجتماعی و عمومی کار، قدرت مولده سرمایه است. اما این قدرت مولده تنها به پروسه کار مربوط می‌شود، یا تنها بر ارزش مصرف تأثیر می‌گذارد. این قدرت مولده بیانگر خواصی است که سرمایه بصورت یک شیئی در ذات خود دارد، یعنی بیانگر ارزش مصرف آن است. این مستقیماً بر ارزش مبادله تأثیری ندارد. اگر صد نفر با هم کار کنند یا هر یک از صد نفر به تنهایی کار کنند، ارزش محصول آنها برابر صد روز کار خواهد بود. اعم از اینکه این [کار] در مقدار کم یا زیادی از محصول نمودار شود. عبارت دیگر [میزان] بارآوری کار بر ارزش تأثیر نمی‌گذارد.

تغییر در بارآوری [مولدیت] کار تنها به یک طریق بر ارزش مبادله تأثیر می‌گذارد.

اگر بارآوری کار برای مثال فقط در یک شاخه کار افزایش یابد، مثلاً اگر بافندگی با دوکهای ماشینی بجای دوکهای دستی به یک قاعده تبدیل شود، و بافتن یک متر پارچه با دوک ماشینی به نصف زمان کار دوک دستی نیاز داشته باشد، آنگاه ۱۲

ساعت کار بافنده‌ای که با دوک دستی کار می‌کند دیگر ارزشی نه معادل ۱۲ ساعت، بلکه معادل ۶ ساعت خواهد داشت. زیرا زمانِ کارِ لازمِ اکنون دیگر ۶ ساعت شده است.

اما این مسأله اینجا موضوع بحث ما نیست. در مقابل مثال فوق، شاخهٔ دیگری از تولید را در نظر بگیرید، برای مثال حروفچینی، که تا امروز هیچ‌گونه ماشینی در آن به کار نمی‌رود. ۱۲ ساعت [کار] در این شاخه درست همانقدر ارزش تولید می‌کند که ۱۲ ساعت کار در شاخه‌هایی از تولید که در آنها ماشین‌آلات و غیره به بیشترین حد به کار می‌رود. از این رو، کار بمثابه تولید کننده ارزش همواره کار فرد است، [که] اما بصورت کار عام نمود یافته است. در نتیجه کار مولد - یعنی کاری که ارزش تولید می‌کند - همواره بصورت کار [صاحب] نیروی کار فردی، کار کارگر منفرد با سرمایه مواجه می‌شود، حال ترکیب‌بندی اجتماعی، که این کارگران در پروسه تولید واردش می‌شوند، هر چه می‌خواهد باشد. بنابراین در حالی که سرمایه در قبال کارگران قدرت اجتماعی کار را نمایندگی می‌کند، کار مولد کارگر، در رابطه با سرمایه، همواره فقط مبین کار کارگر منفرد است.

ثالثاً: در حالی که بالا کشیدن کار اضافه و تصاحب قدرت مولدهٔ اجتماعی کار توسط سرمایه خاصیت طبیعی سرمایه - و لذا خاصیتی ناشی از ارزش مصرف آن - جلوه‌گر می‌شود، لذا به نظر می‌آید که این یک خاصیت طبیعی کار است که قدرت مولدهٔ خود را بصورت قدرت مولدهٔ سرمایه و اضافه {محصول} خود را بصورت ارزش اضافه، بصورت خودافزایی سرمایه، نشان بدهد.

اکنون باید این سه نکته را بررسی، و تمایز کار مولد و غیر مولد را از آنها استنتاج کنیم.

{درباره (۱)} مولّد بودن سرمایه در این واقعیت نهفته است که سرمایه با کار بصورت کار مزدی رو در رو می‌شود، و مولّد بودن کار در این واقعیت است که وسایل تولید را بصورت سرمایه در مقابل خود می‌یابد.

قبلاً دیدیم که پول از این طریق به سرمایه تبدیل می‌شود - یعنی، یک ارزش مبادله معین به ارزش مبادله خودافزا تبدیل می‌شود، به ارزش بعلاوه ارزش اضافه - که یک بخش آن با کالاهایی تعویض می‌شود که بصورت وسایل کار (مواد خام، ابزار و بطور خلاصه ملزومات مادی کار) در خدمت کار در می‌آیند، و بخش دیگر آن برای خرید نیروی کار صرف می‌شود. اما آنچه پول را به سرمایه تبدیل می‌کند این مبادله اولیه میان پول و نیروی کار، یعنی صرفاً خرید نیروی کار، نیست. با این خرید، مصرف نیروی کار برای مدت معین، جزئی از سرمایه می‌شود، یا کمیت معینی از کار به یکی از اشکال موجودیت سرمایه، و به عبارتی، به مایه حیات سرمایه بدل می‌شود.

در پروسه عملی تولید، کار زنده به سرمایه تبدیل می‌شود، به این اعتبار که از یک سو [این کار] مزد - یعنی ارزش سرمایه متغیر - را باز تولید می‌کند و از سوی دیگر ارزش اضافه ایجاد می‌کند و از طریق این پروسه تبدیل، کل مبلغ پول به سرمایه بدل می‌شود، اگر چه تنها آن بخش این پول مستقیماً تغییر می‌کند که صرف پرداخت دستمزدها شده است. اگر ارزش قبلاً معادل $C+V$ بود اکنون معادل $C+(V+X)$ است، که فرقی با $(C+V)+X$ ندارد^۵؛ یا به عبارت دیگر: مقدار پول اولیه یا مقدار ارزش اولیه بسط یافته است و نشان داده که ارزشی است که در آن واحد هم خود را ابقاء می‌کند و هم افزایش می‌یابد.

این باید تذکر داده شود: این امر که تنها بخش متغیر سرمایه مقدار افزوده شده بر سرمایه را تولید می‌کند، به هیچ وجه تغییری در این واقعیت نمی‌دهد که از طریق این پروسه کل ارزش اولیه بسط یافته است، و به اندازه ارزش اضافه معینی بیشتر از قبل شده است و بنابراین کل مبلغ پول اولیه به سرمایه تبدیل شده است. چرا که ارزش اولیه معادل $C+V$ بود (سرمایه ثابت و متغیر) در طول این پروسه این مقدار

تبدیل به $C+(V+X)$ می‌شود؛ این مقدار اخیر، بخش بازتولید شده است که از طریق تبدیل کار زنده به کار مادیت یافته بوجود آمده است - تبدیلی که مشروط به مبادله V با نیروی کار، یا تبدیل V به مزد، است و با این مبادله به جریان می‌افتد. اما $C+(V+X)$ مساوی است با $C+V$ (سرمایه اولیه) $+X$. علاوه بر این تبدیل V به $V+X$ و نتیجتاً تبدیل $(C+V)$ به $(C+V)+X$ تنها می‌تواند از طریق تبدیل بخشی از پول به C بوقوع پیوندند. یک بخش تنها از این طریق می‌تواند به سرمایه متغیر تبدیل شود که بخش دیگر به سرمایه ثابت تبدیل گردد.

در پروسه عملی تولید، کار در عالم واقع به سرمایه تبدیل می‌شود. اما این تبدیل مشروط به همان مبادله اولیه میان پول و نیروی کار است. از طریق این تبدیل مستقیم کار به کار مادیت یافته، که نه به کارگر بلکه به سرمایه‌دار تعلق دارد، است که پول بدو به سرمایه تبدیل می‌شود - از جمله آن بخشی از آن که شکل وسایل تولید، یا شرایط کار، را به خود گرفته است. تا این مقطع پول - حال چه به شکل خاص خودش موجودیت داشته باشد و چه به شکل نوعی از کالاها (محصولات) که قادرند در تولید کالاهای جدید بعنوان وسایل تولید بکار بروند - صرفاً جوهرأ سرمایه است.

تنها با قرار گرفتن در این رابطه معین با کار است که پول یا کالا به سرمایه تبدیل می‌شود. و آن کاری کار مولد است که به همین طریق، رابطه‌اش با شرایط - شرایطی که متناسب با خود، نوع عملکرد خاصی را در پروسه عملی کار ایجاب می‌کند - پول یا کالا را به سرمایه تبدیل می‌نماید؛ به عبارت دیگر [آن کاری مولد است] که ارزش کار مادیت یافته و مستقل شده از نیروی کار را حفظ می‌کند و افزایش می‌دهد. کار مولد تنها بیان موجزی برای کل رابطه و شکل و نحوه‌ای است که بر طبق آن نیروی کار در پروسه تولید سرمایه‌داری ابراز وجود می‌کند. تمایز [کار] مولد با سایر انواع کار از بیشترین اهمیت برخوردار است، چرا که این تمایز دقیقاً آن شکل ویژه کار را بیان می‌کند که کل شیوه تولید سرمایه‌داری و خود سرمایه، بر آن مبتنی است.

کار مولّد بنابراین - در سیستم تولید سرمایه‌داری - کاری است که برای کارفرمای خود ارزش اضافه تولید می‌کند، [یا به بیان دیگر] شرایط عینی کار را به سرمایه و مالک آنها را به سرمایه‌دار تبدیل می‌کند؛ یعنی کاری که محصول خود را بصورت سرمایه تولید می‌کند.

پس وقتی از کار مولّد سخن می‌زنیم، منظور کار اجتماعاً متعین است، کاری که دال بر وجود رابطه‌ی کاملاً ویژه‌ای میان فروشنده و خریدار کار است.

حال اگر چه پولی که در دست خریدار نیروی کار است (یا کالاهایی که در تملک دارد: وسایل تولید و وسایل معاش کارگران) تنها از طریق این پروسه سرمایه می‌شود، یعنی فقط در این پروسه به سرمایه تبدیل می‌شود - و لذا این اشیاء قبل از ورود به این پروسه سرمایه نیستند، بلکه فقط قرار است سرمایه بشوند - اما با این وجود اینها جوهرأ سرمایه اند. اینها به دلیل شکل مستقل‌شان در مواجهه با نیروی کار، و مواجهه نیروی کار با آنها، در جوهر خویش سرمایه اند - رابطه‌ای که مبادله با نیروی کار و به دنبال آن پروسه عملی تبدیل کار به سرمایه را موجب می‌شود و تضمین می‌کند. اینها [پول یا وسایل تولید و معاش] از ابتدا در رابطه با کارگران از خصلت اجتماعی ویژه‌ای برخوردارند، خصلتی که آنها را سرمایه می‌کند و بر کار غلبه می‌دهد. اینها، بنابراین، پیش‌شرط‌هایی هستند که کارگر با آنها به بمثابه سرمایه، روبروست.

بنابراین کار مولّد، هنگامی می‌تواند چنین اطلاق شود که مستقیماً با پول بمثابه سرمایه مبادله شده باشد، یا به بیانی صرفاً موجزتر، مستقیماً با سرمایه مبادله شده باشد، یعنی با پولی که در جوهر خویش سرمایه است، پولی که قرار است بمثابه سرمایه عمل کند، یا بعنوان سرمایه در برابر نیروی کار قرار گرفته باشد. عبارت "کاری که مستقیماً با سرمایه مبادله شده است" گویای این است که کار با پول بمثابه سرمایه مبادله شده است و عملاً آن را به سرمایه تبدیل می‌کند. قدری پایین‌تر، اهمیت خصلت مستقیم این مبادله را توضیح خواهیم داد.

کار مولّد بنابراین کاری است که برای کارگر صرفاً ارزش از قبل تعیین شده نیروی کارش را بازتولید می‌کند، اما بعنوان فعالیتی که ارزش ایجاد می‌کند، ارزش سرمایه را افزایش می‌دهد؛ عبارت دیگر [کاری است که] ارزشهایی را که تولید کرده است، به شکل سرمایه در مقابل خود کارگر قرار می‌دهد.

(C) دو فاز اساساً متفاوت در مبادله میان سرمایه و کار

همانطور که در بررسی پروسه تولید⁶ دیدیم، مبادله میان سرمایه و کار دو فاز اساساً متفاوت، ولو دارای ارتباط متقابل، باید از هم تمیز داده شوند.

اول: نخستین مبادله میان سرمایه و کار یک پروسه فرمال است که در آن سرمایه بصورت پول عمل می‌کند و نیروی کار بصورت کالا. از لحاظ مفهومی یا حقوقی فروش نیروی کار در این اولین مرحله انجام می‌شود، اگرچه بهای کار تنها پس از انجام کار - یعنی آخر روز یا هفته و غیره - پرداخت می‌شود. این امر به هیچ وجه تغییری در این معامله، که طی آن نیروی کار به فروش رسیده است، بوجود نمی‌آورد. آنچه در این معامله مستقیماً فروخته شده است، کالایی نیست که در آن کار فی الحال خودش را متحقق کرده باشد، بلکه کاربرد خود نیروی کار، و لذا خود کار است، چرا که کاربرد نیروی کار همان فعالیت آن، یعنی کار است. این [مبادله] بنابراین مبادله کار از طریق مبادله کالاها نیست. وقتی الف به ب کفش می‌فروشد، هر دو کار مبادله می‌کنند، اولی کاری که در کفش متحقق شده است، دومی کاری که در پول متحقق شده است. اما در این مبادله اول [مبادله فرمال کار و سرمایه] در یک سو کار مادیت یافته در شکل اجتماعی عام خود، یعنی پول، با کاری که هنوز صرفاً بصورت یک نیرو موجودیت دارد، مبادله می‌شود؛ و آنچه خرید و فروش می‌شود، کاربرد این نیرو است، یعنی خود کار، گرچه ارزش کالایی که فروخته می‌شود ارزش کار (که عبارتی بی-معنی است) نیست، بلکه ارزش نیروی کار است. پس آنچه اتفاق می‌افتد یک مبادله

مستقیم میان کار مادیت یافته و نیروی کار است، که در واقع به کار زنده منجر می-شود؛ نتیجتاً [مبادله مذکور] مبادله‌ای میان کار مادیت‌یافته با کار زنده. مزد - ارزش نیروی کار - ، همانطور که قبلاً توضیح دادیم، بصورت قیمت خرید مستقیم، بصورت قیمت کار⁷، ظاهر می‌شود.

در این فاز اول، رابطه میان کارگر و سرمایه‌دار رابطه فروشنده و خریدار یک کالا است. سرمایه‌دار ارزش نیروی کار، یعنی ارزش کالایی را که می‌خرد، می‌پردازد. اما در عین حال، نیروی کار تنها به این خاطر خریداری می‌شود که کاری که می‌تواند و تعهد می‌کند انجام بدهد بیشتر از کاری است که برای بازتولید خود این نیروی کار لازم است؛ بنابراین کاری که توسط آن انجام می‌شود مبین ارزش بیشتری از ارزش نیروی کار است.

ثانیا: فاز دوم مبادله میان سرمایه و کار در واقع هیچ ربطی به فاز اول ندارد، و به معنی محدود کلمه، حتی ابداً مبادله هم نیست.

در فاز اول میان پول و کالا مبادله صورت می‌گیرد - مبادله معادل‌ها - و کارگر و سرمایه‌دار صرفاً بعنوان مالکین کالا در مقابل هم قرار می‌گیرند. معادلها مبادله می-شوند. (یعنی، به عبارت دیگر، اینکه این مبادله کی صورت می‌گیرد، در این رابطه علی‌السویه است. و اینکه آیا قیمت کار بیشتر یا کمتر از ارزش نیروی کار است، یا با آن برابر است، هیچ تغییری در این داد و ستد نمی‌دهد. بنابراین، این [مبادله] می-تواند بر طبق قانون عام مبادله کالا انجام شود.

در فاز دوم اصلاً مبادله‌ای در کار نیست. صاحب پول دیگر خریدار کالا نیست و کارگر دیگر فروشنده آن نیست. صاحب پول اکنون دیگر بعنوان سرمایه‌دار عمل می‌کند. او کالایی را که خریده است مصرف می‌کند، و کارگر این را تأمین می‌کند، چرا که مصرف نیروی کار او چیزی جز خود کار او نیست. در جریان داد و ستد قبلی کار خود به بخشی از ثروت مادیت یافته تبدیل شده بود. کارگر کار را انجام می‌دهد، اما کار

اینک دیگر به سرمایه تعلق دارد و کارکردی (function) از سرمایه است. از این رو کار مستقیماً تحت کنترل و هدایت سرمایه انجام می‌شود؛ و محصولی که این کار در آن مادیت می‌یابد قالب جدیدی است که سرمایه خود را در آن پدیدار می‌کند. یا عبارت دیگر قالبی که سرمایه در آن خود را عملاً بعنوان سرمایه تحقق می‌بخشد. بنابراین، پس از آنکه در جریان داد و ستد اول، کار بطور فُرمال [صوری] در سرمایه ادغام شد، اینک در این پروسه [فاز دوم، پروسه کار] کار مستقیماً مادیت می‌یابد، مستقیماً به سرمایه تبدیل می‌شود. مسلماً اینجا کاری که به سرمایه تبدیل می‌شود، بیشتر از سرمایه‌ای است که قبلاً صرف خرید نیروی کار شده بود. در این پروسه بخشی از کار بلاعوض تصاحب شده است. و تنها بدین گونه است که پول خود را به سرمایه بدل می‌کند.

اما اگرچه در این فاز هیچ مبادله‌ای عملاً صورت نمی‌گیرد، نتیجه امر، اگر از طرفی که این نتیجه را به بار آورده‌اند انتزاع کنیم، این است که در کل این پروسه - شامل هر دو فاز - کمیّت معینی از کار مادیت یافته با کمیّت بیشتری از کار زنده مبادله شده است. این واقعیت به این صورت در ماحصل این پروسه متجلی می‌شود که کاری که خود را در محصول خود مادیت بخشیده است، از لحاظ کمیّت بیشتر از کاری است که در نیروی کار مادیت یافته بود، و لذا بیشتر از کار مادیت یافته‌ای است که به کارگر پرداخت شده است. یا به عبارت دیگر، به این صورت که عملاً در جریان این پروسه، سرمایه‌دار نه تنها بخشی از سرمایه خود را که بصورت مزد پرداخت کرده بود بازپس می‌گیرد، بلکه ارزش اضافه‌ای هم بدست می‌آورد که برای او هزینه‌ای در بر نداشته است. مبادله مستقیم کار و سرمایه مبین این نکات است: (۱) تبدیل مستقیم کار به سرمایه، [یعنی] به یک جزء متشکله مادی سرمایه در پروسه تولید؛ (۲) مبادله کمیّت معینی از کار مادیت یافته با همان مقدار کار زنده، بعلاوه مقدار اضافه‌ای از کار زنده که بدون مبادله تصاحب شده است.

این گفته که کار مولد کاری است که مستقیماً با سرمایه مبادله شود، تمام این فازها را در بر می‌گیرد و صرفاً یک فرمولبندی اشتقاقی است که این واقعیت را بیان می‌کند که کار مولد کاری است که پول را به سرمایه مبدل می‌کند، کاری که با ملزومات تولید بمتابه سرمایه، مبادله می‌شود، و بنابراین در رابطه میان کار و شرایط تولید، این ملزومات صرفاً بعنوان ملزومات صاف و ساده تولید در مقابل کار قرار نمی‌گیرند و کار نیز بمتابه کار بطور عام که فاقد هر نوع خصلت ویژه اجتماعی است، در برابر ملزومات تولید ظاهر نمی‌شود.

این گفته در بر گیرنده این نکات است: (۱) رابطه پول و نیروی کار با یکدیگر بمتابه کالا، خرید و فروش بین مالک پول و مالک نیروی کار؛ (۲) تابع شدن مستقیم کار تحت سرمایه؛ (۳) تبدیل واقعی کار به سرمایه در پروسه تولید، یا به بیان دیگر، ایجاد ارزش اضافه برای سرمایه. دو نوع مبادله میان کار و سرمایه اتفاق می‌افتد. اولی صرفاً مبین خرید نیروی کار، و نتیجتاً فی الواقع خرید کار، و لذا محصول آن است؛ دومی، تبدیل مستقیم کار زنده به سرمایه، و به بیان دیگر، مادیت یافتن کار زنده بمتابه تحقق یافتن سرمایه.

(D) ارزش مصرف ویژه کار مولد برای سرمایه

نتیجه پروسه تولید سرمایه‌داری نه محصول (ارزش مصرف) صرف است و نه کالا، یعنی ارزش مصرفی که از ارزش مبادله معینی برخوردار باشد. ماحصل و محصول پروسه تولید سرمایه‌داری ایجاد ارزش اضافه برای سرمایه و در نتیجه تبدیل عملی پول یا کالا به سرمایه است - یعنی به آن چیزی که اینها [پول و کالا] قبل از پروسه تولید صرفاً بصورت بالقوه و در جوهر خود بودند، چیزی که قرار بود بشوند. در پروسه تولید مقدار کار بیشتری نسبت به آنچه [توسط سرمایه‌دار] خریده شده است، جذب می‌شود. این عمل جذب، یعنی تصاحب کار بلاعوض دیگران، که در پروسه تولید جامعه عمل می‌پوشد، هدف مستقیم پروسه تولید سرمایه‌داری است؛ چرا که آنچه

سرمایه بمتابه سرمایه (و لذا سرمایه‌دار بمتابه سرمایه‌دار) مایل به تولید آن است نه یک ارزش مصرف بلاواسطه برای مصرف شخصی است و نه کالایی که ابتدا به پول و سپس در مرحله بعد به ارزش مصرف تبدیل شود. هدف [سرمایه] انباشت ثروت، خود-افزایی ارزش، ازدیاد ارزش است. بعبارت دیگر، هدف حفظ ارزش قبلی و ایجاد ارزش اضافه است. سرمایه از طریق مبادله با کار به این محصول ویژه پروسه تولید سرمایه‌داری دست می‌یابد، و به همین دلیل این کار، کار مولد نامیده می‌شود.

کاری که قرار است کالا تولید کند باید کار مفید باشد؛ باید ارزش مصرف تولید کند؛ باید خود را در ارزش مصرف نمایان سازد. از این رو تنها آن کاری که خود را در کالا، یعنی در ارزش مصرف، متجلی می‌کند کاری است که سرمایه با آن مبادله می‌شود. این امری بدیهی است. اما خصلت کنکرت کار، یعنی نفس ارزش مصرف این کار، برای مثال اینکه آیا این کار خیاطی است، کفش‌دوزی است، ریسندگی و بافندگی است و غیره - این آن چیزی نیست که ارزش مصرف ویژه کار را برای سرمایه تشکیل می‌دهد و در سیستم تولید سرمایه‌داری بر کار مهر کار مولد می‌زند. آنچه ارزش مصرف ویژه کار را برای سرمایه‌دار تشکیل می‌دهد، خصلت فایده‌بخش ویژه آن نیست، همانطور که در خواص معین و مفید محصولات هم نیست که این کار در آنها مادیت می‌یابد، بلکه آنچه ارزش مصرف ویژه کار را برای سرمایه تشکیل می‌دهد، خصلت کار بعنوان عنصری است که می‌تواند ارزش مبادله ایجاد کند، یعنی کار مجرد؛ و در واقع آن هم نه از این لحاظ که بیانگر کمیت معینی از کار عام است، بلکه به این جهت که کمیت بیشتری را، در قیاس با آنچه در قیمت آن یعنی در ارزش نیروی کار نهفته است، نمایندگی می‌کند.

برای سرمایه ارزش مصرف نیروی کار دقیقاً همان افزونی مقدار کاری است که انجام می‌دهد بر مقدار کاری که در خود نیروی کار مادیت یافته و لذا برای تولید این نیروی کار لازم است. طبیعتاً، نیروی کار این مقدار کار را در همان شکل متعینی عرضه می‌کند که ذاتی آن بمتابه کاری با مورد استفاده خاص است، مثلاً کار

ریسندگی، کار بافندگی و غیره. اما این خصلت کنکرت که به آن [کنکرت] اجازه می‌دهد تا شکل یک کالا را به خود بگیرد، ارزش مصرف ویژه آن را برای سرمایه تشکیل نمی‌دهد، ارزش مصرف ویژه آن برای سرمایه در کمیت آن بمتابه کار عام و در اختلاف و مابه‌التفاوت مقدار کاری است که این [نیروی کاری] انجام می‌دهد با مقدار کاری که خرج آن شده است.

مقدار معینی پول، مثلاً x ، از آن رو به سرمایه تبدیل می‌شود که در محصول بصورت $x+h$ ظاهر می‌شود؛ بعبارت دیگر از آن رو که مقدار کاری که در محصول نهفته است از مقدار کاری که در بدو امر در پول موجود بود بیشتر است. و این ناشی از مبادله میان پول با کار است؛ بعبارت دیگر، تنها آن کاری مولد است که هنگامی که با کار مادیت یافته مبادله می‌شود، آن را قادر سازد تا بصورت مقدار بیشتری کار مادیت یافته درآید.

بنابراین پروسه تولید سرمایه‌داری، صرفاً تولید کالا نیست. [بلکه] پروسه‌ای است که کارِ بلاعوض جذب می‌کند، که مواد خام و وسایل کار - وسایل تولید - را به ابزار جذب کارِ بلاعوض بدل می‌سازد.

از آنچه گفته شد نتیجه میشود که اطلاق کار مولد به کار، هیچ ربطی به محتوای مشخص و معین کار، به کاربرد ویژه آن و یا ارزش مصرف خاصی که خود را در آن به ظهور می‌رساند ندارد. یک نوع کار معین می‌تواند هم مولد باشند، یا غیر مولد. برای مثال، میلتن که در ازاء پنج پوند بهشت گمشده را نوشت، یک کارگر غیر مولد بود. در مقابل، نویسنده‌ای که به سبک کارخانه برای ناشر خود مطلب بیرون می‌دهد، یک کارگر مولد است. میلتن بهشت گمشده را به همان دلیلی تولید کرد که کرم ابریشم، ابریشم تولید می‌کند. این حرکتی از طبیعت خود او بود. بعداً آن را به پنج پوند فروخت. اما پرولتر ادبی لایپزیک که تحت فرمان ناشر خود کتاب می‌سازد و بیرون می‌دهد (مثلاً دائرة المعارف اقتصادی)، یک کارگر مولد است. زیرا محصول او از همان بدو امر تحت شمول سرمایه است و فقط بمنظور افزودن به آن سرمایه

بوجود می‌آید. آوازه‌خوانی که ترانه خود را برای جیب خودش بخواند یک کارگر غیر موئد است، اما اگر همان آوازه‌خوان در استخدام صاحب‌کاری باشد و برای پول درآوردن او بخواند، کارگر موئد خواهد بود، زیرا او اینجا سرمایه تولید می‌کند.

(E) کار غیر موئد بعنوان کاری که خدمات انجام می‌دهد. خرید خدمات در شرایط سرمایه‌داری. درک عامیانه از رابطه میان سرمایه و کار بعنوان مبادله خدمات

اینجا چند مسأله مختلف را باید از هم تمیز داد.

اینکه من برای مثال یک شلوار بخرم یا آنکه پارچه بگیرم و یک خیاط به خانه بیاورم و بابت این خدمت (یعنی بابت کار خیاطی او) به او پولی بپردازم تا پارچه را به شلوار تبدیل کند، برای من، اگر صرفاً قصد تهیه شلوار باشد، کاملاً علی‌السویه است. شلوار را از لباس‌فروشی می‌خرم چون راه دوم گرانتر تمام می‌شود، و شلواری که دوزنده سرمایه‌دار تولید می‌کند کاری کمتر می‌برد و لذا ارزانتر از شلواری است که خیاط سفارشی دوز برایم بدوزد. اما در هر دو حالت پولی که صرف خرید شلوار شده است نه به سرمایه، بلکه به شلوار تبدیل شده است؛ و در هر دو حالت متضمن این است که من از پول بعنوان ابزار گردش استفاده کنم، یعنی آن را به ارزش مصرف معینی تبدیل نمایم. بنابراین اینجا پول بعنوان سرمایه عمل نمی‌کند، اگرچه در حالت اول با یک کالا تعویض شده است و در حال دوم خود کار را بعنوان یک کالا خریده است. پول اینجا صرفاً بعنوان پول عمل می‌کند، یا دقیقتر بگوییم، بعنوان ابزار گردش.

از سوی دیگر خیاط سفارشی دوز (که در خانه‌ام برای من کار می‌کند) یک کارگر موئد نیست، اگر چه محصول کار او، یعنی شلوار، نصیب من می‌شود و قیمت کار، یعنی پول به او می‌رسد. ممکن است که مقدار کاری که توسط خیاط سفارشی دوز انجام شده است بیش از کاری باشد که در قیمتی که او از من می‌گیرد نهفته است. و این حتی بعید هم نیست. زیرا قیمت کار او بر حسب قیمتی تعیین می‌شود که خیاط موئد می‌گیرد. اما به هر حال، تا آنجا که به من [خریدار] مربوط می‌شود

این تفاوتی نمی‌کند. هنگامی که قیمت تعیین شد، این دیگر کاملاً برای من علی‌السویه است که او هشت ساعت کار کند یا ده ساعت. آنچه من در آن ذی‌علاقه‌ام تنها ارزش مصرف، یعنی شلوار، است. و طبیعتاً خریدار به هر نحو که بخواهد شلوار بخرد، مایل است که هر چه کمتر بابت آن پردازد. به عبارت دیگر، من می‌خواهم تنها قیمت متعارف آن را پردازم. این یک قلم خرج برای مصرف من است؛ نه یک افزایش، بلکه یک کاهش در پول من است. این به هیچ وجه راهی برای ثروتمند شدن آدم نیست، همانطور که خرج کردن پول برای هر مصرف شخصی دیگر هم راهی برای ثروتمند شدن نیست.

ممکن است کسی از میان علامه‌های Paul de Kock^{۱۰} به من بگوید که اگر شلوار نخرید، درست همانطور که اگر نان نخرید، زنده نمی‌مانید و به طریق اولی صحبتی از ثروتمندتر شدن هم نمی‌تواند در میان باشد، خرید شلوار به این ترتیب یک وسیله غیر مستقیم، یا حداقل یک شرط، برای ثروتمندتر شدن شخص است - درست همانطور که گردش خون و پروسه تنفس شروط ثروتمندتر شدن شخص هستند. اما نه گردش خون شخص و نه تنفس او بخودی خود او را ثروتمندتر نمی‌کند. برعکس، هر دو منوط به عمل پُرخرج تغذیه هستند؛ اگر این لازم نبود، دیگر هیچ فقیر بخت برگشته‌ای هم پیدا نمی‌شد. به همین ترتیب صرف مبادله مستقیم پول با کار، پول را به سرمایه و یا کار را به کار مولد تبدیل نمی‌کند.

پس خصلت ویژه این مبادله چیست؟ و از چه لحاظ با مبادله پول با کار مولد تفاوت می‌کند؟ [تفاوت] از یک سو در این است که پول خرج شده است بمثابه پول، بمثابه شکل مستقل ارزش مبادله که قرار است به ارزش مصرف، به وسایل معاش، به چیزی برای مصرف شخصی، تبدیل شود. بنابراین پول [اینجا] به سرمایه تبدیل نمی‌شود.

^{۱۰} چارلز پل دو کوک (۱۷۹۳-۱۸۷۱) رمان‌نویس فرانسوی. نویسنده‌ای پر فروش نسبت به مثلاً بالزاک؛ اما رمانهای او مبتذل و فاقد ظرافت ادبی بوده است.

بلکه برعکس، موجودیت خود را به عنوان ارزش مبادله از دست می‌دهد تا بعنوان ارزش مصرف خرج شود و مصرف گردد. از سوی دیگر [تفاوت] در اینجاست که در این حالت کار تنها بعنوان یک ارزش مصرف، بعنوان خدمتی [سرویسی] که پارچه را به شلوار تبدیل می‌کند مورد توجه مشتری است، یعنی بعنوان خدمتی که خصلت فایده‌بخشی خاص این کار در اختیار فرد می‌گذارد.

در تمایز با این، خدمتی که همان خیاط هنگامی که در استخدام یک خیاط‌خانه تجارتمی است به کارفرمای سرمایه‌دار خود ارائه می‌کند ابداً از بابت این واقعیت نیست که او پارچه را به شلوار تبدیل می‌کند، بلکه از آن رو است که برای مثال اگر زمان کار ضروری که در یک شلوار مادیت یافته است ۱۲ ساعت باشد مزدی که دوزنده کارگاه می‌گیرد برابر ۶ ساعت است. خدماتی که او به سرمایه‌دار می‌دهد، در واقع چیزی جز این نیست که ۶ ساعت در ازاء هیچ کار می‌کند. این واقعیت که این امر به شکل شلواردوزی انجام می‌شود صرفاً رابطه واقعی را می‌پوشاند. صاحب خیاط‌خانه بمجرد اینکه بتواند، خواهد کوشید تا شلوار را مجدداً به پول برگرداند، یعنی به شکلی برگرداند که در آن خصلت معین و مشخص کار خیاطی کلاً ناپدید شده و لذا خدمت ارائه شده، خود را در این نشان می‌دهد که به جای ۶ ساعت کار که در مبلغ معینی پول بیان می‌شد، اکنون ۱۲ ساعت کار موجود است که در دو برابر آن مبلغ بیان می‌شود.

من [بعنوان مشتری] کار خیاطی را برای خدمتی که بعنوان کار خیاطی به من می‌کند می‌خرم، تا احتیاج مرا به پوشاک برطرف کند و لذا یکی از نیازهای مرا برآورده سازد. صاحب خیاط‌خانه کار خیاطی را بعنوان وسیله‌ای برای پول روی پول گذاشتن می‌خرد. من آن را برای آن می‌خرم که ارزش مصرف خاصی تولید می‌کند، خدمات خاصی در اختیار من می‌گذارد. او آن را به آن جهت می‌خرد که [این کار] ارزش مبادله بیشتری از آنچه خرج برداشته است تولید می‌کند، یعنی صرفاً بعنوان وسیله‌ای برای مبادله کار کمتر با کار بیشتر.

وقتی که مبادله مستقیم پول با کار، بدون آنکه کار باعث ایجاد سرمایه شود، صورت می‌گیرد، یعنی هنگامی که کار به این ترتیب کار مولد نیست، بعنوان خدمات خریداری می‌شود که بطور کلی چیزی جز اسم دیگری برای ارزش مصرف خاص کار نیست، مانند هر کالای دیگر؛ معهدا، این اصطلاح ویژه‌ای برای ارزش مصرف خاص کار است، آنجا که این کار خدمت خود را نه بصورت یک شیئی، بلکه بصورت یک فعالیت ارائه می‌کند. خصوصیتی که به هر حال به هیچ وجه آن را مثلاً از یک ماشین، با یک ساعت متمایز نمی‌کند. "می‌دهم تا کار کنی، کار می‌کنم تا کار کنی، بده تا کار کنم، می‌دهم تا بدهی"^{۱۱}، اینها اشکال مختلفی است که می‌تواند به یکسان برای بیان یک رابطه واحد به کار رود، در عین اینکه در تولید سرمایه‌داری، "می‌دهم تا کار کنی" رابطه کاملاً ویژه‌ای را میان ارزش مادّی که داده می‌شود و فعالیت زنده‌ای که تصاحب می‌گردد، بیان می‌کند. لذا از آنجا که در خرید خدمات هیچ رابطه ویژه‌ای میان کار و سرمایه در کار نیست، یعنی یا اساساً چنین رابطه‌ای غایب است و یا کاملاً محو شده است، این [خدمات] طبیعتاً آن شکلی است که بسیار مورد علاقه "سه (Say)"^{۱۱}، "باستیا (Bastiat)"^{۱۲} و اعوان و انصار آنها در توصیف رابطه میان سرمایه و کار است.

این سؤال که ارزش این خدمات چگونه تنظیم می‌شود و چطور خود این ارزش توسط قوانین حاکم بر مزد تعیین می‌گردد، هیچ ربطی به تحقیق در خصوص رابطه‌ای که اینجا مورد بررسی ماست ندارد و متعلق به فصل مربوط به مزد است.

چنین نتیجه می‌شود که صرف مبادله پول با کار، کار را کار مولد نمی‌کند، و از سوی دیگر این که محتوای این کار نیز در وهله اول از این لحاظ هیچ تاثیری ندارد.

^{۱۱} ژان-بپتست سه (۱۷۶۷-۱۸۳۲) اقتصاددان و تاجر فرانسوی.

^{۱۲} کلود فردریک باستیا (۱۸۰۱-۱۸۵۰) اقتصاددان فرانسوی.

خودِ کارگر می‌تواند کار بخرد، یعنی کالاهایی بخرد که به شکل خدمات عرضه می‌شوند؛ و آنچه از مزد خود بابت این گونه خدمات می‌پردازد خرجی است که به هیچ وجه با هر خرج دیگری که او از محل دستمزد خود بابت هر کالای دیگری می‌کند تفاوتی ندارد. خدماتی که می‌خرد ممکن است ضروری باشد یا نباشد - مثلاً خدمات یک طبیب، یا یک کشیش، درست همانطور که ممکن است نان بخرد یا شراب. بعنوان خریدار - یعنی نماینده پول در مواجهه با کالا - کارگر مطلقاً از همان مقوله‌ای است که سرمایه‌دار هنگامی که او صرفاً بعنوان خریدار ظاهر می‌شود، یعنی هنگامی که معامله چیزی بیشتر از تغییر شکل پول به کالا در بر ندارد. این که قیمت این خدمات چگونه تعیین می‌شود و چه رابطه‌ای با خودِ مزد دارد، این که تا چه حد این قیمت بر طبق قوانین مزد تعیین می‌شود یا نمی‌شود، مسائلی است که باید در مبحث مزد بررسی شود و کاملاً به بررسی فعلی ما نامربوط است.

پس همانطور که صرف مبادله پول با کار، کار را به کار مودت تبدیل نمی‌کند، یا عبارت دیگر، پول را به سرمایه تبدیل نمی‌کند، همانطور هم محتوای خصلت کنکرت کار، کاربرد خاص کار، در وهله اول بی تأثیر به نظر می‌رسد - همانطور که دیدیم، همان کار همان کارگر خیاط در یک حالت مودت است و در حالت دیگر غیر مودت.

خدمات یا ارزش مصرف‌های معینی، که حاصل شکل معینی از فعالیت یا کار هستند، در کالا متجسم می‌شوند؛ برخی دیگر، برعکس، هیچ اثر قابل لمسی، که جدا از خود افراد انجام دهنده کار موجودیت داشته باشد، از خود به جای نمی‌گذارند؛ به عبارت دیگر حاصل اینها یک کالای قابل فروش نیست. برای مثال، خدمتی که یک خواننده به من عرضه می‌کند، نیازهای زیبایی‌شناسانه مرا ارضاء می‌کند؛ اما آنچه من از آن لذت می‌برم، فعالیتی است که از خودِ خواننده تفکیک پذیر نیست و بمجرد اینکه کار او، یعنی خواندنش، تمام شود، لذت من هم تمام می‌شود. من از خودِ فعالیت - طنین آن در گوشم - لذت می‌برم. ممکن است این خدمات، مانند هر کالای دیگری که می‌خرم، ضروری باشد و یا صرفاً ضروری تصور شود - مثلاً خدمات یک سرباز یا

یک طبیب یا وکیل دعاوی؛ یا اینکه ممکن است خدماتی باشد که مایه خوشنودی من می‌شود. اما به هر حال این هیچ تغییری در خصلت اقتصادی آن بوجود نمی‌آورد. اگر آدم سالمی باشم و بی نیاز از طبیب، یا آنقدر شانس داشته باشم که سر و کارم با هیچ محکمه‌ای نیفتاده باشد، آنگاه همانقدر که از طاعون می‌گریزم از پول دادن بابت طبیب و خدمات حقوقی هم اجتناب می‌کنم.

خدمات ممکن است تحمیلی هم باشد - مثل خدمات مقامات دولتی و غیره.

اگر من خدمات یک معلم را نه برای رشد ذهنی‌ام، بلکه برای کسب مهارتی که بتوانم با آن پولی درآورم، بخرم - یا اگر کس دیگری خدمت این معلم را برای من بخرد - و اگر من واقعاً چیزی بیاموزم (که بخودی خود کاملاً مستقل از پرداخت پول برای خدمات معلم است)، آنگاه هزینه این تعلیم، درست مانند هزینه معیشت و بقاء من، جزئی از هزینه تولید نیروی کار من محسوب می‌شود. اما کاربرد خاص این خدمات هیچ چیز را در رابطه اقتصادی تغییر نمی‌دهد. این رابطه‌ای نیست که من در آن پول را به سرمایه تبدیل کنم، یا عرضه کننده این خدمات، یعنی معلم، مرا به سرمایه‌دار خود، ارباب خود، بدل سازد. ایضاً، این که طبیب بتواند مرا درمان کند، معلم موفق شود چیزی به من بیاموزد، یا وکیل دعاوی شکایت مرا در محکمه به کرسی بنشاند، هم هیچ تأثیری در خصلت اقتصادی این رابطه نداد. پولی که پرداخت شده برای انجام نفس خدمات بوده است و لذا، بنا بر ماهیت مسأله، نتیجه نمی‌تواند از جانب کسانی که این خدمات را ارائه می‌کنند تضمین شود. بخش بزرگی از خدمات به قلمرو هزینه مصرف کالاها تعلق دارند، مانند خدمات آشپز، خدمتکار و غیره.

این خصلت هر کار غیر مولد است که تنها به درجه ای می‌تواند تحت اختیار انسان قرار بگیرد - مانند خرید هر کالای مصرفی دیگر - که انسان کارگران مولد را استثمار کند. بنابر این از میان تمام افراد، کارگر مولد کمترین اختیار را بر خدمات کارگران غیر مولد را دارد. از سوی دیگر، اما، قدرت شخص در استخدام کارگران مولد به

هیچ‌وجه به همان نسبتی که شخص کارگران غیر مولد را بکار می‌گیرد افزایش نمی‌یابد، بلکه برعکس به همان نسبت کاهش می‌یابد، هر چند بهر حال فرد باید بابت خدمات اجباری (دولت، مالیاتها) پول بپردازد.

کارگران مولد ممکن است خود در رابطه با شخص [مصرف کننده] کارگر غیر مولد محسوب شوند. مثلاً، اگر من خانه‌ام را بدهم تا از نو گچکاری کنند، و گچکارها کارگران مزد بگیری باشند که برای استادکاری که با من قرارداد می‌بندد کار می‌کنند، آنگاه برای من این وضع فرقی با حالتی که خانه‌ام را گچکاری شده خریده باشم ندارد، گویی که من پول را خرج کالایی برای مصرف شخصیم کرده‌ام. اما برای استادکار که این کارگران را به کار می‌گمارد، اینها کارگران مولد هستند، زیرا برای او ارزش اضافه تولید می‌کنند.

* * *

این که از نقطه نظر تولید سرمایه‌داری کارگری که کالای قابل فروش تولید می‌کند اما صرفاً به همان اندازه که معادل با نیروی کار خودش است و لذا برای سرمایه‌دار ارزش اضافه تولید نمی‌کند، چه بسیار نامولّد است - در بخشهایی از نوشته‌های ریکاردو مشهود است که می‌گوید نفس وجود این آدمها مایه دردسر است.⁹ این تئوری و پراتیک سرمایه است.

"هم تئوری مربوط به سرمایه، و هم عمل متوقف کردن کار در آن نقطه‌ای که بتواند علاوه بر معاش کارگر سودی هم برای سرمایه تولید کند، با قوانین طبیعی که تنظیم‌کننده تولیدند متناقض بنظر می‌رسند."

(توماس هاجسکین Thomas Hodgskin، اقتصاد سیاسی به زبان ساده، لندن، ۱۸۲۷،

صفحه ۲۳۸)

دیدیم که: پروسه تولید نه تنها پروسه تولید کالا، بلکه پروسه تولید ارزش اضافه، جذب کار اضافه و لذا پروسه تولید سرمایه است. اولین عمل فرمال مبادله بین پول و کار یا سرمایه و کار تنها بصورت بالقوه به معنای تصاحب کار زنده یک فرد دیگر توسط کار مادیت یافته است. پروسه عملی تصاحب، تنها در پروسه عملی تولید به وقوع می پیوندد، که داد و ستد فرمال اول، مرحله قبلی آن محسوب می شود - مرحله ای که در آن سرمایه دار و کارگر صرفاً بمثابه صاحبان کالا، بمثابه خریدار و فروشنده، با هم روبرو می شوند. به همین دلیل اقتصاددانان عامی - نظیر باستیا - از این داد و ستد فرمال اولیه فراتر نمی روند، تا درست با همین کلک از پرداختن به این رابطه خاص سرمایه دارانه طفره برونند. این تمایز [بین دو مرحله فوق] بطرز چشمگیری در مبادله پول با کار غیر مولد آشکار می شود. اینجا پول و کار صرفاً بعنوان کالا با هم مبادله می شوند. بطوری که این مبادله بجای اینکه شکل دهنده سرمایه باشد، خرج کردن درآمد است.

(F) کار صنعتگران و دهقانان در جامعه سرمایه داری

با این اوصاف موقعیت صنعتگران مستقل یا دهقانانی که کارگر استخدام نمی کنند و بنابراین بمنزله سرمایه دار تولید نمی کنند از چه قرار است؟ یا مسأله به این نحو است که همان طور که در مورد دهقانان صادق است (برخلاف مثلاً باغبانی که به خانه اشخاص سر می زند) اینها تولید کننده کالا هستند، و شخص از آنها کالا می خرد، که در این حالت برای مثال اینکه صنعتگر مطابق سفارش تولید می کند حال آنکه دهقان محصول خود را بر حسب امکانات خودش تولید می کند، کاملاً علی السویه است. در حالت اخیر، هر دو بعنوان فروشنده کالا، و نه فروشنده کار، با خریدار مواجه می شوند، و لذا این رابطه هیچ ارتباطی با مبادله کار و سرمایه ندارد؛ به همین اعتبار این امر ربطی به تمایز میان کار مولد و غیر مولد هم پیدا نمی کند، چرا که این تمایز کاملاً

به این برمی‌گردد که آیا کار با پول مبادله شده است یا با پول به عنوان سرمایه پولی. بنابراین دهقانان و صنعتگر در این حالت نه به جرگه کارگران مولد تعلق دارند و نه به کارگران غیر مولد، هر چند که هر دو تولید کننده کالا هستند. اما تولید آنها در زمره شیوه تولید سرمایه‌داری قرار نمی‌گیرد.

این امکان وجود دارد که این تولید کنندگان، که با وسایل تولید متعلق به خودشان کار می‌کنند، نه تنها نیروی کار خود را بازتولید کنند، بلکه ارزش اضافه نیز ایجاد نمایند، به اعتبار موقعیت‌شان خود تمام یا بخشی از ارزش اضافه خود را تصاحب نمایند ([چرا می‌گوییم بخشی از ارزش اضافه] زیرا بخشی از آن بصورت مالیات و غیره از آنها گرفته می‌شود). و اینجاست ما با ویژگی‌ای روبرو می‌شویم که خصلت نمایی جوامعی است در آن یک شیوه معین تولید غلبه دارد، اگر چه تمام روابط تولید تحت تابعیت آن در نیامده‌اند. برای مثال در جامعه فئودالی (که به بهترین وجه در انگلستان می‌تواند مشاهده شود زیرا سیستم فئودالیسم بطور حاضر و آماده از نرماندی به انگلستان آمد و شکل آن به آنچه که از جهات بسیار یک بنیاد اجتماعی متفاوت بود تحمیل شد)، روابطی که بسیار با طبیعت فئودالیسم فاصله داشتند از شکل فئودالی برخوردار شدند؛ مثلاً نظیر روابط پولی ساده که در آن هیچ نشانی از روابط خدمات شخصی متقابل از نوع رابطه ارباب و رعیت وجود نداشت. بعنوان نمونه این یک تصور واهی است که دهقان خرده‌پا در "ملک اربابی" (fief)^{۱۳} زمین خودش را داشته باشد.

^{۱۳} نوعی قرارداد نانوشته؛ شامل شکلی از مالکیت یا سایر حقوق (حق شکار و ماهیگیری یا قطع درختان و غیره) بوده که توسط ارباب به رعیت اعطا می‌شده که در قبال آن وفاداری رعیت طلب می‌گردیده است. از آنجا که نظام فئودالی استاندارد وجود نداشته باطبع یک نوع fief هم وجود نداشته است و نیز در طول اعصار بسته به روابط اشکال مختلفی به خود می‌گرفته است. - برگرفته از ویکی‌پدیا انگلیسی

در شیوه تولید سرمایه‌داری هم دقیقاً به همین صورت است. دهقان یا صنعتگر مستقل به دو شخصیت جداگانه تجزیه می‌شود.^{۱۰} بعنوان مالک وسایل تولید، او یک سرمایه‌دار است؛ بعنوان کسی که کار می‌کند، او کارگر مزدبگیر خودش است. بنابراین بعنوان سرمایه‌دار به خودش مزد می‌پردازد و از سرمایه‌اش سود می‌برد. بعبارت دیگر او خودش را بعنوان کارگر مزدی استثمار می‌کند و خراجی را که کارگر به سرمایه بدهکار است، بصورت ارزش اضافه به خودش می‌پردازد. شاید او مبلغ ثالثی هم به خودش بعنوان مالک زمین پردازد (اجاره)، درست به همان صورت که سرمایه‌دار صنعتی، همانطور که پایین‌تر خواهیم دید، سرمایه‌دار صنعتی هنگامی که با سرمایه خودش کار می‌کند به خود بهره می‌پردازد، و این را نه به منزله بدهی‌اش به خود بعنوان سرمایه‌دار صنعتی، بلکه بعنوان بدهی به مالک سرمایه به همین معنی بسیط کلمه می‌نگرد.

خصلت اجتماعی متعین و مشخص وسایل تولید در تولید سرمایه‌داری - که حاکی از وجود روابط تولید خاص است - چنان با وجود مادی این وسایل تولید بعنوان وسایل تولید در هم آمیخته، و در تفکر جامعه بورژوازی چنان این دو از هم تفکیک ناپذیرند، که این تعین (تعین مفهومی) حتی آنجا که رابطه [تولیدی] در تناقض مستقیم با آن است، مفروض گرفته می‌شود.^{۱۴} وسایل تولید فقط به درجه‌ای به سرمایه بدل می‌شود که از کارگر جدا شده و بمثابه قدرتی مستقل با کار مواجه شود. اما در حالت فوق‌الذکر تولیدکننده - کارگر - صاحب و مالک وسایل تولید خویش است. بنابراین این وسایل سرمایه نیستند، همانطور که در رابطه با آنها او کارگر مزدی نیست. معهداً به این وسایل بعنوان سرمایه نگریسته می‌شود و خود او هم دو بخش

^{۱۴} به بیان ساده‌تر منظور مارکس این است که جامعه بورژوازی به هر وسیله تولید بعنوان سرمایه می‌نگرد و لذا حتی آنجا که این وسایل تولید عملاً در یک رابطه سرمایه‌دارانه قرار ندارند، چون مالک وسائل تولید خود با آن کار می‌کند، باز هم این وسائل از لحاظ مفهومی سرمایه تلقی می‌شوند. منصور حکمت

تقسیم می‌گردد، بنحوی که او بعنوان سرمایه‌دار، خودش را بعنوان کارگر مزدبگیر استخدام می‌کند.

در حقیقت این نحوه نگرش، هر قدر هم که در نگاه اول غیر منطقی به نظر برسد، با این وجود تا این حد صحیح است که در این حالت تولید کننده فی الواقع برای خودش ارزش اضافه تولید می‌کند (با این فرض که کالای خود را به ارزشی [واقعی‌اش] بفروشد)، به عبارت دیگر، صرفاً کار خود او در کل محصول مادیت یافته است. اما او این واقعیت را که خودش قادر است کل محصول کارش را برای خود بردارد، و این که مازاد و مابه‌التفاوت ارزش محصولش به نسبت مثلاً قیمت متوسط یک روز کارش توسط یک شخص ثالث، اربابی، تصاحب نمی‌شود، هیچیک را مدیون کار کردنش نیست - چرا که از این لحاظ هیچ تمایزی با هیچ کارگر دیگری ندارد - بلکه مدیون مالکیتش بر وسایل تولید است. بنابراین صرفاً از طریق مالکیتش بر این وسایل تولید است که او ارزش اضافه خودش را صاحب می‌شود، و به این ترتیب در رابطه با خودش بعنوان کارگر مزدبگیر نقش سرمایه‌دار خودش را پیدا می‌کند.

جدایی به مثابه رابطه متعارف در این جامعه نمودار می‌گردد. بنابراین آنجا که این جدایی در واقعیت امر صدق نمی‌کند، مفروض گرفته می‌شود؛ و همانطور که دیدیم از این لحاظ بدرستی هم فرض گرفته می‌شود؛ چرا که (در تمایز با مثلاً اوضاع رم باستان، یا نروژ یا شمال غربی ایالات متحده) در این جامعه یگانگی امر تصادفی و جدایی امر متعارف است؛ و لذا حتی آنجا که کسی کارکردهای جداگانه را وحدت می‌بخشد، باز جدایی است که بعنوان رابطه [واقعی] در نظر گرفته می‌شود. اینجا این واقعیت به طرز چشمگیری آشکار می‌شود که سرمایه‌دار همچون سرمایه‌دار صرفاً کارکردی (function) از سرمایه و کارگر کارکردی از نیروی کار است. زیرا این نیز یک قانون است که توسعه اقتصادی کارکردهای مختلفی را بین افراد مختلف تخصیص می‌دهد؛ و صنعتگر یا دهقانی که با وسایل تولید خودش کار می‌کند بتدریج یا به سرمایه‌دار کوچکی تبدیل می‌گردد که کار دیگران را استثمار می‌کند و یا خود

وسایل تولیدش را از دست خواهد داد و به کارگر مزدبگیر تبدیل خواهد شد. (حالت دوم ممکن است در وهله اول بنحوی اتفاق بیفتد که شخص مالک اسمی وسایل تولید خود باقی بماند، مانند مواردی که دارایی به گرو گذاشته شده است، رهن) این گرایش موجود در آن نوع جامعه‌ای است که شیوه تولید سرمایه‌داری غلبه دارد.

(G) تعریف تکمیلی از کار مولد بعنوان کاری که در ثروت مادی تحقق می‌یابد

بنابراین، در بررسی روابط اساسی تولید سرمایه‌داری میتوان چنین فرض کرد که کل دنیای کالاها، تمام عرصه‌های تولید مادی - تولید ثروت مادی - (بطور فرمال و یا واقعی) تحت تابعیت شیوه تولید سرمایه‌داری درآمده است (زیرا این آن چیزی است که کمابیش کاملاً دارد اتفاق می‌افتد؛ زیرا این هدف اصلی است و تنها در صورت تحقق آن قدرت مولد کار به بیشترین درجه بسط خواهد یافت). بر این مبنا - که حد نهایی {این پروسه} را بیان می‌کند و لذا مداوماً به تبیین هر چه دقیقتری از واقعیت نزدیک می‌شود - تمام کارگرانی که به تولید کالا مشغول‌اند کارگر مزدبگیر هستند، و وسایل تولید در تمام این عرصه‌ها بمنزله سرمایه در مقابل آنها قرار می‌گیرد. پس می‌توان گفت که این یک خصلت مشخصه کارگران مولد یعنی کارگرانی که سرمایه تولید می‌کنند است که کار آنها خود را در کالا، در ثروت مادی متجسم می‌کند. و لذا کار مولد، علاوه بر خصلت تعیین‌کننده‌اش - که ابداً محتوای کار را به حساب نمی‌آورد و کاملاً از این محتوا مستقل است - از یک تعریف ثانوی، متفاوت و فرعی برخوردار می‌گردد.

(H) بروزات سرمایه‌داری در عرصه تولید غیر مادی

تولید غیر مادی، حتی هنگامی که صرفاً برای مبادله انجام می‌شود، یعنی هنگامی که کالا تولید می‌کند، می‌تواند بر دو نوع باشد.

۱) حالتی که ماحصل تولید کالا یا ارزش مصرفی باشد که شکلی متفاوت و مستقل از تولید کننده و مصرف کننده به خود می‌گیرد؛ این کالاها بنابراین می‌توانند در فاصله بین تولید و مصرف موجودیت داشته باشند و در این فاصله بعنوان کالاهای قابل فروش به گردش بیفتند، نظیر کتب، تابلوهای نقاشی و در یک کلام تمام محصولات کار هنری که از اجرای هنری خود هنرمند متمایزند. اینجا تولید سرمایه‌داری تنها در حد محدودی می‌تواند عمل کند: برای نمونه مانند هنگامی که مؤلف یک اثر مشترک - مثلاً یک دائرةالمعارف - عده‌ای دیگر را بعنوان قلمزن استثمر می‌کند. در این عرصه عمدتاً یک شکل انتقالی به تولید سرمایه‌داری به وجود خود ادامه می‌دهد، که در آن انواع تولید کنندگان علمی یا هنری، صنعتگران یا متخصصین برای سرمایه تجاری مشترک ناشر کار می‌کنند - رابطه‌ای که هیچ ربطی به شیوه تولید سرمایه‌داری به معنی اخص کلمه ندارد و حتی از لحاظ صوری هنوز تحت سیطره آن در نیامده است. این واقعیت نیز دقیقاً در همین آشکال سنتی است که استثمر کار در بالاترین حد خود قرار دارد، به هیچ وجه تغییری در این مساله نمی‌دهد.

۲) حالتی که تولید نتواند از عمل تولید کردن تفکیک شود، مثل کار تمام بازیگران، نقال‌ها، هنرپیشه‌ها، معلمین، پزشکان، کشیشان و غیره. اینجا نیز تا حد محدودی بشیوه تولید سرمایه‌داری برخورد می‌کنیم، و بخاطر خصلت این عرصه‌ها، شیوه تولید سرمایه‌داری صرفاً در موارد معدودی می‌تواند بعمل درآید. مثلاً معلمین، در مؤسسات آموزشی ممکن است صرفاً کارگرانی مزدبگیر در خدمت صاحب مؤسسه باشند؛ از این نوع کارخانه‌های تعلیم و تربیت در انگلستان فراوان است. اگر چه در رابطه با شاگردان، معلمان کارگران مولد نیستند، در رابطه با کارفرمای خود کارگران مولداند. صاحب کار سرمایه‌اش را با نیروی کار آنان مبادله می‌کند و خود از طریق این پروسه ثروت می‌اندوزد. وضع در بنگاه‌هایی نظیر تئاترها و نمایش‌خانه‌ها و غیره نیز به همین صورت است. در چنین مواردی رابطه هنرپیشه با تماشاگران رابطه یک هنرمند است، اما در قبال کارفرمای خود او یک کارگر مولد است. [به هر حال] تمام این جلوه‌های

تولید سرمایه‌داری در این عرصه، در قیاس با کلیت تولید چنان ناچیزند که می‌توان کلاً از همه اینها صرف‌نظر کرد.

(۱) مسأله کار موئد از نقطه نظر کل پروسه تولید مادی

با توسعه شیوه تولید مشخصاً سرمایه‌داری، که در آن کارگران متعدد با همدیگر در تولید کالای واحدی مشارکت می‌کنند، طبعاً رابطه مستقیمی که کار هر یک از آنها با شیئی تولید شده پیدا می‌کند، بسیار متنوع است. برای مثال کارگران غیر ماهر در کارخانه‌ای که قبلاً به آن اشاره کردیم مستقیماً هیچ نقشی در کار بر روی مواد خام ندارند. آن کارگرانی هم که وظیفه نظارت را بر کسانی دارند که مستقیماً روی مواد خام کار می‌کنند، خود یک پله از این [پروسه] دورترند؛ مهندس قسمت هم به سهم خود رابطه دیگری دارد و عمدتاً کار فکری می‌کند، و قس علیهذا. اما کلیت این کارگران که صاحب نیروی کار با ارزشهای مختلف هستند (هر چند همه کارکنان از سطحی کمابیش یکسان برخوردارند) محصول را تولید می‌کنند، محصولی که بعنوان نتیجه پروسه کار در یک کالا یا محصول مادی متجلی می‌شود؛ و این کارگران، همه با هم، بعنوان یک کارگاه، ماشین زنده تولید این محصولات اند - درست همانطور که، اگر پروسه تولید را در کلیت آن در نظر بگیریم، آنها کار خود را با سرمایه مبادله می‌کنند و پول سرمایه‌دار را بصورت سرمایه باز تولید می‌کنند، بعبارت دیگر، یعنی بصورت ارزشی که ارزش اضافه تولید می‌کند، بصورت ارزش خود-افزا.

مسئله این یک خصلت مشخصه شیوه تولید سرمایه‌داری است که انواع مختلف کار را، و لذا کار فکری و یدی - و نیز انواعی از کار را که در آن یکی از این دو جنبه ثقل بیشتری دارد - از هم تفکیک می‌کند و میان افراد مختلف تقسیم می‌نماید. اما این مسأله نافی این نیست که محصول مادی محصول مشترک این افراد است، یعنی محصول مشترک آنها که در ثروت مادی تجسم یافته است؛ درست همانطور که این

مساله مانع و نافی این واقعیت نیست که در رابطه با سرمایه، این افراد کارگران مزدبگیر هستند و به معنای بارز کلمه کارگران مولدند. کلیه این افراد، نه تنها مستقیماً در تولید ثروت مادی دخیل می‌شوند، بلکه کار خود را مستقیماً با پول بمثابة سرمایه مبادله می‌کنند، و لذا مستقیماً، علاوه بر مزد خود ارزش اضافه‌ای برای سرمایه‌دار تولید می‌کنند. کار اینها شامل کار پرداخت شده بعلاوه کار اضافه پرداخت نشده [بلاعوض] است.

(J) صنعت حمل و نقل بعنوان یک شاخه تولید مادی. کار مولد در صنعت حمل و نقل

علاوه بر صنایع استخراجی، کشاورزی و مانوفاکتور، عرصه چهارمی هم از تولید مادی نیز وجود دارد که آن هم مراحل مختلف صنعت دستی، مانوفاکتور و صنعت ماشینی را طی می‌کند. این صنعت، صنعت حمل و نقل است، که مردم یا کالاها را جابجا می‌کند. رابطه کار مولد کارگر مزدی با سرمایه در اینجا هم درست مانند عرصه‌های دیگر تولید مادی است. بعلاوه، در مورد اخیر یک تغییر مادی در موضوع کار رخ می‌دهد، یک تغییر مکانی، یک تغییر جا. در مورد حمل و نقل مردم، این امر صرفاً صورت خدماتی را به خود می‌گیرد که توسط صاحب بنگاه در اختیار آنها قرار داده شده است. اما رابطه میان خریدار و فروشنده این خدمات هیچ ربطی به رابطه کار مولد با سرمایه ندارد، همانطور که رابطه میان خریدار و فروشنده نخ.

اما از سوی دیگر اگر این پروسه را در رابطه با کالاها مد نظر بگیریم، در این حالت یقیناً در پروسه کار تغییری در موضوع کار، یعنی کالا، رخ می‌دهد. وجود مکانی آن تغییر داده می‌شود و همراه آن تغییری در ارزش مصرف آن صورت می‌گیرد، چرا که این ارزش مصرف تغییر جا داده است. به همان نسبتی که این تغییر در ارزش مصرف متضمن انجام کار است، ارزش مبادله آن هم افزایش می‌یابد - کاری که مقدار آن بعضاً توسط استهلاک سرمایه ثابت، یعنی کل کار مادیت یافته‌ای که در تولید کالا

صرف شده است، و بخشاً توسط کمیّت کار زنده، تعیین می‌گردد. درست مانند پروسه افزایش ارزش همه کالای دیگر.

وقتی کالا به مقصد می‌رسد، تغییر حاصله در ارزش مصرف آن ناپدید می‌شود و دیگر تنها در ارزش مبادله بالاتر آن، در قیمت بیشتر آن، نمودار می‌گردد. و اگر چه در این حالت کاری که واقعاً انجام شده هیچ نشانی از خود در ارزش مصرف به جا نگذاشته، اما با این وجود در ارزش مبادله این محصول مادی متحقق شده است؛ و لذا در این شاخه صنعت نیز، مانند همه عرصه‌های دیگر تولید مادی، این حکم صادق است که کار خود را در کالا متجسم و ادغام می‌کند، حتی اگر هیچ ردّ مشهودی از خود در ارزش مصرف کالای مزبور بر جای نگذاشته باشد.

* * *

اینجا تنها به سرمایه مولّد، یعنی سرمایه‌ای که در پروسه مستقیم تولید به کار گرفته می‌شود، پرداخته‌ایم، در مرحله بعد به سرمایه در پروسه گردش می‌رسیم. و تنها پس از آن، با تحلیل شکل خاصی که سرمایه بصورت سرمایه تجاری به خود می‌گیرد، می‌توان به این سؤال پاسخ داد که تا چه حد کارگرانی که توسط این نوع سرمایه به کار گرفته می‌شوند مولّد یا غیر مولّدند.¹¹

پانوشتها

1- منظور مارکس اینجا بخش "قرار گرفتن صوری و واقعی کار تحت حیطة شمول سرمایه. شکلهای انتقالی" است. (دست‌نوشته‌ها، دفتر ۲۱ صفحات ۱۶-۱۳۰۶) که بلافاصله قبل از بخش "بارآوری سرمایه، کار مولد و غیر مولد" قرار دارد. در خصوص واقع شدن صوری و واقعی کار تحت شمول سرمایه رجوع کنید به سرمایه، جلد اول صفحات ۱۰-۵۰۹ و ۳۷-۷۳۶

2- در "سهمی در نقد اقتصاد سیاسی" (۱۸۵۹)، مارکس نشان داده بود که در جامعه بورژوازی رمزآمیز شدن روابط اجتماعی بطرز برجسته‌ای خود را در مورد پول به نمایش می‌گذارد. تبلور ثروت بصورت فتیش (شیئی با خواص فوق طبیعی) در فلزات گرانبها یک خصلت شاخص تولید بورژوازی است. مارکس پروسه فتیشیزه شدن روابط اجتماعی بورژوازی را در دفتر ۱۵، صفحات ۹۹-۸۹۱ و ۱۹-۹۱۰ دستنویس تحلیل می‌کند.

3- مارکس در جلد اول سرمایه می‌نویسد: "علم به بیان کلی هیچ خرجی برای سرمایه ندارد، اما او به هر حال از آن بهره‌برداری می‌کند. علم دیگران، درست مانند کار دیگران، ضمیمه سرمایه میشود. تصاحب سرمایه‌دارانه علم یا ثروت مادی با تصاحب شخصی آن بسیار متفاوت است. دکتر "یور" خود از جهل عظیم کارخانه‌داران عزیزش که ماشین‌آلات را به کار می‌برند بی آنکه چیزی راجع به علم مکانیک بدانند ابزار انزجار می‌کند". (مارکس، سرمایه، جلد اول، چاپ لندن، صفحه ۸۷-۳۸۶، پاورقی ۲)

4- مارکس از حرف یونانی Δ (دلتا) که در ریاضیات علامت "مقدار تغییر یا افزایش" است به عنوان نشانه‌ای برای ارزش اضافه استفاده می‌کند. پایین‌تر در همین متن او حرف h را به همین معنی به کار می‌برد. - زیرنویس پروگرس.

حرف یونانی η (H) هم از قدیم علامت الاستیسیته (مقدار کش آمدن) بوده است و η کوچک در خط لاتین مدرن جایش را به h داده است. در اقتصاد جدید هم η علامت الاستیسیته است. - توضیح آرشیو عمومی.

5- اینجا و نیز قدری پایین تر مارکس حرف X را برای نشان دادن مقدار ارزش اضافه به کار می برد.

6- منظور مارکس بخش "مبادله با کار، پروسه کار، تولید ارزش اضافه" است. (دفتر ۱، صفحات ۵۳-۱۵ دست نوشته) که در آن زیر بخشی تحت عنوان "وحدت پروسه کار و پروسه تولید ارزش اضافه (پروسه تولید سرمایه داری)" وجود دارد.

7- مارکس اینجا به زیربخشهای "ارزش نیروی کار، حداقل دستمزدها یا متوسط دستمزدها" (دفتر ۱، صفحات ۲۵-۲۱) و "مبادله بین پول و نیروی کار" (همانجا صفحات ۳۴-۲۵) اشاره میکند. مارکس در دفتر ۲۱ صفحات ۱۴-۱۳۱۲ دستنوشته ها به مسأله "قیمت کار" میپردازد.

8- این چهار فرمول قرارداد و معامله در قانون رم است:

Do ut facias, facio ut facias, facio ut des, do ut des

به انگلیسی:

I give, that you may do; I do, that you may do; I do, that you may give; I give, that you may give

9- منظور مارکس فصل ۲۶ ("درباره درآمد خالص و ناخالص") در کتاب اصول اقتصاد سیاسی ریکاردو است.

10- "در بنگاههای کوچک ... صاحب کار غالباً کارگر خودش است." (استورش Heinrich Storch، درس اقتصاد سیاسی، چاپ پترزبورگ، ص ۲۴۲)

11- نگاه کنید به "سرمایه" جلد دوم، فصل ششم، و جلد سوم فصل ۱۷.

پیوست دوم

پیشگفتار بر کتاب " نقد اقتصاد سیاسی "

کارل مارکس

من نظام اقتصادی بورژوائی را به ترتیب زیر بررسی خواهم کرد: سرمایه؛ مالکیت ارضی؛ کارِ مزدی؛ دولت؛ تجارت خارجی؛ بازار جهانی. تحلیل شرایط اقتصادی موجودیت سه طبقه عظیمی که جامعه مدرن بورژوائی از آنها تشکیل می‌شود تحت سه عنوان اول خواهد آمد. ربط متقابل سه عنوان دوم ناگفته پیداست. بخش اول کتاب اول که به سرمایه می‌پردازد فصول زیر را دربرمی‌گیرد: ۱- کالا؛ ۲- پول یا گردش ساده [ای کالاها]؛ ۳- سرمایه علی‌العموم. بخش حاضر^۱ تنها شامل دو فصل اول است. کل مواد و مصالح کار اکنون بصورت دستنویس در دفاتری که نه بقصد انتشار بلکه بمنظور روشنگری شخصی و در فواصل زمانی طولانی نوشته‌ام پیش روی من است.^۲ ریختن این مواد به قالب یک کلیت منسجم بستگی به اوضاع و احوال خواهد داشت.^۳

از مقدمه کلی که [برای این کتاب] پیش‌نویس کرده بودم صرف نظر کردم، زیرا اکنون، پس از تأمل بیشتر، چنین بنظرم می‌رسد که حرکت از نتایجی که خود هنوز محتاج اثباتند ایجاد سر در گمی خواهد کرد. و حال خواننده‌ای که واقعا بخواهد با من حرکت کند باید تصمیم خود را گرفته باشد و بخواهد که از خاص به عام حرکت کند.

رشته تحصیلی من فلسفه حقوق بود، اما شخصا آنرا بعنوان شاخه و تابعی از فلسفه و تاریخ دنبال می‌کردم.^۴ در سال ۱۸۴۲-۳ بعنوان عضو هیئت تحریریه راینیشه زایتونگ^۵ در این محظور معذب‌کننده قرار گرفتم که باید درباره آنچه به منافع مادی معروف است اظهار نظر می‌کردم. مباحث و مذاکرات مطرح در پارلمان استان راین در زمینه دزدی از جنگل‌ها و تقسیم املاک خصوصی؛ مباحثه‌ای که آقای فن شاپر [von Schaper] استاندار راین رسماً با راینیشه زایتونگ درباره وضع دهقانان ناحیه موزل [Moselle] شروع کرده بود؛ و بالاخره، بحث‌های مربوط به تجارت آزاد و تعرفه‌های حمایتی، مرا واداشت تا توجه خود را در وهله اول به مسائل اقتصادی معطوف کنم. از سوی دیگر، در آن ایام که نیت خیر «به پیش تاختن» غالباً جای

دانش و آگاهی دقیق بر چند و چون مسائل را می‌گرفت، طنینی از سوسیالیسم و کمونیزم فرانسوی، آمیخته با زنگ خفیف فلسفی، در راینیشه زایتونگ بگوش رسید. من به این شیوه سطحی و تفنن‌گرایانه در پرداختن به مسائل اعتراض کردم، و در عین حال در جدلی با الگماینه آسبورگر زایتونگ⁶ بی‌پرده اذعان کردم که مطالعات قبلی‌ام اجازه اظهار نظر درباره محتوای تئوری‌های [سوسیالیسم] فرانسوی را به من نمی‌دهد. و وقتی ناشرین راینیشه زایتونگ دچار این توهم شدند که اگر سیاست مطیع‌تری [در قبال دولت] در پیش گیرند این امکان وجود دارد که حکم اعدام صادره در مورد روزنامه لغو شود، من مشتاقانه از این فرصت استفاده کردم تا از صحنه عمومی خارج شوم و به اطلاق مطالعه‌ام بازگردم.

اولین کاری که بمنظور دفع شک‌هایی که به ذهنم هجوم آورده بود بدست گرفتم بررسی مجدد و نقادانه فلسفه حق هگل بود. مقدمه این کار در سالنامه‌های آلمانی -فرانسوی⁷ در سال ۱۸۴۴ در پاریس منتشر شد. تحقیقاتم در این زمینه مرا به این نتیجه رساند که نه مناسبات حقوقی و نه اشکال سیاسی هیچیک را نمی‌توان به تنهایی، یا بر پایه خود و یا بر پایه باصطلاح پروسه شکوفا شدن عام ذهن بشر، درک کرد. بلکه، برعکس، این مناسبات و اشکال ریشه در شرایط مادی حیات - که کل آنها را هگل، به پیروی از سرمشق متفکرین انگلیسی و فرانسوی قرن هیجدهم، مضمول و مدلول اصطلاح «جامعه مدنی» قرار می‌دهد - دارند؛ اما آناتومی این جامعه مدنی را باید در اقتصاد سیاسی جستجو کرد. مطالعه اقتصاد سیاسی را در پاریس شروع کردم. اما به دستور آقای گیزو [وزیر کشور] از آنجا تبعید شدم، به بروکسل نقل مکان کردم و مطالعات اقتصادی را در این شهر ادامه دادم. نتیجه کلی که به آن رسیدم، و از آن پس به اصل راهنمای من در مطالعات بعدیم تبدیل شد، بطور خلاصه به شرح زیر است: انسان‌ها در روند تولید اجتماعی موجودیت خود ناگزیر با یکدیگر وارد مناسباتی می‌شوند. این مناسبات، مناسبات تولیدی آنهاست، که از خواست و اراده ایشان مستقل و متناظر با مرحله معینی از رشد نیروهای تولیدی آنهاست. مجموعه این مناسبات ساختار اقتصادی جامعه یعنی آن زیربنای واقعی را تشکیل

می‌دهد که بر آن روبنائی حقوقی و سیاسی سر برمی‌کشد، و متناظر با آن اشکال معینی از آگاهی اجتماعی شکل می‌گیرد. شیوه تولید حیات مادی انسان‌هاست که چند و چون پروسه کلی حیات اجتماعی، سیاسی و فکری آنها را تعیین می‌کند. آگاهی انسان‌ها نیست که چگونگی موجودیت‌شان را تعیین می‌کند، بلکه چگونگی موجودیت اجتماعی آنهاست که آگاهی‌شان را تعیین می‌کند. در مرحله‌ای از پروسه رشد جامعه، نیروهای تولید مادی آن با مناسبات تولیدی یا ملکی (که صرفاً اصطلاحی حقوقی برای بیان همان مناسبات تولیدی است) موجودش، که تا آن زمان چارچوبی برای عملکرد این نیروها فراهم می‌آورده‌اند، دچار تناقض می‌شوند، و این مناسبات از اشکالی برای رشد نیروهای تولیدی مبدل به قیودی بر دست و پای آنها می‌شوند. آنگاه دوران انقلاب اجتماعی فرامی‌رسد. تغییر شالوده اقتصادی جامعه دیر یا زود به تحول کل روبنای عظیم آن می‌انجامد. در بررسی این گونه تحولات همواره باید تمیز گذارد میان تحول مادی شرایط اقتصادی تولید، که با دقت علوم طبیعی قابل تعیین است، و اشکال حقوقی، سیاسی، مذهبی، هنری، فلسفی، و در یک کلام ایدئولوژیکی که انسان‌ها در قالب آن بر این تعارض آگاهی می‌یابند و با مبارزه خود کارش را یکسره می‌کنند. همانطور که هیچکس را بر مبنای آنچه خود درباره‌ی خویش می‌گوید قضاوت نمی‌کنند، چنین دوره تحولی را نمی‌توان بر مبنای آگاهی خود این دوره قضاوت کرد. بلکه، برعکس، این آگاهی را باید بر مبنای تناقضات حیات مادی، بر مبنای تعارض موجود میان نیروهای تولیدی اجتماعی و مناسبات تولیدی، توضیح داد. هیچ سامان اقتصادی-اجتماعی هرگز پیش از آنکه نیروهای تولیدی ناظر بر آن به رشد کامل رسیده باشند از میان نمی‌رود؛ و مناسبات برتر تولیدی جدید هرگز پیش از آنکه شرایط مادی موجودیت‌شان در چارچوب جامعه قدیم فراهم آمده و به بلوغ رسیده باشد جانشین مناسبات قدیم نمی‌شوند. لذا انسان‌ها تنها انجام تکالیفی را در دستور کار خود می‌گذارند که از عهده انجامش برمی‌آیند. زیرا بررسی دقیق‌تر همواره نشان می‌دهد که مساله خود تنها زمانی بروز می‌کند که شرایط مادی حل آن دیگر شکل گرفته یا لاقط در شرف شکل گرفتن است. شمای کلی [تاریخی] مشتمل بر شیوه‌های تولیدی آسیائی، باستانی، فئودالی و مدرن بورژوائی را می‌توان

بمنزله دوران‌های شاخص پیشرفت سامان اقتصادی - اجتماعی جامعه در نظر گرفت. شیوه تولیدی بورژوازی آخرین شکل ستیزآمیز [یا آنتاگونیستی] پروسه تولید اجتماعی است؛ ستیز [یا آنتاگونیسم] نه بمعنای فردی آن، بلکه بمعنای ستیزی که از بطن شرایط حیات اجتماعی افراد پدید می‌آید. اما نیروهای تولیدی که در چارچوب جامعه بورژوازی رشد می‌کنند، شرایط مادی حل و فصل این ستیزه را نیز بوجود می‌آورند. و دوران ماقبل تاریخ جامعه بشری بدینسان با این سامان اجتماعی به پایان می‌رسد.

فردریک انگلس، که من از زمان چاپ رساله درخشانش در باب نقد مقولات اقتصادی⁸ (که در سالنامه‌های آلمانی - فرانسوی بچاپ رسید) با او در ارتباط و تبادل آرا بودم، از راه دیگری به همین نتیجه رسیده بود (رجوع کنید به کتاب وضع طبقه کارگر در انگلستان⁹ او). لذا در بهار ۱۸۴۵ که او هم برای اقامت به بروکسل آمد، باتفاق بر آن شدیم تا درک خود¹⁰ را در مقابل درک ایدئولوژیک فلسفه آلمانی مطرح، و در حقیقت با وجدان فلسفی سابق خود تسویه حساب کنیم. این مقصود بصورت نقدی بر فلسفه پساهاگلی حاصل شد.¹¹ اما مدت‌ها پس از آنکه نسخه دستنویس این کتاب - شامل دو دفتر بزرگ به قطع وزیری - بدست ناشرین در وستفالی رسیده بود مطلع شدیم که چاپ آن بعلت تغییر اوضاع ممکن نیست. ما نیز دستنویس را با طیب خاطر به نقد جوئنده موش‌ها سپردیم، زیرا اکنون خود روشن شده و با وجدان فلسفی‌مان به توافق رسیده بودیم، و مقصود اصلی‌مان در انجام آن کار نیز همین بود. از جمله کارهای پراکنده‌ای که در آن زمان بچاپ رساندیم و در آنها وجهی از وجوه مختلف نظرات‌مان را به عموم عرضه کردیم، تنها به ذکر مانیفست حزب کمونیست بسنده می‌کنم که من و انگلس باتفاق آنرا نوشتیم، و یک رساله در باب تجارت آزاد¹² که من به تنهایی بچاپ رساندم. خطوط عمده و تعیین‌کننده درک ما برای نخستین بار بشکل آکادمیک، اما در قالب جدلی، در کتاب فقر فلسفه¹³ من بصورت کلی مطرح شد. این کتاب که در سال ۱۸۴۷ انتشار یافت پاسخی به [فلسفه فقر] نوشته پرودون بود. انتشار رساله‌ای در باب کار مزدی¹⁴ به زبان آلمانی، که مجموعه گفتارهای درسی

من در این زمینه در انجمن کارگران آلمانی در بروکسل¹⁵ بود، با انقلاب فوریه و تبعید من از بلژیک متوقف شد.

انتشار نویه راینیشه زایتونگ¹⁶ در ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ و وقایع متعاقب آن رشته مطالعات اقتصادی مرا از هم گسیخت؛ تا سال ۱۸۵۰ که توانستم مجدداً آن را در لندن از سر بگیرم. حجم عظیم ماتریال مربوط به تاریخ اقتصاد سیاسی که در موزه بریتانیا [British Museum] گردآوری شده، این واقعیت که لندن جایگاه بلند مناسبی برای مشاهده جامعه بورژوازی است، و بالاخره مرحله جدیدی از رشد که این جامعه متعاقب کشف معادن طلا در کالیفرنیا و استرالیا بنظر می‌رسید به آن گام نهاده است، مرا بر آن داشت تا مطالعاتم را بار دیگر از صفر شروع کنم و کل این ماتریال تازه را بدقت از ابتدا تا انتها مرور نمایم. سیر این مطالعات گاه خودسرانه مرا به عرصه‌ها و موضوعات ظاهراً پرتی می‌کشاند که ناگزیر بخشی از وقت مرا می‌گرفت. اما عاملی که در کاهش وقتی که در اختیار من داشتم نقش ویژه داشت ضرورت تخطی‌ناپذیر امرار معاش بود. همکاری هشت ساله من با نیویورک تریبیون،¹⁷ معتبرترین روزنامه انگلو - آمریکائی در ایالات متحده، مطالعات مرا بیش از حد دچار وقفه و نابسامانی می‌کرد، زیرا من استثنا کار روزنامه‌نگاری بمعنای اخص می‌کردم. و از آنجا که بخش قابل توجهی از نوشته‌هایم برای این روزنامه از مقالات مربوط به وقایع مهم اقتصادی در بریتانیا و اروپای خاک قاره تشکیل می‌شد، ناگزیر باید با جزئیات عملی موضوعاتی آشنائی دقیق می‌یافتم که خارج از حیطه اقتصاد سیاسی بمعنای اخص قرار داشت.

من این شرح مختصر از سیر کلی تحقیقاتم در عرصه اقتصاد سیاسی را صرفاً به این منظور در اینجا آوردم که نشان دهم نظراتم - مستقل از اینکه چگونه مورد قضاوت قرار گیرند، و تا چه حد با تعصبات برخاسته از منفعت طبقات حاکم همخوانی نداشته نباشند - حاصل سال‌ها پژوهش صادقانه و بی‌شائبه‌اند. در آستان صحن علم، همچنان که در آستان صحن جهنم، شرط ورود باید این باشد:

هر گونه بد گمانی باید اینجا وانهاده شود؛

هر گونه جبن باید اینجا دیگر جان داده باشد.¹⁸

کارل مارکس

لندن، ۱۸۵۹

پانوشته‌ها

- 1- منظور خود کتاب در نقد اقتصاد سیاسی است - - ج. ه. (جمشید هادیان)
- 2- اشاره به هفت دفتری است که مارکس در طول زمستان ۸-۱۸۵۷ نوشته است. نسخه کامل این دفا تر در سال ۱۹۵۳ برای اولین بار به زبان آلمانی تحت عنوان گروندریسه [یا شالوده] نقد اقتصاد سیاسی انتشار یافت - ج. ه.
- 3- مارکس پس از انتشار کتاب در نقد اقتصاد سیاسی در ۱۸۵۹ - که همان گونه که در اینجا می‌گوید تنها شامل دو فصل کالا و پول است و در نشر اول با زیرعنوان «بخش اول» مشخص شده بود - این طرح را رها کرد، «بخش دوم» ی نوشت، و بجای آن نگارش کتاب سرمایه در چهار جلد را بدست گرفت.
- 4- مارکس در اکتبر ۱۸۳۵ بقصد خواندن حقوق وارد دانشگاه بُن شد. اما یک سال بعد خود را به دانشگاه برلن منتقل کرد و در آنجا حقوق را همچنان ادامه داد. اما در کلاس‌های تاریخ، فلسفه و تاریخ هنر نیز حاضر می‌شد، و نهایتاً در سال ۱۸۴۱، در سن ۲۳ سالگی، از این دانشگاه دکترای فلسفه گرفت - ج. ه.
- 5- *Zeitung für politik, Handel und Gewerbe Rheinische* - روزنامه سیاسی، تجاری و صنعتی راین: روزنامه‌ای که از ۱ ژانویه ۱۸۴۲ تا ۳۱ مارس ۱۸۴۳ در شهر کلن منتشر می‌شد. موسسین آن بورژواهای مخالف استبداد پروس در ایالت راین بودند. مارکس همکاری خود را با این روزنامه در آوریل ۱۸۴۲ از طریق نوشتن مقاله برای آن آغاز کرد، و در اکتبر همان سال به عضویت هیئت دبیران آن درآمد. از این مقطع ب بعد خصلت انقلابی و دموکراتیک آن چشمگیرتر شد. دولت سانسور شدیدی در مورد آن معمول داشت، و سپس آنرا بکلی تعطیل کرد.
- 6- *Allgemeine Ausburger Zeitung* - روزنامه عمومی آسبورگ: روزنامه ارتجاعی که در سال ۱۷۹۸ تاسیس شده بود، و از ۱۸۱۰ تا ۱۸۸۲ در آسبورگ منتشر می‌شد.

7- *Deutsch-Französisch Jahrbücher* - سالنامه‌های آلمانی-فرانسوی: نشریه سالانه‌ای به زبان آلمانی که کارل مارکس و آرنولد روگه مشترکا سردبیری آنرا بر عهده داشتند. تنها یک شماره از آن در فوریه ۱۸۴۴ در پاریس منتشر شد. این شماره، که در واقع دو شماره در یک مجلد بود، علاوه بر «نقد فلسفه حق هگل؛ مقدمه» نوشته مارکس و خطوط کلی نقدی بر اقتصاد سیاسی نوشته انگلس، حاوی مقالات دیگری از ایشان نیز بود که نشان می‌دهد در آن زمان دیگر قطعا دیدگاه ماتریالیستی و کمونیستی اختیار کرده بودند.

8 - این رساله با عنوان *Umrisse zu einer Kritik der Nationalökonomie* (خطوط کلی نقدی بر اقتصاد سیاسی) در پاریس در شماره اول سالنامه‌های آلمانی-فرانسوی در پاریس منتشر شد. - ج. ۵ .

9- *Die Lage der arbeitenden Klasse in England* - این کتاب در خلال سال‌های ۱۸۴۴-۵ نوشته و در سال ۱۸۴۵ در لایپزیگ منتشر شد.

10 - منظور درک یا تعبیر ماتریالیستی از تاریخ است.

11 - اشاره به کتاب ایدئولوژی آلمانی (*Die deutsche Ideologie*) است که طی سال‌های ۱۸۴۵-۶ نوشته شد. - ج. ۵ .

12 - *Discourse sur le libre échange*

13 - *Misère de la philosophie... etc*. - فقر فلسفه؛ در پاسخ به فلسفه فقر آقای پردون.

14 - اشاره به جزوه‌ای است که بعدها به زبان انگلیسی با عنوان کار مزدی و سرمایه منتشر شد.

15 - این جمعیت را مارکس و انگلس در اواخر اوت سال ۱۸۴۷ با هدف آموزش سیاسی کارگران آلمانی ساکن بلژیک و تبلیغ آرای کمونیسم علمی تاسیس کردند.

16- *Neue Rheinische Zeitung. Organ der Demokratie* - راینیشه زایتونگ جدید. ارگان دموکراسی. روزنامه رادیکال دموکرات چپ که از ۱ ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۹ مه ۱۸۴۹ در شهر کلن منتشر می‌شد. سردبیری آنرا مارکس بر عهده داشت. مقالات اصلی روزنامه را مارکس و انگلس می‌نوشتند، و جهت‌گیری روزنامه در قبال مسائل انقلاب در آلمان و اروپا را تعیین می‌کردند. انتشار آن پس از شکست کامل انقلاب آلمان در ۱۸۴۹، متوقف شد.

17 - *New York Daily Tribune* - روزنامه آمریکائی که از ۱۸۴۱ تا ۱۹۲۴ منتشر می‌شد. مارکس از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۲ از طریق نوشتن نامه و مقاله با آن همکاری داشت. بسیاری از این مقالات راه به درخواست مارکس، انگلس می‌نوشت. آمارکس نگارش این نامه‌ها و مقالات راه به نثر زیبایی انگلیسی،

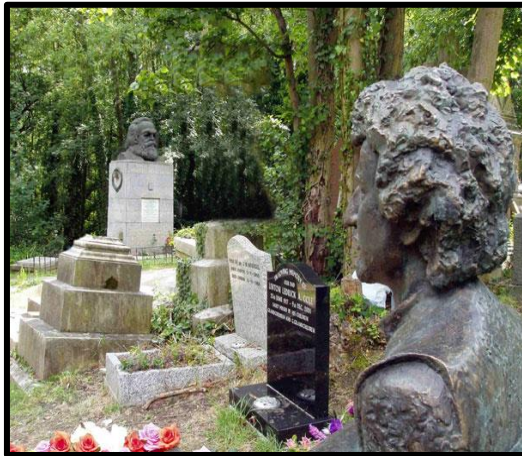
تنها هیجده ماه پس از اقامت در لندن بعنوان پناهنده سیاسی و در حالی که خود و خانواده‌اش در سیاه‌ترین شرایط فقر و سخت‌ترین اوضاع سیاسی ناشی از شکست انقلاب در اروپا بسر می‌بردند، آغاز کرد. نیویورک تریبیون بابت هر نوشته ۱ پوند می‌پرداخت. محتوای این نوشته‌ها تحلیل «سیلاب انقلاب» ی بود که طی سال‌های ۹-۱۸۴۸ سراسر اروپا را فراگرفت. سری نامه‌های مارکس در خلال سپتامبر ۱۸۵۱ تا سپتامبر ۱۸۵۲ که تحت عنوان کلی «انقلاب و ضدانقلاب در آلمان» نوشته می‌شد، در آمریکا چنان مورد استقبال قرار گرفت که مارکس پیش از پایان آن بعنوان مخبر و مفسر نیویورک تریبیون در بریتانیا برگزیده شد. این نوشته‌ها را چهل و پنج سال بعد دخترش النور با اضافه کردن مقاله معروف محاکمه کمونیست‌ها در کلن (دسامبر ۱۸۵۲) در کتابی گردآوری و با عنوان انقلاب و ضدانقلاب در لندن منتشر کرد. او این نامه‌ها را «جفت بغایت گرانبهای (invaluable pendant) اثر دیگر مارکس، هیجدهم برومر لوئی ناپلئون» (که آن نیز در فاصله دسامبر ۱۸۵۱- چند روز پس از کودتای لوئی ناپلئون - تا مارس ۱۸۵۲ نوشته شده است) می‌خواند، و انگلس «هر دو اثر را "عالی‌ترین نمونه‌های استعداد شگفت‌آور... مارکس... در درک روشن ماهیت، جایگاه و نتایج حوادث بزرگ تاریخی در زمان وقوع و یا درست پس از وقوع آنها" توصیف می‌کند.» (مارکس، انقلاب و ضدانقلاب، تالیف النور اولینگ مارکس، لندن، ۱۹۷۱، مقدمهٔ مولف، ص ۱۷) اما مارکس خود مقام شامخ این نوشته‌ها را بنظر ما بالاتر از این دو ارزیابی کرده و در محاکمه کمونیست‌ها در کلن، که در دفاع از فعالین حزب کمونیست آلمان و اصول اعتقادی آنها نوشته شده، «اصول تشریح شده در سری مقالات انقلاب و ضدانقلاب در آلمان، مندرج در نیویورک دیلی تریبیون» را با لحن بیان یک واقعیت ساده تلویحا ادامه و مکمل (اگر نه هم‌ارز) «اصول تشریح شده در مانیفست کمونیست» بحساب آورده است (ماخذ مذکور، ص ۱۰۳).

Qui si convien lasciare ogni sospeto - 18

Ogni viltà convien che qui sia morta

(دائنه، کمدی الهی)

^۱ در واقع نویسنده این کتاب انگلس بوده و نه مارکس. به نظر می‌رسد نوشتن برخی مقالات برای روزنامه نیویورک دیلی تریبیون توسط انگلس به نام مارکس موجبات این اشتباه را فراهم آورده بود و تا سال ۱۹۱۳ انگلس به عنوان نویسنده این کتاب شناخته نمی‌شده؛ حتی تا سال ۱۹۷۱ مارکس به اشتباه به عنوان نویسنده معرفی می‌شده، که در همین پانوشت شماره ۱۷ این اشتباه مشخص است.



مارکسیسم پراتیک انقلابی را بعنوان یک مفهوم و مقوله فلسفی در تجریدی‌ترین سطح نقد و شناخت وارد می‌کند. پراتیک انقلابی، در کنار مقولاتی نظیر عینیت، ذهنیت، وجود، شناخت و غیره، بعنوان مفهومی تحلیلی وارد عمیق‌ترین سطح اندیشه می‌شود. پراتیک انقلابی در مارکسیسم تنها یک فراخوان سیاسی - اخلاقی نیست، بلکه یک رکن اساسی نقد فلسفه است. مارکس مقوله "پراتیک" را محور نقد خود از ماتریالیسم کهنه قرار می‌دهد و آنرا به سنگ بنای وجود شناسی، شناخت شناسی و روش شناسی در ماتریالیسم خاص و متمایز خود تبدیل می‌کند. (منصور حکمت)